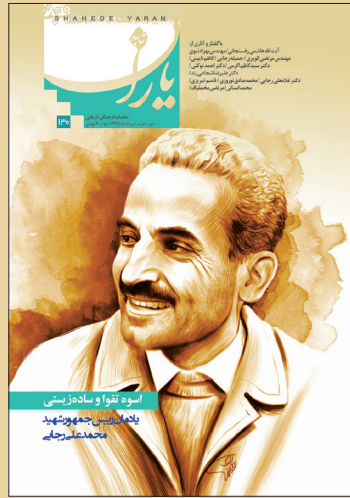


ماهنامه شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
مدیر اجرایی و جانشین سردبیر: نادر دقیقی
دبیر تحریریه: دکتر بهنام زنگی
ویراستار: رضا کاظمی
گرافیک و صفحه آرایی: مهر نوروز
حروفچین: سپیده قراخانلو

چاپ: چاپخانه سازمان سیاحتی کوثر
توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد



نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yan@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

دیاچه / رییس جمهور شهید

شهید رجایی از زبان بزرگان

زندگینامه

از دستفروشی تا ریاست جمهوری

مبارزات و مدیریت

شهید محمدعلی رجایی مبارزی مقاوم

گفت و گو با خانواده شهید

شهید محمدعلی رجایی در قامت یک پدر در گفت و گو با جمیله رجایی

گفت و گو با همراهان شهید

صفات مدیریتی و مبارزات سیاسی شهید رجایی در گفت و گو با آیت الله هاشمی رفسنجانی

صفات معلمی شهید رجایی در گفت و گو با کاظم نائینی، دوست صمیمی و نزدیک شهید

شهید رجایی به عنوان یک هم‌مرز و همکار در گفت و گو با بهزاد نبوی سخنگوی دولت شهید

شهید رجایی در مجلس اول و عملکرد این مجلس در گفت و گو با مهندس مرتضی الویری

چالش‌های انتخاب کابینه شهید رجایی به عنوان نخست‌وزیر در گفت و گو با احمد توکلی

سیره شهید رجایی در گفت و گو با پژوهشگر تاریخ انقلاب، دکتر غلامعلی رجایی

سادگی و صداقت شهید رجایی در گفت و گو با دکتر سید کاظم اکرمی وزیر پیشین آموزش و پرورش

مرزبندی‌های سیاسی و اعتقادی شهید رجایی در گفت و گو با محمدصادق نوروزی

شهید رجایی در آینه اسناد در گفت و گو با آقای قاسم تبریزی از همکاران شهید رجایی در نخست‌وزیری

اندیشه و خصوصیات شهید رجایی به عنوان یک هم‌زندانی در گفت و گو با دکتر علیرضا شجاعی‌زند

شهید رجایی در مقام یک معلم در گفت و گو با آقای محمدانسانی از شاگردان شهید

شهید رجایی در قامت یک معلم در گفت و گو با مرتضی مخلباف شاگرد شهید

موزه شهید رجایی

مردی که از سایه‌اش بزرگتر بود

به روایت تصویر

۲

۴

۶

۱۲

۲۲

۲۸

۳۴

۴۱

۴۷

۵۱

۵۵

۶۲

۶۶

۷۲

۸۰

۸۸

۹۲

۹۸

۱۰۳

رییس جمهور شهید

انفجار دفتر نخست‌وزیری در هشتم شهریور ماه سال ۱۳۶۰ که همزمان با برگزاری جلسه شورای عالی امنیت ملی صورت گرفت، باعث شهادت محمدعلی رجایی، رییس‌جمهور و محمدجواد باهنر، نخست‌وزیر گردید. شهید محمدعلی رجایی، نخست‌وزیر بنی‌صدر که به دنبال عزل وی نامزد ریاست جمهوری شده بود، از سوی مردم به عنوان دومین رییس‌جمهوری ایران انتخاب شد و در بیست و نهمین روز ریاست جمهوری ایران در اثر انفجار بمب آتش‌زا در دفتر نخست‌وزیری، در آتش کینه دشمنان انقلاب سوخت.

هر چند شهید رجایی از نظر جایگاه رسمی، در بین شهدای جنگ و انقلاب عالی‌ترین مقام را داراست، اما جایگاه شخصیتی و معنوی وی به‌نحوی است که مقام ریاست جمهوری را نیز تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. شهید رجایی مردی بود که نشان داد نه نخست‌وزیری، نه ریاست جمهوری و نه هیچ مقام و جایگاه دیگری نمی‌تواند او را از مبانی، اصول و ارزش‌هایش دور کند. وی در تمام مراتب کاری و مراحل مبارزاتی همان شخصیت ساده‌زیست، منبع، فروتن و خودساخته‌ای بود که در اثر سال‌ها مرارت و سختی و مطالعه و تفکر در اسلام راستین شکل گرفته بود.

موفقیت بزرگ شهید رجایی که بی‌تردید حاصل صداقت او با مردم و اخلاص در خدمت بود، این است که وی از سوی همه جریان‌ها و چهره‌های سیاسی و مهم‌تر از همه، قاطبه مردم به عنوان فردی دارای خلوص، عزت نفس و صداقت شناخته می‌شود. ویژگی‌های بارز شخصیتی شهید رجایی چنان پررنگ و قوی است که مقام و جایگاه رسمی او را به حاشیه می‌برد. شهید رجایی در طول سال‌ها مبارزه با رژیم شاه که منجر به سال‌ها زندان و شکنجه شد، به سرآمد زندانیان سیاسی بدل شده بود و تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار داشت. او پس از آزادی از زندان و پیروزی انقلاب، همچون سربازی راستین به خدمت روی آورد و از کمیته استقبال، آموزش و پرورش، مجلس شورای اسلامی تا دولت را پیمود و در هر کدام از این منزلگاه‌ها خالصانه به خدمت پرداخت.

شهید رجایی با همه جریان‌های سیاسی پیش و پس از انقلاب همکاری داشت، اما به هیچ کدامشان تعلق نداشت. سازمان مجاهدین خلق ایران (پیش از تغییر موضع)، جمعیت موفلقه، نهضت آزادی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، انجمن اسلامی معلمان و حزب جمهوری اسلامی جریان‌هایی بودند که شهید رجایی در مقاطع مختلف فعالیت‌های مبارزاتی خود، با آن‌ها همکاری داشته است.

اما آن چه که درباره شهید رجایی قابل بررسی و تاکید است، آن است که تا کنون به تناسب جایگاه او در انقلاب و نظام اسلامی، به وی پرداخته نشده است. رفتار و سلوک شهید رجایی یقیناً می‌تواند نمونه و اسوه‌ای از شخصیت سیاسی و مدیریتی اسلامی باشد که ابعاد مختلف آن به تاسی از مبانی عمیق دینی، از سرچشمه‌های معرفتی و شناختی برخوردار شده است. این رفتار و منش متعالی، امروز می‌تواند سرمشق روشنی از سیاستمداری توأم با دینداری باشد که سال‌ها پیش آزمون خود را پس داده است و تا به امروز نیز به عنوان برگ زرینی در تاریخ انقلاب می‌درخشد. نسل سوم انقلاب حق دارد که شناخت درست، بی‌پیرایه و صادقانه‌ای از شهید رجایی و شخصیت‌هایی همچون او داشته باشد و بتواند از آن‌ها به عنوان چراغی فراروی آینده بهره ببرد.

شهید رجایی سال‌های کودکی و نوجوانی را با سختی و تنگدستی و کار گذراند و در عین کار و مشغله، درس خواند و تا مراحل عالی تحصیلی پیش رفت. نخستین جایگاه رسمی او به‌عنوان نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی با رای مردم رقم خورد و آخرین آن نیز به عنوان ریاست جمهوری، به انتخاب مردم صورت گرفت و در نهایت، مقام ریاست جمهوری ایران راه این مرد مردمی را به سوی آسمان گشود.

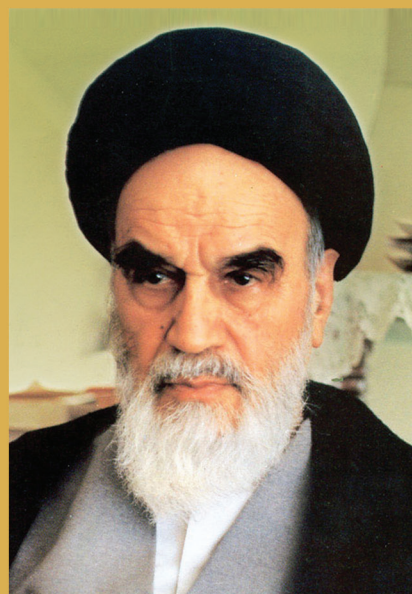


ویژگی‌های اخلاقی شهید رجایی و شهید باهنر از دیدگاه مقام معظم رهبری



مقام معظم رهبری درباره
ویژگی‌های اخلاقی شهیدان رجایی
و باهنر می‌فرماید:
«... هر دوی این‌ها، برای عظمت
فکری و قدرت تفکر عملی او
ارزش زیادی قائل بودند... نقش
شهید رجایی و باهنر در افشا
نمودن ماهیت لیبرالی و منافقانه
بنی‌صدر، بسیار برجسته بود. البته
شهید رجایی در درجه اول و بعد
هم شهید باهنر در این مورد نقش
داشتند. شهید رجایی با صبر خود
و متانت و حوصله عظیم و با قبول
دردها و رنج‌های قلبی و غیر قابل
افشایی که داشت، توانست با تعبیر
خود من با نرمش قهرمانانه‌ای،
بنی‌صدر خائن را افشا و رسوا کند
و به زمین بکوبد.»

پیام امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت شهیدان رجایی و باهنر



امام خمینی رحمه‌الله
به مناسبت شهادت شهیدان رجایی
و باهنر فرمود:
«ملتی که قیام کرده است در مقابل
همه قدرت‌های عالم، ملتی که برای
اسلام قیام کرده است، برای خدا قیام
کرده است، برای پیشرفت احکام قیام
کرده است، این ملت را با ترور نمی‌شود
عقب راند؛... گرچه خود واقعه و خود
این افرادی که شهید شده‌اند، در نظر
همه ما عزیز و ارجمندند. آقای رجایی
و آقای باهنر هر دو شهیدی هستند که
با هم در جبهه‌های نبرد با قدرت‌های
فاسد هم‌جنگ و هم‌رزم بودند. مرحوم
رجایی به من گفتند که من بیست سال
است که با آقای باهنر همراه بودم و خدا
خواست که با هم از این دنیا به سوی او
هجرت کنند.»



شهید محمد علی رجایی

زندگینامه





زندگی فردی شهید محمدعلی رجایی با توجه به فراز و فرودهایی که داشته و موجب شده تا وی در نهایت به ریاست جمهوری اسلامی ایران نایل آید، نشانگر تلاش و اراده خستگی ناپذیر او است.

فراز و فرود این زندگی پربار که از دستفروشی و گذران در سختی و تنگدستی تا عالی‌ترین مقام اجرایی کشور را در خود جای داده، مردی خستگی ناپذیر را به ما معرفی می‌کند که در تمام مراحل زندگی با تمسک به ایمان راسخ و مقاومت در برابر مشکلات، بر آن‌ها چیره شده و از مشکلات و مصائب به عنوان فرصت‌هایی برای ساختن شخصیت و روح خود بهره برده است.

این چنین است که قناعت، ساده‌زیستی و بی‌توجهی به مقام و ثروت به عنوان جزو جدایی ناپذیر شخصیت این شهید اسوه تبدیل شده است. روایتی گذرا از این زندگی پربار را در ادامه بخوانید.

از دستفروشی تاریس جمهوری

دوران کودکی

شهید گرانقدر محمدعلی رجایی در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در خانواده‌ای متدین در شهرستان قزوین چشم به جهان گشود.

پدر بزرگوار او مرحوم کربلایی عبدالصمد در بازار به شغل علاقه‌مندی (تکمه فروشی و وسایل خرازی) روزگار می‌گذراند و از اعضای ثابت انجمن منتظرین امام زمان (ع) قزوین به‌شمار می‌رفت. کربلایی عبدالصمد با همیاری دوستان دیگر بازاری خود که عموماً از افراد متدین و متعهد بودند با پرداخت مبالغ مختصری به دوام جلسات و بقای این انجمن کمک می‌کردند.

نقش این انجمن در دورانی که روس‌ها در قزوین حضور داشتند و افکار غیرمذهبی و مارکسیستی خود را در بین جوانان ترویج می‌نمودند در جهت مصونیت از آسیب‌پذیری جوانان قزوین بسیار حساس بود. مرحوم کربلایی عبدالصمد در چنان مرحله‌ای از تدین قرار داشت که رژیم پهلوی (اول) را رژیمی

غاصب و معامله با ماموران دولت پهلوی را حرام می‌دانست، مثلاً اگر ناچار می‌شد جنسی را به مامور دولت بفروشد وجه آن را با بقیه پول‌های خود مخلوط نمی‌کرد، بلکه در جایی مستقل نگه می‌داشت تا در مصارفی مانند پرداخت عوارض و مالیات... آن را به‌خود دولت برگرداند.

مادر شهید رجایی زنی پاکدامن و متدین بود که در بین اعضای فامیل از شخصیت و احترام خاصی برخوردار بود. پس از درگذشت شوهر در سال ۱۳۱۶ دامان پاک و پر مهر این بانوی فداکار کانون تربیت شهید رجایی گردید.

شهید رجایی پس از مرگ پدر آن‌گونه که در خاطرات خود گفته است، با نظارت دایی و مساعدت برادر بزرگ خود، دوران حساس طفولیت را سپری کرد. از همان آغاز با علاقه و استعدادی که از خود نشان می‌داد به همراه برادر بزرگ خود در جلسات و هیات‌های مذهبی عزاداری نوجوانان محلی

که در آن زندگی می‌کرد، شرکت می‌کرد. در ایام عزاداری سالار شهیدان بارها دیده می‌شد این نوجوان کم سن و سال با جثه لاغر و ضعیفی که داشت در پیشاپیش صفوف نمازگزاران می‌ایستد و به مردمی که به‌خوبی پدر او را می‌شناختند خطاب می‌کند که مردم من محمد یتیم هستم و پس از آن‌که حال و هوای مجلس را دگرگون می‌کرد دفترچه کوچک نوحه خود را در می‌آورد و برای مردم نوحه می‌خواند.

از همان آغاز خصوصیات منحصر به فردی که در او دیده می‌شد، شخصیتی قابل توجه را در اذهان برای وی در آینده ترسیم می‌نمود.

فوت پدر، خانواده را دچار تنگی و سختی معیشت کرد تا جایی که محمدعلی که دوران تحصیل ابتدایی خود را در دبستان ملی فرهنگ می‌گذرانید ناچار شد در این دوره به‌جای این‌که مانند سایر همسن و سال‌های خود به بازی‌ها و سرگرمی‌های دوران کودکی

رجایی به تهران عزیمت نماید و برادر کوچک و مادر خود را در قزوین نگه دارد. در سال ۱۳۲۶ که محمدعلی چهارده ساله بود تصمیم گرفت برای ادامه کار در بازار به تهران عزیمت کند. او با مادرش به تهران آمد و در منزلی که برادرش اجاره کرده بود ساکن شد.

پس از استقرار با کمک و راهنمایی برادرش به شاگردی در بازار تهران پرداخت. ابتدا در یک مغازه آهن فروشی و سپس بلور فروشی کار می‌کرد و با در آمدی که داشت به همراه مادرش گذران زندگی می‌نمود. وی همزمان با کار در بازار به ادامه تحصیلات خود که به‌طور موقت رها کرده بود پرداخت. شهید رجایی در بازجویی‌های خود از این دوران به تشریح سخن گفته است: «شب‌ها به جلسات قرآن می‌رفتم. در چهارده سالگی یا پانزده سالگی به دبستان ملی حمدیه (گذرقلی) کلاس شبانه جامعه تعلیمات اسلامی رفتم.»

«در جامعه تعلیمات اسلامی که آقای ناصح خمسی مدیر بود و دانش‌آموزانی را که سواد ششم ابتدایی داشتند تعلیم می‌داد و برای تبلیغ و جمع‌آوری اعانه به مساجد و اجتماعات می‌برد، من هم در این برنامه شرکت می‌کردم و چون تا اندازه‌ای بزرگتر شده بودم، مطالب در من تاثیر بیشتری می‌کرد. مدتی در این برنامه بودم که گردانندگان مدرسه اقدام به تاسیس گروه شیعیان کردند. مرکز این گروه جنوب پارک شهر طبقه دوم ساختمان قو بود. من چند جلسه آنجا رفتم.»

دوران دست‌فروشی شهید رجایی در همین سال‌هاست که وی با یکی از دوستان و بستگان نزدیک خود به نام محمد شیروانی به‌صورت مشارکتی اقدام به خرید ظروفی از جنس روی، نظیر کتری، قابلمه و بادیه‌های آلومینیومی و فروش آن‌ها در محلات و خیابان‌های جنوب شهر نمود و تلاش کرد با درآمدهای حاصله از آن زندگی خود و مادرش را اداره کند.

ورود به نیروی هوایی

شهید رجایی در این ایام سال‌های ۱۳۲۸ با مشورت برادر و یکی از نزدیکان خود،

از عادت خوب او در این دوران آن بود که روزهای جمعه بر تربت پدر و برادرش که در نزدیکی شاهزاده حسین مدفون شده‌اند حاضر می‌شد و فاتحه می‌خواند و برای آن‌ها طلب آمرزش و رحمت می‌کرد. در این دوران مادر شهید رجایی با فداکاری هر چه تمام‌تر فرزندان خود را تربیت می‌کرد. شهید رجایی از این دوران و فداکاری مادرش چنین گفته است:

«مادرم با تلاش و کوشش و حفظ شدید حیثیت خانوادگی در بین همه فامیل، ما را با

فوت پدر، خانواده را دچار سختی معیشت کرد تا جایی که محمدعلی ناچار شد در این دوره به جای این که مانند سایر همسن و سال‌های خود به بازی‌ها و سرگرمی‌های دوران کودکی پردازد، در مغازه یکی از بستگان نزدیک خود در بازار قزوین ضمن تحصیل به کار مشغول شود، که این امر تا پایان دوره تحصیلات ابتدایی او ادامه داشت

یک وضع آبرومندانه‌ای اداره می‌کرد و برای اداره زندگی‌مان به کارهای خانگی که آن موقع معمول بود نظیر شکستن و هسته کردن بادام و گردو و فندق و از این قبیل کارها می‌پرداخت. تنها دارایی قابل ملاحظه ما یک منزل کوچک بود که زیرزمینی داشت. مادرم با تلاش پیگیر در آن زیرزمین اقدام به پاک کردن پنبه و هسته کردن بادام و گردو و ... می‌نمود و زندگی‌مان را به طرز آبرومندانه‌ای اداره می‌کرد. اغلب اوقات سر انگشتانش ترک داشت. وقتی علت آن را می‌پرسیدند اظهار می‌کرد در اثر شستن ظروف و لباس و کارهای منزل چنین شده است.»

مهاجرت به تهران

سختی معیشتی که خانواده به‌شدت با آن درگیر بود باعث شد برادر بزرگ شهید

پردازد، در مغازه یکی از بستگان نزدیک خود در بازار قزوین ضمن تحصیل به کار مشغول شود، که این امر تا پایان دوره تحصیلات ابتدایی او ادامه داشت.

محمدحسین، برادر بزرگ شهید رجایی از دوران شاگردی برادر خود در بازار قزوین خاطره عجیبی دارد که حاکی از ظهور تدریجی ابعاد برجسته شخصیت شهید رجایی است. وی می‌گوید: «صاحب مغازه‌ای که برادرم شاگردی او را می‌کرد به دلیل کمی سن و یتیم بودن وی، گاهی با او رفتاری از روی ترحم داشت اما محمدعلی که نمی‌خواست با او رفتار ترحم‌آمیزی بشود، این رفتارها را نمی‌پسندید و عکس‌العمل نشان می‌داد.» گاهی هم که از برخی اعضای فامیل چنین رفتاری را می‌دید به اعتراض می‌گفت: من «می‌دانم چون پدرم را از دست داده و یتیم هستم این برخوردها را با من می‌کنید.»

دوران نوجوانی

دوران نوجوانی و جوانی شهید رجایی آکنده از نکات جالب است. به‌رغم آن‌که محیط رشد وی یک محیط مذهبی بود، اما در میان هم‌سن و سال‌های او رفتار ناپسند شیوع فراوان داشت و محمدعلی جدا از آن‌که در هیچ یک از اعمال و رفتار ناپسند همسالان خود مشارکت نکرد، بلکه تلاش نمود با فراهم کردن وسایل ورزش باستانی، توجه آن‌ها را به ورزش معطوف نماید.

اوقات فراغت او به درس و مطالعه می‌گذشت، به‌نحوی که اهتمام او به مطالعه دروس زبانزد اعضای فامیل بود. بارها دیده می‌شد در محافل گرم و صمیمی خانوادگی کتاب درسی خود را می‌گشود و بی‌اعتنا به حوادث اطراف خود که معمولاً برای یک نوجوان جذاب است، مشغول مطالعه یا انجام تکالیف درسی خود می‌گردید.

شهید رجایی برخی دیگر از اوقات فراغت خود را به زیارت امامزاده شاهزاده حسین و دیگر بقاع متبرکه قزوین اختصاص می‌داد. وی با درآمد مختصری که از بازار به‌دست می‌آورد در روزهای جمعه دوچرخه‌ای کرایه می‌کرد و با هم‌سن و سال‌های خویشاوند خود از صبح تا بعد از ظهر به تفریح و زیارت می‌پرداخت.

تصمیم گرفت به نیروی هوایی وارد شود. چون با مدرک ششم ابتدایی می‌توانست به صورت پیمانی به استخدام نیروی هوایی درآید.

او از این رهگذر می‌توانست با حقوقی که دریافت می‌کرد هم تغییری در سطح زندگی خود و مادرش ایجاد نماید و هم این فرصت را می‌یافت که در این دوران ۵ ساله به صورت شبانه به تحصیلات خود ادامه دهد و در آخرین سال خدمت پیمانی به دریافت دیپلم ریاضی دبیرستان آذر نائل

می‌دانست، به حرفه آموزگاری روی آورد و به‌صورت آموزگار پیمانی به شهرستان بیجار رفت و به تدریس انگلیسی پرداخت. تابستان دو سال بعد (۱۳۳۵) در کنکور شرکت کرد و در دانشسرای عالی، دانشکده علوم و دانشکده پست و تلگراف قبول شد که تحصیل را در دانشسرای عالی ادامه داد.

وی در ایام نوروز سال سوم تحصیل در دانشکده علوم به همراه سایر دانشجویان برای گردش علمی به شهرهای آبادان و خرمشهر و اهواز رفت و از مناطق و تاسیسات

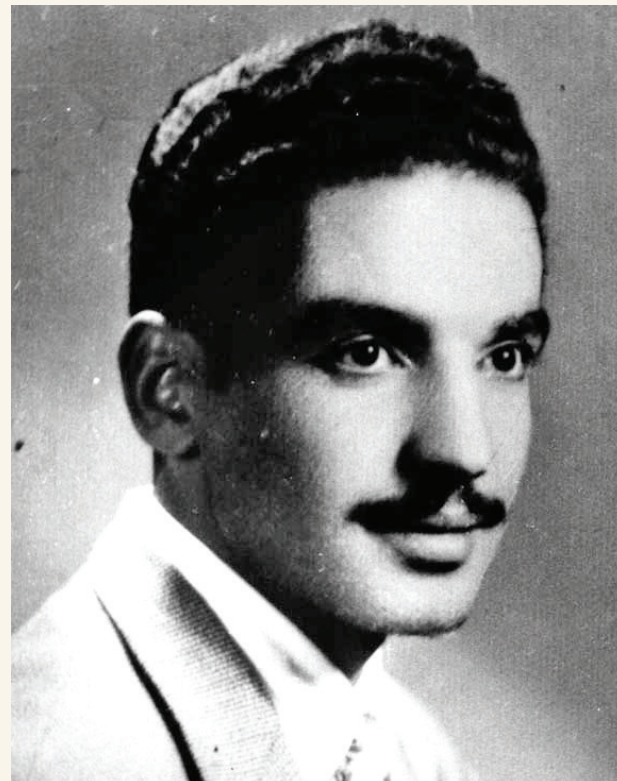
طبق معمول می‌بایست خدمت تدریس خود را در شهرستان ادامه دهد، به ملایر و پس از آن به خوانسار رفت. وی از دوران تدریس خود در خوانسار در بازجویی‌هایش چنین نوشته است: «یک سال در آنجا (خوانسار) خدمت کردم. محیط بسیار بدی بود. هر چه تلاش می‌کردی نتیجه صفر بود و شاگردان فقط از زاویه نمره به معلم می‌نگریستند. خسته و مأیوس شدم و در پایان تحصیل به تهران مراجعت کردم.»

سرخوردگی شهید رجایی از این دوران وی را به کلی از خدمت معلمی ناامید کرد. بدین منظور تصمیم گرفت در آزمون فوق لیسانس در رشته آمار شرکت نماید تا بدین وسیله رشته و شغل خود را تغییر دهد. وی در همان سال در کنکور دانشکده علوم در رشته آمار قبول شد و به تحصیلات خود ادامه داد.

دوران تدریس در دبیرستان کمال

از نتایج و آثار مثبت حضور مستمر شهید رجایی در مسجد هدایت و جلسات تفسیر شب‌های جمعه مرحوم آیت‌الله طالقانی، آشنایی وی با اساتید دانشگاه نظیر مهندس مهدی بازرگان که در دانشکده فنی دانشگاه تهران تدریس می‌کرد و نیز دکتر یدالله سجابی مسئول گروه زمین‌شناسی دانشگاه تهران می‌باشد. وی در بازجویی‌های خود نوشته است: در اثر رفت و آمد به مسجد هدایت کم کم اسمی از مدرسه کمال به میان آمد و من چون علاوه بر تحصیل در دانشگاه فرصت‌های دیگری هم داشتم و نیز نیاز مادی هم وجود داشت، نامه‌ای به عنوان رییس دبیرستان کمال نوشتم که اگر مایل باشند در آنجا تدریس کنم. رییس دبیرستان کمال آقای دکتر سجابی به مسافرت رفته بود و آقای مهندس بازرگان جواب نامه مرا از طرف ایشان فرستاد و جواب مثبت بود. برای مذاکره حضوری دعوت شدم و پس از مذاکره با ایشان قرار شد هر چه فرصت اضافی داشتم برای آن‌ها کار کنم.»

به دلیل تبحر و تسلطی که شهید رجایی در تدریس ریاضی از خود نشان می‌داد به‌شدت مورد علاقه دکتر یدالله سجابی که علاوه بر برخورداری از سمت استادی دانشکده علوم ریاست دبیرستان را هم بر



شهید رجایی
خطاب به
همکلاسی
هایش: شما در
برابر میلیون‌ها
بشکه‌ای که از زیر
پایتان توسط این
لوله‌ها به خارج
می‌رود فقط این
حق را دارید که
روی این لوله
بنشینید! و به
لیره‌هایی که به
انگلستان می‌رود
نگاه کنید

نفتی بازدید نمود. دوستانی که با وی در این سفر بوده‌اند می‌گویند: او در هر فرصت ممکن سعی می‌کرد به روشن نمودن ذهن و فکر دانشجویان کمک کند. از جمله یک‌بار به یکی از دانشجویان که روی یک لوله حاوی نفت نشسته بود گفت:

«شما در برابر میلیون‌ها بشکه‌ای که از زیر پایتان توسط این لوله‌ها به خارج می‌رود فقط این حق را دارید که روی این لوله بنشینید! و به لیره‌هایی که به انگلستان می‌رود نگاه کنید.»

شهید رجایی در سال ۱۳۳۸ این دوران سه ساله را با موفقیت پشت سر گذرانید و چون

شود.

شهید رجایی در بازجویی‌های خود نوشته است: «در این موقع وارد نیروی هوایی شدم و پس از گذراندن دوره آموزشگاه به تحصیل شبانه برای ادامه تحصیل پرداختم، ولی وجود کار روزانه و تحصیل شبانه تمام وقتم را گرفته بود به جز ایام تابستان که فرصت جلسات مذهبی را پیدا می‌کردم.»

ورود به عرصه معلمی ۱۳۳۳

شهید رجایی پس از انصراف از خدمت در ارتش، با تأثیرپذیری از سخنان آیت‌الله طالقانی که شغل معلمی را رسالت انبیا

خود را منحصر به همکاری با یک گروه و جمعیت و سازمان نکرد. کم سخن می‌گفت و بیشتر تأمل می‌کرد و در موقع اظهار نظر بسیار سنجیده و پخته مطالب خویش را بیان می‌نمود. در عرصه مبارزه با این‌که با اغلب گروه‌های مبارز مخفی و نیمه مخفی و علنی همکاری داشت، اما کمترین اثر و نشانه‌ای از فعالیت‌های خود که موجب حساسیت ساواک و شبکه‌های ارتباطی امنیتی آن بشود باقی نگذاشت.

تواضعی که در رفتار از خود نشان می‌داد، برای همه آموزنده بود. پیش از انقلاب و پس از آن هرگز بر سفره‌های چرب و شیرین ننشست و اگر به ضرورت ناچار می‌شد، جز از یک غذا استفاده نمی‌نمود. وی حتی هنگامی که به مهمانی بستگان خود می‌رفت نیز همین رویه را دنبال می‌نمود و در مهمانی‌هایی که می‌داد نیز اصل سادگی و پرهیز از تشریفات را رعایت می‌کرد، به گونه‌ای که دیگران از او درس سادگی و زهد می‌آموختند. در عرصه تدریس به عنوان یک معلم

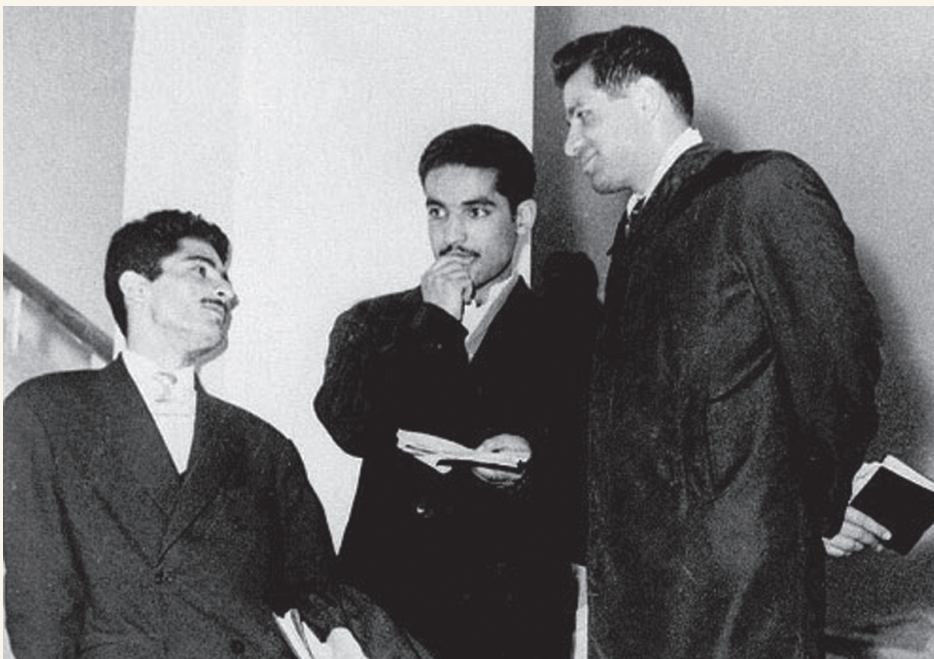
عهده داشت قرار گرفت. پس از این ایام که مجدداً علاقه به معلمی در او تقویت گردید، دوران تلخ گذشته را فراموش نمود و طی نامه‌ای تقاضای بازگشت به خدمت و انتصاب مجدد نمود. با وساطت دکتر یدالله سبحانی که با مدیر کل وقت فرهنگ تهران روابط دوستی نزدیکی داشت، با درخواست وی موافقت گردید که در قم یا قزوین به خدمت خود ادامه دهد. وی قزوین را که در آن متولد شده و با اوضاع و احوال آن آشنایی تمام داشت انتخاب و ساعات موظف تدریس خود را طی سه روز در این شهر می‌گذرانید و باقی اوقات را کماکان در دبیرستان کمال خدمت می‌کرد.

اسوه اخلاق حسنه و صفات عالی.

شهید محمدعلی رجایی به شهادت تمام کسانی که از دوران جوانی با وی مباشرت و معاشرت داشته‌اند، یک انسان خودساخته و برخوردار از سجایای عالی بود.

مشی ساده‌زیستی او در دوران قبل و بعد از انقلاب زبانزد خاص و عام است. وی یکی از بهترین معلمین ریاضی تهران بود که از جمله یک بار به عنوان معلم نمونه به مراسمی فراخوانده شد تا از دست وزیر وقت فرهنگ (فرخ‌رو پارسا) مدال تقدیر بگیرد، ولی در آن مراسم حضور نیافت. تسلط و تبحر فوق‌العاده او در تدریس ریاضی باعث شد که او جهت تدریس در مراکز مختلف دعوت بشود، که با برخورداری از این آوازه می‌توانست با کلاس‌های خصوصی و یا اضافه کار، تغییر جدی در زندگی خود ایجاد کند. اما مصلحت را در آن می‌دید که به‌جز اوقات موظفی، بقیه ساعات فراغتش را صرف مبارزه و ارشاد جوانان با پیگیری امور فرهنگی و سیاسی بنماید.

بسیار کم غذا می‌خورد و در زندگی به حداقل‌ها اکتفا می‌کرد و این در حالی بود که همواره مبالغی از حقوقش را یا صرف مبارزه می‌کرد و یا به دوستان و همکاران و بستگان نزدیک خود که از تنگناهای مالی و معیشتی آن‌ها با خبر بود کمک می‌نمود. دوستان و شاگردان او سال‌ها وی را با یک کت و شلوار قهوه‌ای رنگ ساده می‌دیدند. ثبات و سادگی پوشش او مانند متانت، صفا و



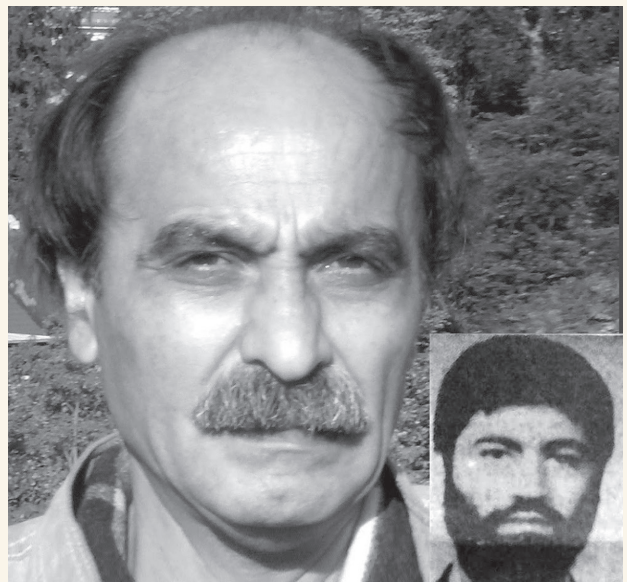
شهید رجایی در دوران تحصیل

در عرصه مبارزه با این‌که با اغلب گروه‌های مبارز مخفی و نیمه مخفی و علنی همکاری داشت، اما کمترین اثر و نشانه‌ای از فعالیت‌های خود که موجب حساسیت ساواک و شبکه‌های ارتباطی امنیتی آن بشود باقی نگذاشت

به اسلام عزیز به عنوان محور و مدار و میزان تمامی عملکردها و فعالیت‌ها و تلاش‌ها می‌اندیشید و هر کس و هر فکر و عمل را جز در ارتباط با این میزان نمی‌شناخت. میزان دوری و نزدیکی او در رفتارها و رابطه شخصی، خانوادگی و سیاسی‌اش جز بر اساس اصل اسلام‌مداری و باور و عمل به ارزش‌های انقلابی استقرار نبود. از مال دنیا ثروتی نیاندوخت و خانه ساده و محقر او حتی در دوران نخست‌وزیری و ریاست جمهوری به همان وضع ساده دوران

دلسوز تمام توان و تسلط و تجربه و ابتکارات خود را به کار می‌گرفت و در کنار تدریس، شاگردانی را که به آینده آن‌ها بسیار امیدوار بود، با مفاهیم دینی و سیاسی آشنا می‌ساخت. وی به عنوان پدری مهربان، برخی از اوقات فراغت خود را بدون دریافت کمترین حقوقی صرف تدریس فوق‌العاده دانش‌آموزانی که در درس او ضعیف بودند، اختصاص می‌داد. در عرصه مبارزه هیچ‌گاه دچار غرور و بی‌احتیاطی نشد و هرگز فعالیت و مبارزه

معلمی‌اش در سال‌های پیش از انقلاب باقی ماند. در منزل او حتی در تابستان اثری از کولر و وسایل خنک‌کننده دیده نمی‌شد. به رغم اصرار دوستان و همکاران هیچ‌گاه حاضر نشد در استفاده از وسایل رفاهی که از سوی تعاونی‌ها در اختیار مردم قرار داده می‌شد برای خود امتیازی قائل گشته و بهره‌ای از آن را نصیب خود سازد.



تصویر مسعود کشمیری، عامل بمب‌گذاری دفتر نخست وزیری



صندلی شهید رجایی و شهید باهنر در محل انفجار و شهادت

رفتاری توأم با متانت و ادب داشت. پس از پیروزی انقلاب هرگز از مرز اعتدال خارج نگردید و کسانی را که در آن دوران پر تلاطم با آن‌ها در مبارزه مشارکت داشت فراموش نکرد. هر چند هرگز در عدول از خط امام که آنان مثل او بدان نمی‌اندیشیدند، ذره‌ای تغییر موضع نداد و همچنان امام و دفاع از جمهوری اسلامی را سرلوحه و محور

فعالیت‌های سیاسی خویش قرار داد.

به نقش روحانیت راستین و آگاه در مبارزه و بیداری نسل جوان همچون استاد شهید مطهری، شهید دکتر باهنر که از دوستان قدیمی او بود و نیز شهید مظلوم دکتر بهشتی اعتقادی راسخ داشت و به خصوص در بعد نظم و تدبیر امور مبارزه و زندگی خویش آن چنان‌که در زندان به هم‌زمان خود می‌گفت، از شهید بهشتی بهره‌ای وافر برده بود.

دوران کوتاه مدیریت او در وزارت آموزش و پرورش و پس از آن در مسند نخست‌وزیری و ریاست جمهوری یادآور مدیریتی درخشان با تکیه بر اصول و ارزش‌های اسلامی و انقلابی بود. وی در این دوران کوتاه هرگز حقیقت را فدای مصلحت نکرد و بر اجرای قانون و عمل به ضوابط و پرهیز از روابط و

خویشاوندگرایی در امور اصرار ورزید. همان سادگی و زهد قبل از انقلاب نیز در عرصه مدیریت وی با کمترین تغییر، آشکار و هویدا بود. تا جایی که برخی او را در مسند ریاست جمهوری با همان پوشش و رفتار ساده دوران معلمی‌اش در دهه‌های چهل و پنجاه می‌دیدند.

ترویر شهید رجایی

با عملیات کم‌سابقه تروریستی علیه

مقامات ارشد کشورمان در سال ۱۳۶۰ که به شهادت رییس‌جمهور و نخست‌وزیر ایران و تنی چند از همراهان آن‌ها انجامید؛ این اقدام تروریستی که به دست عوامل ضد انقلاب وابسته به گروه‌های جاسوسی و اطلاعاتی غرب و با هدف مقابله با اراده انقلابی ملت ایران و فروپاشی نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران انجام شد، در میان سایر عملیات‌های تروریستی به دلیل شهادت نفرات اول و دوم دستگاه اجرایی یک کشور، کاملاً بی‌سابقه به شمار می‌آید.

این واقعه درست دو ماه پس از آن رخ داد که آیت‌الله سیدمحمد حسینی بهشتی و بیش از ۷۰ تن از چهره‌های سیاسی و اجرایی عضو حزب جمهوری اسلامی در انفجار دفتر این حزب ترور شده و به شهادت رسیده بودند. حادثه انفجار در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۸ شهریور ۱۳۶۰ رخ داد و در این ساعت، آقایان محمدعلی رجایی، رییس‌جمهور و دکتر محمدجواد باهنر نخست‌وزیر و چند تن از مقامات نظامی و امنیتی کشور در یک جلسه فوق‌العاده شرکت داشتند. در پی انفجار بمب که گفته می‌شود در داخل یک کیف دستی جاسازی شده بود، قسمت‌هایی از طبقه اول و طبقه دوم ساختمان نخست‌وزیری در مجاورت خیابان پاستور دچار حریق شد و آتش و دود فضای محل انفجار را فرا گرفت.

در این حادثه محمدعلی رجایی، محمدجواد باهنر و چند تن از مقامات مملکتی که در جلسه مذکور حضور داشتند به درجه رفیع شهادت نایل شدند و مجروحان حادثه با کمک ماموران و پرسنل نهادهای انقلابی به بیمارستان‌ها انتقال یافتند و تحت مراقبت‌های درمانی و پزشکی قرار گرفتند. محمدعلی رجایی هنگام شهادت ۴۸ سال سن داشت. وی پس از پیروزی انقلاب ابتدا سمت وزارت آموزش و پرورش را برعهده داشت و سپس در سال ۱۳۵۹ به نمایندگی مردم تهران وارد مجلس شورای اسلامی شد. در ۲۰ مرداد ۱۳۵۹ به نخست‌وزیری و پس از عزل بنی‌صدر از مقام ریاست جمهوری در انتخابات دوم مرداد ۱۳۶۰ با کسب بیش از ۱۳ میلیون رأی مردم به‌عنوان دومین رییس‌جمهوری اسلامی ایران انتخاب شد.

پس از مرحوم آیت‌الله طالقانی که آشنایی با او را به عنوان سرآغاز تحول و بیداری در ذهن و زندگی خود می‌دید، به امام عشق می‌ورزید و خود را مقلد کوچک آن مرجع و زعیم و رهبر عزیز می‌دانست.

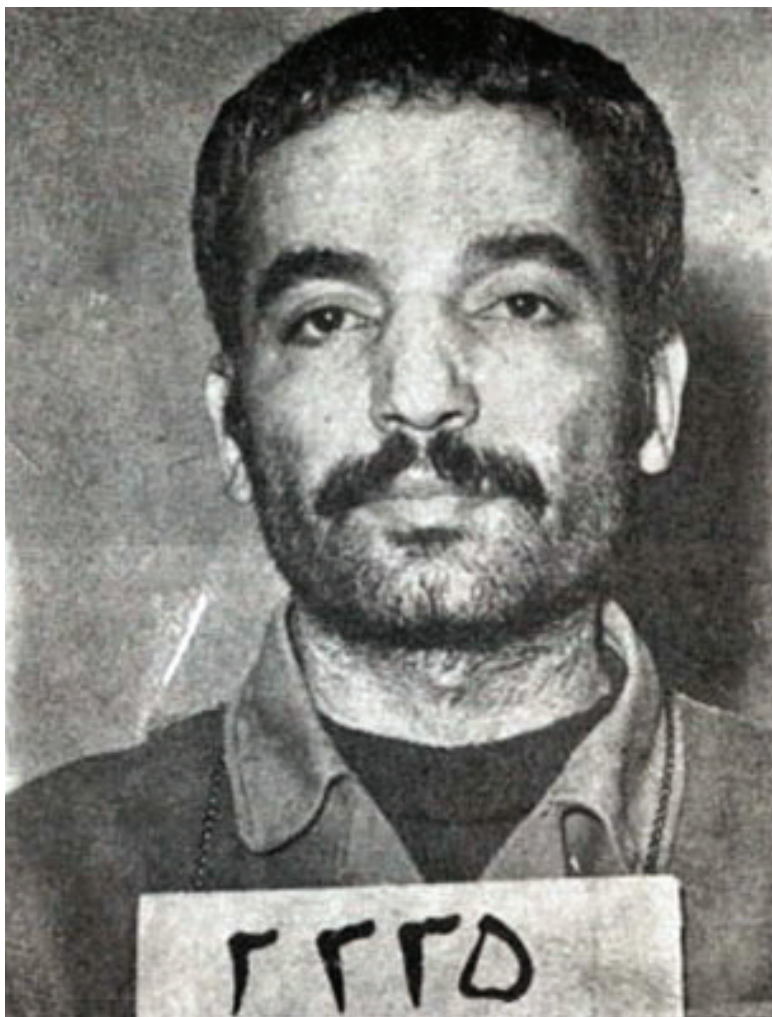
از اعتماد به نفس عجیبی برخوردار بود. در گفتار بسیار منطقی بود و بر نظرات خود که بر مبنای تفکر و تعقل و استدلال ارایه می‌شد پافشاری و در برابر استدلال‌های منطقی دیگران خاضع و خاشع می‌گردید.



شہید محمد علی رجایی

مبارزات و
مدیریت





زندگی و مبارزات سیاسی شهید رجایی، الگوی درخشانی از مبارزات اسلامی به‌شمار می‌رود. توجه و تاکید او بر آیین مبین اسلام در همه مراحل مبارزه، مرز و اشتراک او را با همه جریان‌های مبارز بر علیه نظام طاغوت روشن می‌سازد. چنان که او با همه جریان‌های سیاسی همکاری داشته، اما تعلق رسمی به هیچ یک نداشته است.

دوران مدید زندان و شکنجه‌های طاقت فرسا از نشانه‌های آشکار استقامت او در مسیر مبارزات سیاسی است، به نحوی که رازداری و تحمل شکنجه و زندان در مسیر مبارزه، او را در دوران زندان نیز به چهره‌ای شاخص در میان زندانیان سیاسی بدل ساخته بود.

بی‌تردید معرفی شخصیت و مبارزات شهید در دوران کنونی هرگز هم تراز با ارزش، بزرگی و اهمیت آن در مسیر انقلاب نیست و از این منظر می‌توان رجایی را شهیدی مظلوم دانست که نیازمند بازشناسی و معرفی است.

مبارزی که معیارها و خط‌مشی مبارزاتی‌اش را در دوره پس از انقلاب و با دستیابی به عالی‌ترین مقام سیاسی نیز حفظ کرد.

شهید محمدعلی رجایی مبارزی مقاوم

سخنرانی‌های آتشین آن‌ها که به صورت نیمه مخفی و گاه علنی برگزار می‌شد حضور می‌یافت. پس از دستگیری شهید نواب صفوی و یاران وفادارش وی با این که یک فرد نظامی بود به ملاقات نواب صفوی در زندان می‌رفت.

مهندس محمد به فروزی که از دوستان قدیمی و دوران نیروی هوایی شهید رجایی است در این باره گفته است: «با این که سرهای ما تراشیده بود که حکایت از نظامی بودن ما می‌کرد ولی ابایی از این نداشتیم که شناسایی و مجازات بشویم و به ملاقات سران فداییان اسلام می‌رفتیم.»

شهید رجایی در خاطرات خود پس از انقلاب در این باره گفته است:

«با فداییان اسلام با این که در ارتش بودم و خطرناک بود همکاری می‌کردم، افکار آن‌ها را خوب پسندیدم و در یک جمله می‌توانم بگویم که آن چه امروز در بالاترین سطح فعالیت‌های مذهبی مطرح می‌شود آن موقع فداییان اسلام مطرح می‌کردند.»

آن چه از شهید رجایی در دوران نیروی هوایی دیده می‌شود، نمونه یک جوان متدین آگاه است،

جلسات سخنرانی و تفسیر آقای طالقانی شرکت می‌کردم. شرکت کنندگان عموماً دانشجو یا فارغ التحصیل بودند.»

در دوران آموزشگاه در نیروی هوایی با شخصی به نام عباس اردستانی آشنا شد و در جلسات بحث با عناصر فریب‌خورده فرقه گمراه بهائیت حضور می‌یافت و با تقویت مطالعات خود سعی در هدایت برخی افراد وابسته به این فرقه را داشت. او سعی می‌کرد به این مباحثات جنبه سیاسی بیشتری بدهد. وی در بازجویی‌های خود نوشته است:

«هر جلسه که شرکت می‌کردم احساس می‌کردم که از نظر اعتقادی قویتر شده‌ام. مطالعه کتاب کیناز دالگورکی مرا روشن کرد که آن‌ها (بهایی‌ها) ابتدا ساخته روس‌ها و بعدها مورد استفاده انگلیسی‌ها هستند. از این جا کینه انگلیسی‌ها در دلم پیدا شد و بعدها با جریان ملی کردن نفت در زمان دکتر مصدق این کینه به اوج خود رسید.»

آشنایی با فداییان اسلام

در این دوران با فداییان اسلام مرتبط شد و در

شهید محمدعلی رجایی یکی از موثرترین رجال صدر اول انقلاب اسلامی و الگوی مثالی دولتمردان انقلابی و اسلامی به‌شمار می‌رود. او ضمن دست‌یابی به عالی‌ترین مقامات سیاسی کشور - پس از مقام رهبری - در عمل نشان داد که نظریه مردم سالاری دینی و مردمی بودن دولتمردان در حکومت اسلامی موضوعی قابل تحقق می‌باشد.

زندگی سیاسی شهید رجایی سیر متفاوتی و رای زندگی شخصی داشت که به دوران پیش از انقلاب و پس از انقلاب تقسیم شده است. پیش از انقلاب شهید رجایی با آیت‌الله طالقانی آشنا شد که مبارزات انقلابی وی آغاز شد.

آشنایی با آیت‌الله طالقانی

آن گونه که از اسناد و بازجویی‌های شهید رجایی در ساواک برمی‌آید، وی در دوران خدمت پیمانی در نیروی هوایی با مسجد هدایت و مرحوم آیت‌الله طالقانی که شب‌ها در این مسجد جلسات تفسیر قرآن و سخنرانی داشت آشنا گردید. وی می‌نویسد: «شب‌های جمعه به این مسجد می‌رفتم و در

ساعت در دبیرستان کمال تدریس می نمود ولی جز تدریس کار دیگری نمی کرد. این همکاری تا سال انحلال دبیرستان از سوی رژیم شاه در سال ۱۳۵۳ ادامه داشت.

از نمونه های آشکار فعالیت سیاسی شهید رجائی که پس از دستگیری در سال ۴۲ با احتیاط بیشتری صورت می گرفت، هدایت معلمان قزوین و دعوت آن ها به اعتصاب در سال ۱۳۴۶ بود.

رییس فرهنگ قزوین که ناصر کجوری نام داشت و فرد فعال و لایقی بود به دلیل اختلاف فرماندار با او به مرکز فراخوانده شد تا در شهر دیگری به خدمت خود ادامه دهد. این امر باعث شد فرهنگیان قزوین به صورت یکپارچه در برابر انتقال او اعتصاب کرده و ابقای او را خواستار شوند.

در مراسم تودیع وی شهید رجائی به عنوان نماینده فرهنگیان اعتصاب کننده سخنرانی کرد. با توجه به سابقه ای که ساواک از شهید رجائی در سال ۴۲ و پس از آن در دبیرستان کمال داشت، که وی در هر فرصت ممکن به منظور بیداری نسل جوان به طرح مسائل سیاسی در کلاس می پردازد و از جمله طی گزارشی که در اسناد ساواک موجود است، ایام تاجگذاری شاه را ایام باجگذاری ذکر می کرده است، به دوران تدریس او در قزوین خاتمه داده شد و از این شهر که زادگاه او بود به تهران انتقال یافت.

از اقدامات برجسته شهید رجائی در دوران تدریس در قزوین تشکیل جلسه معلمین ریاضی به منظور تبادل تجربیات و نیز پیشنهاد تشکیل صندوق قرض الحسنه فرهنگیان این شهر بود.

شهید رجائی در دوران تدریس و مسئولیت در دبیرستان کمال با استفاده از امکانات چاپ و تکثیر که در دبیرستان بود نسبت به چاپ اطلاعیه ها و بیانیه های سیاسی نهضت آزادی و ... اقدام می نمود. ساواک با به کارگیری یکی از دبیران دبیرستان که در جلسات ماهانه دبیران هم حضور مستمر داشت، نسبت به فعالیت های کادر آموزشی دبیرستان و اظهارات آن ها در دفتر و جلسات، حساسیت نشان می داد. این امر در مورد شهید رجائی با حساسیت بیشتری دنبال می شد که در اسناد مختلفی نمونه های این نظارت و حساسیت دیده می شود. اما با این همه ساواک نتوانست کوچکترین ردپایی از فعالیت ها و اقدامات سیاسی شهید رجائی در دبیرستان و نیز در بیرون از دبیرستان که وی به کمک شهید باهنر و جلال الدین فارسی در منزل یکی از دوستان خود در منطقه شمیران نو اقدام به تایپ و تکثیر اعلامیه ها و بیانیه های سیاسی می کرد به دست آورد. این امر تا

وی در جریان ملی شدن نفت از آن جایی که این حرکت را یک حرکت ضد استعماری و ضد انگلیسی می دانست، از کسانی بود که راه مصدق را تایید می کرد. این علاقه سال ها پس از درگذشت دکتر مصدق ادامه داشت و طبق اسناد ساواک وی از جمله کسانی بود که در بعضی از سال ها برای بزرگداشت سالگرد مرگ او به احمدآباد می رفت.

همزمان با این ایام مبارزات مردم مصر به رهبری جمال عبدالناصر در حال گسترش است که شهید رجائی نیز با روحیه پرشوری که داشت اخبار این نهضت را تعقیب می کرد. وی آن گونه که در متن بازجویی هایش آمده است از مرگ جمال عبدالناصر به شدت متأسف و برای تسکین خود در سفارت مصر در تهران حضور یافت و دفتر یادبودی را که به این منظور تهیه شده امضا نمود.

اولین دستگیری قزوین ۱۳۴۲

شهید رجائی سه روز از هفته را در قزوین تدریس موظفی داشت. در این رفت و آمد وی عامل توزیع و انتشار اعلامیه های نهضت آزادی در سطح شهر قزوین بود.

وی آن گونه که در بازجویی های خود گفته است در ۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۴۲ پس از آن که در قزوین از اتوبوس پیاده و عازم دبیرستان بود، دستگیر و به زندان شهربانی قزوین منتقل گردید.

این دوران ۴۸ روز طول کشید و او پس از سپردن تعهد مبنی بر عدم همکاری با نهضت طی دو مرحله محاکمه آزاد گردید و مانند گذشته به تدریس در دبیرستان کمال و قزوین ادامه داد.

به تدریج به دلیل اختلاف سلیقه ای که با مسئولین دبیرستان در روش اداره دبیرستان پیدا کرد، از دبیرستان کمال کناره گرفت و در دبیرستان های دیگری نظیر پهلوی، سخن، قدس، میرداماد، به تدریس پرداخت. وی در بازجویی های خود در این رابطه نوشته است: «در سال ۴۶ یا ۴۵ آقای دکتر سبحانی از زندان آزاد شدند و به مدرسه (کمال) آمدند ولی ادامه کار ما به گرمی سابق نبود و هم ایشان مسن تر شده بودند و هم من معروفتر، ناچار از مدرسه بیرون آمدم، ولی همچنان به قزوین می رفتم.» در سال ۱۳۴۶ که دوران تدریس وی در قزوین خاتمه یافت، در دبیرستان پهلوی و سخن به تدریس می پرداخت. اما به دلیل نگرانی آقای دکتر سبحانی از کناره گیری او در دبیرستان که از ثبت نام دانش آموزان تا استخدام دبیر کارها بر عهده او بود، مجدداً آن گونه که خود گفته است هفته ای ۲ تا ۱۳

برادرش گفته است:

«یک روز محمد تعریف می کرد وقتی من سرنگهبان می شدم چون می دیدم همدوره ای های من در آسایشگاه قمار بازی می کنند و به نصیحت من مبنی بر ترک این فعل حرام توجهی ندارند برای این که عملاً مانع کار حرام آن ها بشوم زودتر از وقت مقرر خاموشی آسایشگاه را اعلام می کردم.»

در ابتدای خدمت به دلیل صداقت و اطمینانی که در او می یافتند وی را به نظارت بر کار آشپزخانه گماشتند. خواهرش گفته است: یک روز برادرم می گفت: «بعضی افراد که دست های ناپاکی داشته اند از او می خواستند در ازای دریافت مبلغ زیادی در برابر سوءاستفاده آن ها در حیف و میل اجناس مربوط به آشپزخانه سکوت کند، ولی او دست رد بر سینه آن ها زد و آن مبلغ زیاد را نپذیرفته و با دقت هر چه تمام تر بر کار خود پافشاری نموده است.»

در آخرین سال خدمت وقتی با ۲۰۰ نفر از همدوره ای های خود به نیروی زمینی (پادگان جی) منتقل گردید به دلیل اعتراض به این انتقال اجباری از خدمت در نیروی هوایی و ارتش استعفا داد.

دوران ۵ ساله ای (۱۳۳۳-۱۳۲۸) که شهید رجائی به عنوان یک درجه دار در نیروی هوایی ارتش خدمت می کرد مصادف بود با شکل گیری نهضت مقاومت ملی و مبارزات مردم مسلمان ایران به رهبری آیت الله ابوالقاسم کاشانی و جریان نهضت ملی شدن نفت که دکتر محمد مصدق سکانشاد آن بود و نیز فعالیت مستمر و ترورهای انقلابی فداییان اسلام که منجر به دستگیری و محاکمه و شهادت آنان گردید.

در این ایام شهید رجائی به طور مستمر در مسجد هدایت که در جلسات سخنرانی آن، شخصیت های دینی سخنرانی می کردند و کسانی مانند دکتر یدالله سبحانی، مهندس مهدی بازرگان و دیگر سران نهضت مقاومت ملی به عنوان شنونده در جلسات تفسیر قرآن مرحوم آیت الله طالقانی حضور داشتند شرکت داشت و از همین رهگذر بود که در سطح بالاتری از جریانات سیاسی وارد گردید.

مهندس محمد به فروزی که از دوستان قدیمی وی و قاری قرآن اکثر جلسات مسجد هدایت بوده است می گوید: «در بازگشت مرحوم آیت الله کاشانی به تهران که جمعیت زیادی برای استقبال ایشان به فرودگاه مهرآباد رفته بودند و بازار تهران هم به همین مناسبت به کلی تعطیل شده بود، من و آقای رجائی نیز از جمله کسانی بودیم که در فرودگاه حضور داشتیم.»

آن گونه که از متن اسناد ساواک استفاده می شود،

زمان انحلال دبیرستان کمال در سال ۱۳۵۳ از دید ساواک مخفی بود و حتی در مرحله دوم دستگیری و زندان او نیز، مورد اشاره بازجوهای ساواک واقع نشده است.

یکی از شاگردان شهید رجائی در دبیرستان علوی می‌گوید: «بر اثر صحبت‌هایی که ایشان در کلاس یا بیرون از آن راجع به مسائل سیاسی و رژیم شاه با ما می‌کرد، خود من به تنهایی بیست عدد قاب عکس شاه را از کلاس پایین کشیدم و به بیرون از دبیرستان انتقال داده و از بین بردم. هر بار مسئولین مدرسه با دله‌ره قاب عکس دیگری را به جای قاب عکس

بازجویی‌های خود در این باره از گردش‌های علمی و تفریحی انجمن اسلامی دانشجویان و برقراری نماز عید فطر که در آن مهندس بازرگان سخنرانی می‌کرد سخن به میان آورده است.

ارتباط شهید رجائی با حنیف‌نژاد و پس از آن سایر کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق نظیر برادران رضایی (احمد، مهدی، رضا) در جهت تقویت مشی مسلحانه سازمان تا بدان‌جا پیش رفت که کادر مرکزی از منزل او به عنوان یکی از نقاط امن استفاده می‌کردند که این امر در اعترافات بهرام آرام و منیره اشرف‌زاده به خوبی اشاره شده است.

کرده‌اند، با هم نامحرم بوده‌اند، راه خود را از آنان جدا نمود. این تغییر موضع پس از دستگیری و زندان شهید رجائی باعث شد اعضا و هواداران وابسته به سازمان شدیدترین موضع‌ها و اهانت‌ها را نسبت به وی اتخاذ کنند و با بی‌شرمی تمام وی را فالانتر، عامل رژیم شاه! و ... معرفی نمایند.

از ویژگی‌های منحصر به فرد شهید رجائی که در سرتاسر دوران درخشان مبارزه سیاسی او تا قبل از زندان دیده می‌شود، آن است که وی هیچ‌گاه مبارزه و فعالیت سیاسی خود را منحصر به همکاری یک گروه و سازمان و یا نهضت نکرد.

وی در همان حالی که با نهضت آزادی همکاری می‌کرد، با کادر اولیه سازمان مجاهدین خلق که برخلاف نهضت آزادی، مشی مخفی مسلحانه داشتند نیز روابط گسترده‌ای داشت و با برخورداری از روابط گذشته با هیات‌های متلفه و برخی از اقشار متدین بازار در جهت جذب کمک‌های مالی که امر مبارزه شدیداً بدان نیازمند بود، تلاش می‌کرد.

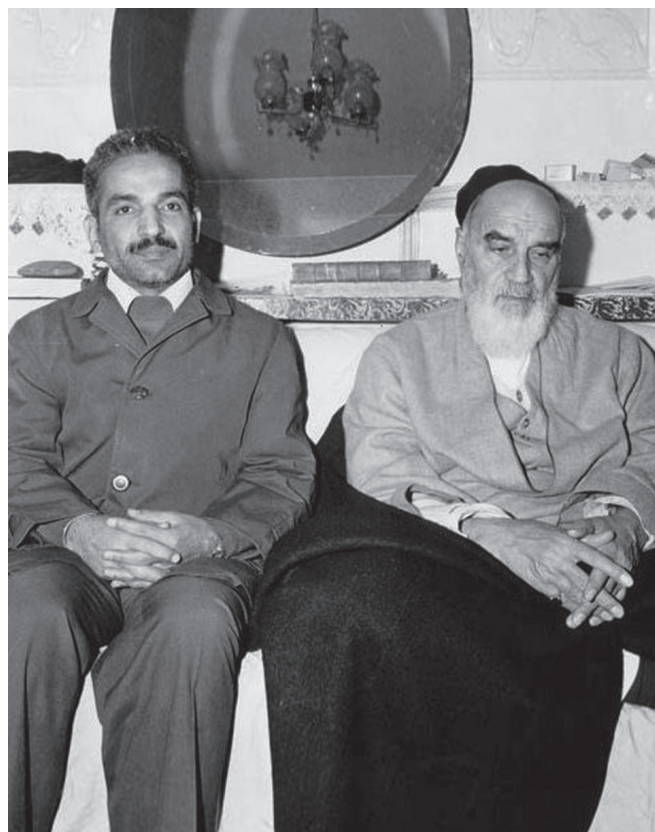
سفر به فرانسه و سوریه (سال ۱۳۵۰)

شهید رجائی پس از آزادی از زندان (مرحله اول) آن‌گونه که خود پس از انقلاب می‌گفت، به ساماندهی بقایای هیات متلفه که به دلیل زندانی شدن تعدادی از عناصر اصلی آن کاملاً از هم متفرق شده بودند پرداخت: «به کمک دکتر باهنر و آقای جلال‌الدین فارسی این گروه را جمع کردیم و به صورت تشکیلات مخفی اداره می‌کردیم و هر کدام یک اسم مستعار داشتیم.»

شهید رجائی به مدد روابط خوبی که با اقشار مختلف از جمله فرهنگیان و بازاریان برقرار می‌کرد توانست در جمع‌آوری کمک‌های مالی آنان به منظور رسیدگی به خانواده‌های زندانیان سیاسی و تامین هزینه‌های چاپ و نشر اعلامیه‌ها و ... شبکه گسترده‌ای را به صورت مخفیانه سازماندهی کند.

با عزیمت آقای جلال‌الدین فارسی به سوریه، شهید رجائی با نام مستعار محمد امین، مبالغی را از طریق فرانسه یا افرادی که در بیروت تحصیل می‌کردند، برای او ارسال می‌نمود. در سال ۱۳۵۰ برای تهیه گزارشی از وضعیت و کارهای انجام شده در این کشورها عازم فرانسه شد.

وی برای عدم ایجاد حساسیت ساواک مستقیماً به سوریه نرفت، بلکه با سفر به فرانسه که با فریب ساواک همراه بود، اعلام کرد به یک سفر توریستی می‌رود. وی در فرانسه گزارشی از شبکه مبارزین مسلمان در فرانسه و اروپا نیز تهیه نمود و پس از یک



شهید رجایی در دیدار با حضرت امام (ره)

با دستگیری، محاکمه و تیرباران کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق، شهید رجائی احساس کرد سازمان به تدریج از مشی اولیه بنیان‌گذاران آن منحرف می‌شود. همسر شهید رجائی می‌گوید: «یک‌بار در حال مطالعه جزوه درون‌گروهی سازمان رو به من کرد و گفت این‌ها برای اولین بار است که عبارت بسم الله الرحمن الرحیم را حذف کرده‌اند و این نمی‌تواند تصادفی باشد.»

وی پس از مشاهده علایم انحراف و التقاط به خصوص یک‌بار که احساس کرد زن و مردی که به خانه او پناه آورده و شب را در یک اتاق سپری

سرت شده قبلی نصب کردند تا مورد مواخذه ساواک قرار نگیرند.»

روح ناآرام و انقلابی شهید رجائی در سال‌های اول ورود به دانشسرای عالی و پس از آن، عضویت در نهضت آزادی، با گروه‌ها و سازمان‌هایی که علاوه بر مشی فرهنگی، خط مشی مسلحانه داشتند پیوندی مستمر داشت. در دوران دانشسرای عالی و پس از آن، با محمد حنیف‌نژاد که در آن موقع دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج بود آشنا شد که این آشنایی با حضور در جلسات سخنرانی وی که در دفتر نهضت تشکیل می‌شد ادامه یافت. شهید رجائی در

شهید رجائی به
مدد روابط خوبی
که با فرهنگیان
و بازاریان
داشت توانست
در جمع‌آوری
کمک‌های مالی آنان
به منظور رسیدگی
به خانواده‌های
زندانیان سیاسی و
تامین هزینه‌های
چاپ و نشر
اعلامیه‌ها و ...
شبکه گسترده‌ای را
به صورت مخفیانه
سازماندهی کند

ضربات متوالی شلاق ایجاد شده بود، در بازگشت به سلول به صورت چهار دست و پا راه می‌رود. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی پس از پیروزی انقلاب در یکی از خطبه‌های نماز جمعه تهران پس از ذکر مقاومت شهید رجائی در برابر شکنجه‌های ساواک اظهار داشت:

ما در تمام دوران مبارزه از سال ۴۱ تا ۵۷ هیچ موردی را سراغ نداریم که یک نفر بیست و چند ماه در یک سلول بماند و مرتب زیر شکنجه باشد و به رژیم حرفی نزند. من پیش ایشان اسراری داشتم که اگر فاش می‌کرد بنده را هم اعدام می‌کردند.

شهید رجائی در زندان نمونه یک انسان مومن و معتقد بود. وی در زندان با نظم خاصی دوران حبس خود را سپری می‌کرد. انیس او با قرآن چه در ایام سلول انفرادی و چه بعد از آن، برای سایر زندانیان مثال‌زدنی بود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که در آن ایام با فاصله یک سلول از شهید رجائی در کمیته مشترک ضد خرابکاری بازداشت شده بود گفته‌اند: من سلول ۲۰ بودم و ایشان (شهید رجائی) سلول ۱۸ من با سلول ۱۹ به وسیله علامت تماس داشتم او می‌گفت در سلول ۱۸ کسی هست که می‌گوید با تو آشناست، فهمیدم آقای رجائی است. لذا هر وقت می‌خواستیم با هم مکالمه‌ای داشته باشیم من به سلول کناری پیغام می‌دادم و او هم به آقای رجائی و آقای رجائی هم متقابلاً به همین صورت با من تماس می‌گرفت. مثلاً می‌گفت آقای رجائی دارد قرآن می‌خواند من می‌گفتم خوب می‌خواند؟ او هم می‌گفت آری با حال می‌خواند.

در سلول اذان می‌گفت و روزه می‌گرفت

از شکنجه‌های ساواک در مورد این شهید آن بود که در فصل سرما وی را به صورت عریان در سلول نگه می‌داشتند و به او اجازه نمی‌دادند از لباس‌های معمولی زندان استفاده کند، تا جایی که هر کسی بر روی در سلول لباس آویزانی می‌دید می‌فهمید در این سلول شهید رجائی است.

هر چند وی پس از محاکمات متعدد اولیه به ۵ سال حبس محکوم گردید، اما با اعتراضاتی که یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق (منبزه اشرف‌زاده کرمانی) بر علیه شهید رجائی در زندان کرد، ساواک دریافت که شهید رجائی به‌رغم آن همه شکنجه کمترین اطلاعی از روابط خود را بازگو نکرده است. لذا وی را مجدداً به شکنجه و بازجویی‌های طاقت‌فرسا کشاندند.

و عملیات، امام جمعه تهران را ترور کرد. احمد این پیشنهاد را پذیرفت و من به دنبال مقدمات کار رفتم، وقتی احمد را از پیشرفت کار با خبر ساختم شهید رجائی گفت من با این کار موفق نیستم، چون اگر شما فردا امام جمعه را کشتید ساواک به همین بهانه به سراغ روحانیون مبارز ما رفته و آن‌ها را خواهد کشت و کار را هم به اسم ما تمام می‌کند. پس از این نظر بخته و سنجیده شهید رجائی، ما از انجام عملیات صرف‌نظر کردیم.

دومین مرحله زندان (۱۳۵۷ - ۱۳۵۳)

شهید رجائی با ارتباطی که با سازمان داشت تعدادی از کتب دفاعیات کادر اولیه آن را در جلسات دادگاه به همراه تعداد دیگری از کتب‌هایی که ساواک در مورد آن‌ها حساس بود به منزل یکی از خواهرانش انتقال داد تا از این رهگذر چون هر لحظه امکان دستگیری او می‌رفت سرنخی به دست ساواک نداده باشد. خواهرزاده او بدون کسب اجازه از شهید رجائی تعدادی از این کتاب‌ها را به دانشگاه می‌برد و بین دوستان خود توزیع می‌کرد که یکی از آن‌ها با واسطه به دست ساواک رسید و منجر به دستگیری محسن صدیقی خواهرزاده شهید رجائی و سپس خود رجائی گردید. در مورخه ۱۳۵۳/۹/۶ نیروهای امنیتی از ساعت‌ها قبل از آمدن او به منزل او ریختند و پس از بازرسی کامل که کمترین سند و مدرکی به دست نیاموردند، به انتظار بازگشت او به خانه ماندند. شب هنگام که شهید رجائی از یکی از جلسات خصوصی شهید بهشتی به خانه می‌آمد، با دیدن اوضاع غیرعادی در محل، چون خود را مهیای دستگیری و زندان نموده بود، به صورت خیلی عادی وارد خانه شد و پس از لحظاتی بازداشت و روانه زندان گردید.

وی در طول نزدیک به بیست ماه بازجویی و حبس در سلول انفرادی کمترین نشانه عجز و سازشی از خود نشان نداد. مدت زندانی شدن او در سلول‌های انفرادی وی را در زمره یکی از نادرترین زندانیان سیاسی قرار داده است. شهید رجائی به‌رغم برخورداری از روابط گسترده مبارزاتی در زیر فشار شدید و طاقت فرسای شکنجه‌گران ساواک که از او می‌خواستند دوستان و همراهان مبارز سیاسی خود را به آن‌ها معرفی کند، لب از لب نگشود و هر بار بیشتر از گذشته در معرض شکنجه قرار می‌گرفت.

بعضی از هم سلول‌های وی می‌گویند: بارها دیده می‌شد وی به دلیل ورم شدید کف پا که در اثر

اقامت ۱۷ روزه از طریق ترکیه به سوریه رفت و از مراکزی که نیروهای مسلمان در آن‌جا آموزش نظامی و جنگ مسلحانه می‌دیدند بازدید نمود و مجدداً از طریق ترکیه به ایران بازگشت.

حجت‌الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی در رابطه با نقش پشتیبانی شهید رجائی از مبارزه می‌گوید: سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی یک روز شهید سید علی اندرزگو به من گفتند در رابطه با کار مبارزه و تهیه پول برای خرید اسلحه و مواد منفجره، آقای رجائی از کسانی بود که با من همکاری زیادی داشت و رابط بین من و بازار بود.

در قبال این کمک‌ها قبوضی به فرد کمک‌کننده داده می‌شد که بر روی آن عنوان خیریه درج شده بود، بدین سبب ساواک هیچگاه نتوانست برای تهدید جمع‌آوران این وجوهات و پرداخت‌کنندگان آن بهانه‌ای داشته باشد.

آقای هاشمی رفسنجانی که خود پس از شهید رجائی دو سفر به اروپا داشته است، در ارزیابی این سفر می‌گوید: «به خاطر مشکلاتی که در اروپا برای مبارزه پیش آمده بود، پوششی درست شد که آقای رجائی از طرف جمع ما به آن‌جا برود. با سفر ایشان کار خیلی خوبی انجام شد و ایشان رابطه محکمی را برقرار کردند و راه‌های ارتباطی را برای تبادل پیام و مسائل دیگر مبارزه بنا گذاشتند که بعدها هم خودشان آن را اداره می‌کردند. ما هم اگر کاری در رابطه با لبنان و فرانسه داشتیم به ایشان می‌گفتم.»

شهید رجائی به دلیل ارتباط گسترده‌ای که با کادر اولیه رهبری سازمان مجاهدین خلق داشت، بعضی از این کمک‌ها را از طرق دوستانی که مانند او با این سازمان همکاری داشتند و در هیات متلفه هم فعال بودند، به شبکه‌های خارجی سازمان ارسال می‌کرد. مهدی غیوران یک بار از طرف ایشان ماموریت یافت چمدانی پر از اطلاعات و اسناد و پول را به رابط سازمان در فرانسه برساند. وی پس از آن‌که موفق به این امر نشد، چمدان را به صادق قطب‌زاده تحویل داده و به ایران بازگشت. اما پس از مدتی مجدداً از طرف شهید رجائی ماموریت یافت به پاریس مراجعت و چمدان را از قطب‌زاده تحویل بگیرد.

شهید رجایی به دلیل عدم تجربه برخی رهبران سازمان نظیر احمد رضایی در هدایت سازمان با این که هیچ‌گاه به عضویت سازمان مجاهدین خلق در نیامد، تلاش می‌کرد در تصمیم‌گیری‌های به‌جا آنان را یاری دهد.

حاج مهدی غیوران در این رابطه می‌گوید: در سال ۵۰ به احمد رضایی گفتم می‌توان طی یک شناسایی

اگر چه ساواک با به دست آوردن سرنخی به دنبال کشف کامل روابط گسترده مبارزاتی شهید رجائی برآمد و سخت‌ترین شکنجه‌ها را در مورد او اعمال نمود، اما جز به دریافت اطلاعاتی که شهید رجائی از منیژه کرمانی علیه خود شنیده بود چیزی به میان نیاورد که این امر در بازجویی‌های مکتوب او به‌خوبی هویدا است. او در این بازجویی‌ها با زیرکی خاصی رابطه خود با سازمان را در حد یک رابط ساده و عاطفی با کادر مرکزی آن قلمداد کرده و هیچ مسئولیتی را بر عهده نگرفته است. با آن‌که وی می‌توانست با توجه به انحرافی که در سازمان مجاهدین خلق روی داده و در زندان بیشترین شتمات‌ها و طعنه‌ها و آزارها را از اعضا و هواداران آن می‌شنید، در صدد ضربه زدن به آن‌ها برآید و بهترین توجیه هم روی گردانی آن‌ها از اسلام بود، اما هیچ‌گاه به این کار تن در نداد و مانع هرگونه سوءاستفاده ماموران امنیتی شاه از اختلاف عقیدتی و سیاسی وی با سازمان مجاهدین خلق گردید.

وقتی در زندان خبر تغییر مواضع عقیدتی اعضای سازمان به مارکسیسم را با تلخی دریافت کرد، به هم‌زمان خود گفت انتظار و توقع چنین روزی را داشته است. از این‌رو با شناختی که از ماهیت انحرافی این حرکت داشت در زندان تمام تلاش خود را در جهت جذب هواداران ساده و ناآگاه این سازمان می‌نمود. بر این اساس اعضای منحرف سازمان در زندان با وی چنان از در مخالف و ستیز برآمدند که علاوه بر اعمال و رفتار ناشایست، دست به تحریم مراسم نماز جماعت که برای اولین بار به همت شهید رجائی در زندان برگزار می‌شد، زدند و این در حالی بود که اعضا و هواداران سازمان به راحتی در کلیه موارد زندان با مارکسیست‌ها و عناصر چپ زندان ائتلاف و اتحاد کاملی داشتند. در یکی از ملاقات‌ها که شهید رجائی متوجه نگرانی بستگان و از جمله خواهرزاده‌اش در مورد زندانی و شکنجه شدن خود شده بود، با تبسم گفت: «نگران نباشید اگر من در بیرون بودم سازمان همان رفتاری را که با مرتضی صمدیه لباف و مجید شریف‌واقفی کرد که آن‌ها را به شهادت رسانید، مرا هم دچار همین سرنوشت می‌کرد.»

شهید رجائی در زندان محور تشکل عناصر مومن و معتقد به رهبری روحانیت و در راس آن‌ها حضرت امام خمینی بود. این عقیده ثابت و استقرار باعث گردید در زندان اوین از هر سو مورد تهاجم و بایکوت سایر نیروهای زندان قرار گیرد. منافقین و عناصر مارکسیست زندان تماس با وی را به کلی

ممنوع ساخته و حتی در حد قدم‌زدن و غذا خوردن و صحبت کردن، هواداران خود را از ارتباط با او منع می‌کردند. از سوی دیگر برخی عناصر مذهبی نیز در زندان با توجه به این که شهید رجائی ارتباط با سایر عناصر سیاسی مذهبی را مانند آن‌ها به دلیل اتخاذ مواضع التقاطی‌شان حرام نمی‌دانست، با وی همسفره و هم صحبت نمی‌شدند. شهید رجائی پس از پیروزی انقلاب از این دوران (زندانی اوین) به تلخی تمام یاد کرده است. از اقدامات مهم شهید رجائی در زندان، جذب عناصر جوان و ساده هوادار سازمان مجاهدین خلق به گروه مبارزین سیاسی خط ولایت و رهبری روحانیت و حضرت امام که خود در محور آن قرار داشت، بود. وی با ایجاد کلاس‌های یک یا چند نفره مطالعاتی، اطلاعات گسترده خود را که طی سال‌ها حضور در مجالس مسجد هدایت و ... به دست آورده بود با کمال سخاوت در اختیار زندانیان جوان قرار می‌داد. شهید رجائی در زندان وقتی از مشکلات و تنگناهای مالی برخی خانواده‌های زندانیان در بیرون از زندان آگاه می‌شد، در اولین ملاقات با بهره‌گیری از روابط گذشته خود در بیرون از زندان، توصیه‌هایی در جهت رفع سریع آن مشکلات می‌نمود.

در آستانه انقلاب

شهید بزرگوار رجائی، پس از آزادی از زندان نه تنها دست از فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی خود نکشید، بلکه بر شدت و دامنه این مبارزات افزود. با اوج‌گیری مبارزه، با آشنایی و ارتباطی که با یاران امام داشت، فعالیت خود را در کمیته استقبال از امام خمینی ادامه داد. در جلساتی که در مورد محل استقرار حضرت امام بحث و تبادل نظر می‌گردید نقش عمده‌ای در معرفی و انتخاب نهایی مدرسه رفاه داشت. وقتی بعضی نقاط دیگری را مطرح کردند که نسبت به مدرسه رفاه از امکانات رفاهی و وسعت بیشتر و بهتری برخوردار بود و می‌گفتند بهتر است امام در جایی مستقر بشوند که در شان ایشان باشد، آقای رجائی اظهار می‌داشت مدرسه رفاه متعلق به خود امام است و طرفداران او این مدرسه را به اسم ایشان ساخته‌اند و بهترین ویژگی آن است که اگر امام به آن تشریف بیاورند و در آن مستقر بشوند، نمی‌گویند امام در منزل فلانی مستقر شده است. این استدلال مورد تصویب دیگران قرار گرفت، اما به دلیل وسعت محدود مدرسه رفاه نسبت به مدرسه علوی طی بازدیدی به کسانی که در صدد تدارک و آماده‌سازی مدرسه رفاه بودند

اعلام کرد که تصمیم کمیته استقبال عوض شده و امام به مدرسه علوی تشریف خواهند برد.

در این ایام با این‌که عضو اصلی تشکیلات نیمه مخفی مدرسه رفاه بود که به‌منزله ستاد انقلاب تلقی می‌شد، اما با تواضع خاصی به هر کار ممکن دست می‌زد و این اعمال را خدمت به انقلاب می‌دانست و به بزرگی و کوچکی کارها اهمیتی نمی‌داد. بعضی از هم‌زمان او که آماده اشاره‌ای از وی در جهت انجام کاری بودند، وقتی او را جارو به‌دست در حال تمیز کردن حیاط مدرسه رفاه می‌دیدند با اصرار می‌خواستند این کار را به آن‌ها واگذار نماید ولی ایشان نمی‌پذیرفت و مدرسه را برای ورود امام آب و جارو می‌کرد.

شهید رجائی با مسئولیتی که در رابطه با تبلیغات و راهپیمایی‌ها بر عهده گرفت، منزل خود و یکی از منازل مطمئن همسایه را به محل نوشتن پلاکاردهای راهپیمایی تبدیل کرد.

هنگامی که امام اعلام کردند مردم به حکومت نظامی اعلام شده از سوی رژیم شاه توجیه نکنند، شهید رجائی با سازمان‌دهی سریع جوانان انقلابی به دو دسته، از آن‌ها خواست به مناطق شمال و جنوب شهر بروند و به مردم اعلام کنند حکومت نظامی به دستور امام شکسته شده و به مقررات آن نباید توجه کرد.

با اوج‌گیری مبارزه که پایگاه‌های رژیم دسته دسته به تسخیر مردم درآمده و اسلحه‌های آن‌ها توسط مردم به مدرسه رفاه حمل می‌شد، شهید رجائی مسئولیت نگهداری از آن‌ها را بر عهده گرفت، ایشان با این که هنوز حکومت نظامی قدرتی داشت، چون این احتمال می‌رفت که رژیم قصد حمله به مدرسه را داشته باشد، عده‌ای از افراد مسلح را که از یزد برای محافظت از امام به تهران آمده بودند در منازل اطراف جا داد.

با دستگیری سران رژیم توسط مردم و انتقال آن‌ها به مدرسه رفاه مسئولیت خطیر دیگری بر عهده شهید رجائی افتاد. ایشان به کمک بعضی از هم‌زمان دوران زندان، مسئولیت نگهداری و بازجویی از سران رژیم و ساواک شاه را بر عهده گرفت. وی با این‌که بعضی از این فرماندهان و مسئولان را می‌شناخت، اما به کسانی که مسئولیت نگهداری از آن‌ها را در زیر زمین مدرسه رفاه بر عهده داشتند اکیداً توصیه می‌کرد با آن‌ها در نهایت محبت رفتار کنند و اجازه دهند تکلیف آنان را دادگاه‌های انقلاب معین نمایند. بعد از اعلام تشکیل دولت موقت از سوی حضرت امام، مرحوم مهندس بازرگان عهده‌دار

نظام آموزشی، تغییر محتوای کتاب‌های درسی، تغییر روابط دانش‌آموز و معلم، تعمیم امکانات و تجهیزات آموزشی برای کلیه‌ی اقشار جامعه، تربیت و پاکسازی نیروی انسانی از عناصر غیر مؤمن به اسلام و انقلاب، تربیت معلم برای آموزش نسل انقلابی، ایجاد امور تربیتی، توجه ویژه به مراکز تربیت معلم، استخدام یک‌صد هزار نفر معلم جدید، توجه به عشق و علاقه به شغل معلمی به جای استفاده از دانشجویان بورسیه در انتخابات معلمان اشاره کرد.

اما آیت‌الله مهدوی کنی در یک نگاه کلی، مجموعه فعالیت‌ها و ما حاصل اقدامات شهید رجائی در

آموزش و پرورش در آمد و پس از استعفای بازرگان و پایان کار دولت موقت به حکم شورای انقلاب در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۲۵ با سمت وزیر در راس آموزش و پرورش قرار گرفت. اولین اقدام او در راس وزارت آموزش و پرورش، دولتی کردن مدارس ملی و یک شکل کردن آموزش و پرورش بود.

شهید رجائی در چهاردهم مهر ۱۳۵۸ نیز طی یک مصاحبه مطبوعاتی برنامه‌ها و طرح‌های وزارت آموزش و پرورش را اعلام کرد. وی توزیع عادلانه امکانات آموزش و پرورش، رفع تبعیض مالی و اداری بین کارمندان، اصلاح مراکز تربیت معلم، برگرداندن

مسئولیت نخست‌وزیری گردید و دکتر شکوهی را که از اعضای نهضت آزادی ایران بود به عنوان وزیر آموزش و پرورش معین کرد. شهید رجائی به همراه شهیدان باهنر و سید کاظم موسوی نقش بسیار فعال و تعیین‌کننده‌ای در اداره امور این وزارت بر عهده داشتند. در این میان نقش شهید رجائی از دیگران مشخص‌تر و برجسته‌تر بود، تا جایی که می‌توان گفت نقش اصلی در تغییر اوضاع وزارت آموزش و پرورش از شکل قبل به یک شکل جدید انقلابی با برخورداری از اختیاراتی که از آقای شکوهی گرفته بود بر عهده او بود.

در این دوران شهید رجائی با مسئولیت مشاور وزیر، اصلاحات اولیه و متناسب با شرایط اولیه انقلاب نظیر پاکسازی عناصر رژیم و عوامل ساواک و گروه‌های الحادی و... را با دقت و سرعت خاصی انجام داد.

شهید رجائی و آموزش و پرورش

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آموزش و پرورش و تربیت نیروهای اساسی و متعهد انقلابی، نقطه کانونی فعالیت‌های فرهنگی به‌شمار می‌رفت. گذر از نظام آموزشی حکومت پهلوی به نظام جمهوری اسلامی، فقط در سایه‌ی ایجاد تحول در طرز تفکر و نگرش عوامل انسانی و دستگاه‌های اجرایی وزارت آموزش و پرورش ممکن و عملی بود. لذا پس از انقلاب، ابتدا در تشکیلات اداری وزارت آموزش و پرورش تغییراتی به عمل آمد و سپس در شرح وظایف دفاتر و تشکیلات آموزشی تجدید نظر گردید و برای هماهنگی و پیشبرد نظام آموزش جدید چندین اداره و معاونت جدید به وجود آمدند. شهید رجائی در دوران پس از پیروزی انقلاب با توجه به زمینه‌های ذهنی و تجربه‌های عملی که در طول سالیان دراز در عرصه تعلیم و تربیت داشت، وارد فعالیت در عرصه‌های مختلف آموزش و پرورش شد و نقش بنیانی در تحقق انقلاب فرهنگی و به ثمر رسیدن اهداف آموزش و پرورش نظام جمهوری اسلامی داشت. بازگشایی مدارس، مقابله با نیروهای چپی، غربی و ضد انقلاب، شناسایی، معرفی و جذب نیروهای متعهد به انقلاب و واگذاری مسوولیت‌ها به افراد متعهد و مکتبی و اقداماتی از این قبیل نمونه‌ای از فعالیت‌های انجمن اسلامی معلمان در اوایل انقلاب بوده است.

شهید رجائی از ۱۸ شهریور ۱۳۵۸ و در دولت مهندس بازرگان، مدتی را به عنوان سرپرست موقت وزارت آموزش و پرورش و سپس کفیل وزارت

شهید رجائی در زندان وقتی از مشکلات و تنگناهای مالی برخی خانواده‌های زندانیان در بیرون از زندان آگاه می‌شد، در اولین ملاقات با بهره‌گیری از روابط گذشته خود در بیرون از زندان، توصیه‌هایی در جهت رفع سریع آن مشکلات می‌نمود



شهید رجایی در کنار آیت‌الله خامنه‌ای

آموزش و پرورش را چنین ارزیابی می‌کند: «حضور او در آموزش و پرورش بعد از انقلاب حضوری مثمره ثمر و سازنده بود. ایستادگی او در برابر خطوط انحرافی که آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران را آماج و هدف حملات خود قرار داده بود، نمونه‌ای از مقاومت او برای پاینده کردن احکام اسلام بود. او در این راه مورد حملات ناجوانمردانه‌ای قرار گرفت که شخصیت و حیثیت او را زیر سؤال می‌برد. اما از آن‌جا که جز به خدا نمی‌انداشید و جز رضای او را نمی‌شناخت، بی‌بیم و هراس از دشمن، راه خود را سرسختانه ادامه داد و اجرای تعالیم اسلام

معلم به جایگاه الهی و واقعی خود، تلاش برای ایجاد یک نظام آموزشی متناسب با جامعه توحیدی، اشاعه اخلاق انقلاب اسلامی در سطح دانش‌آموزان و مربیان، ایجاد ارتباط صحیح بین اولیا و مربیان و مردمی کردن امر آموزش و پرورش، تقویت انجمن‌های همکاری خانه و مدرسه و تقلیل تعداد دانش‌آموزان در کلاس‌ها را از اهم برنامه‌های آموزش و پرورش در روند انقلابی خود در آینده برشمرد.

اما مهم‌ترین اقدامات شهید رجائی در دوران خدمت در آموزش و پرورش را می‌توان به یک نواخت کردن کلیه مدارس و رفع تبعیض از آن، تغییر

را در مدارس ایران، اعلام کرد.

شهید رجائی و نمایندگی مجلس شورای اسلامی

محمدعلی رجائی پس از یک سال وزارت در آموزش و پرورش، به عنوان نامزد انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی از شهر تهران در کنار اسامی افراد سرشناسی چون آیت‌الله خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، محمدجواد باهنر، فخرالدین حجازی شرکت کرد و در مرحله اول انتخابات با تعداد یک میلیون و دویست و نه هزار و دوازده رأی به عنوان نفر دوازدهم از حوزه انتخابیه تهران برگزیده شد و به

شهید رجائی و دوران نخست وزیری

با شروع به کار مجلس شورای اسلامی از هفتم خرداد ۱۳۵۹، نظام اسلامی وارد مرحله جدیدی شد. زیرا با شروع فعالیت مجلس ساختار سیاسی جامعه نیز بر مدار جدیدی شروع به چرخیدن کرد. پس از انتخاب حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی به ریاست مجلس شورای اسلامی در ۲۹ تیر ۱۳۵۹ و سوگند ابوالحسن بنی‌صدر در ۳۱ تیر ۱۳۵۹ در مجلس، مساله معرفی و انتخاب نخست وزیر در میان طیف سیاسی جامعه و مطبوعات که پس از افتتاح مجلس مطرح شده بود، بعد تازه و وسیعی به خود گرفت و گمانه‌زنی‌های سیاسی شروع

شد. رجائی پس از کسب رأی نمایندگان مجلس، بدون توجه به گرایش سیاسی و فکری رییس جمهور، تمام مشورت‌ها و رایزنی‌های خود را با افراد انقلابی، مکتبی و نزدیک به جناح خط امام (ره) انجام داد و به سیاست کلی انتخاب وزیران مبتنی بر: مکتبی بودن، انقلابی بودن و مقلد امام خمینی بودن تاکید و اعلام داشت که برای تفاهم به مکتب روی خواهد آورد و اسلام را وجه المصلحه تحبیب قلوب نخواهد کرد.

او در معرفی اعضای کابینه‌اش گفته آنان باید افرادی باشند که «در انقلاب سرمایه‌گذاری کرده باشند. از توده‌ی مردم باشند و دارای شایستگی باشند»



شهید رجایی در معرفی اعضای کابینه‌اش گفته آنان باید افرادی باشند که «در انقلاب سرمایه‌گذاری کرده باشند. از توده‌ی مردم باشند و دارای شایستگی باشند، ولو این که شهرت تیرتی نداشته باشند»

مجلس شورای اسلامی راه پیدا کرد.

رجائی در مدت حضور کوتاه خود در مجلس، نشان داد که همفکر با نیروهای خط امام (ره) است که می‌تواند در پیشبرد اهداف نظام جمهوری اسلامی، مصدر اقدامات مهمی شود. او در بخشی از خاطراتش در مورد موضعش در مجلس و چگونگی آشنایی نمایندگان مجلس با طرز تفکر و دیدگاه‌های خود می‌گوید: «در دوران مقدماتی مجلس بنا بر این بود که وزرای کابینه می‌آمدند و یکی یک گزارش از دوران وزارت‌شان را می‌دادند که هم نمایندگان با کار وزارت‌خانه‌ها آشنا می‌شدند و هم این که در جریان کارهای انجام شده قرار بگیرند. یکی از آنها هم من بودم که گزارشی دادم و در همان‌جا نسبت به پاکسازی و نسبت به فرهنگ اسلام و نسبت به آموزش و پرورش که در دوره انقلاب باید باشد یک مقدار صحبت کردم. چند نفر از لیبرال‌های مجلس با شیوه من مخالف بودند. من هم که معتقد بودم به راهی که انتخاب کرده بودم، به طور جدی از راهم دفاع کردم و همین مقدمه‌ای شد برای این که مجلس با طرز تفکر من آشنا بشود، ولی البته نوع کاری را هم که در آموزش و پرورش داشتم برای آنها مشخص بود.

ولو این که شهرت تیرتی نداشته باشند، خیلی‌ها هستند که عرضه دارند ولی تیرت ندارند، دکتر نیستند، مهندس نیستند اما در اداره‌ی یک وزارت‌خانه و یا در ایجاد یک نظام صحیح تجربه دارند».

همچنین شهید رجائی در اول شهریور ۵۹ با حضرت امام خمینی (ره) دیدار و در مورد اعضای کابینه با ایشان به مشورت پرداخت و در پایان این دیدار طی یک مصاحبه اختصاصی با خبرگزاری پارس گفت که اعضای کابینه نزدیک به هم هستند و می‌توان..... یک دست را برای آنها به کار برد. او افزود این کابینه‌ی مورد اطمینان و امیدواری من است و هرگز ناامید نخواهم شد و تنها گلوله‌ی می‌تواند مرا از کاری که شروع کرده‌ام باز دارد. این کابینه، کابینه افراد نیست، بلکه کابینه مردم است».

لکن اعضای پیشنهادی با مخالفت بنی‌صدر و نامه‌نگاری‌های فراوان بنی‌صدر به رجائی منجر شد تا جایی که وی در نامه‌ای به حضرت امام (ره)

شد. سرانجام پس از معرفی چهره‌هایی از سوی بنی‌صدر جهت نخست وزیری همانند سید احمد خمینی، میرسلیم و فارسی که هر یک به عللی با مخالفت حضرت امام (ره) و یا نمایندگان مجلس روبه‌رو شدند و کار به بن بست رسید، در نهایت با توافق رییس جمهوری و مجلس، رییس جمهوری از مجلس خواست افرادی را معرفی کنند و رییس جمهوری از میان آنان نخست‌وزیر را انتخاب کند. هیات منتخب بررسی صلاحیت نخست وزیر پس از بررسی ۱۴ نفر نامزد نخست وزیری، نظر نهایی خود را مبنی بر انتخاب محمدعلی رجائی به عنوان نخست وزیر واجد شرایط اعلام کرد و بنی‌صدر علی‌رغم میل درونی‌اش این پیشنهاد هیات را به صورت مشروط پذیرفت و در ۲۰ مرداد ۱۳۵۹ محمدعلی رجائی با ۱۵۳ رأی موافق از مجموع کل ۱۹۶ رأی مأخوذه با اکثریت آرا به عنوان اولین نخست وزیر نظام جمهوری اسلامی ایران انتخاب

کفایت سیاسی رییس جمهور را مطرح کرد. از روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ در مورد این طرح رای گیری به عمل آمد و با ۱۷۷ رأی موافق، یک رأی مخالف و ۱۲ رأی ممتنع، طرح عدم کفایت بنی صدر تصویب و در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۱ حضرت امام حکم عزل بنی صدر را از مقام ریاست جمهوری صادر کردند و وظایف ریاست جمهوری به طور موقت به عهده شورای موقت ریاست جمهوری متشکل از محمدعلی رجائی (نخست وزیر)، آیت الله بهشتی (رییس دیوان عالی کشور) و هاشمی رفسنجانی (رییس مجلس) گذارده شده و تاریخ انتخابات جدید ریاست جمهوری، دوم مرداد ماه تعیین شد. طی مهلت ۱۵ روزه مجموعاً هفتاد و یک نفر برای انتخابات ریاست جمهوری ثبت نام نمودند که شورای نگهبان از بین آنها صلاحیت آقایان عباس شیبانی، علی اکبر پرورش، عسگر اولادی و رجائی را تایید و در تاریخ یکشنبه ۲۱ تیر ۱۳۶۰ رسماً اعلام کرد.

با شروع زمان مجاز تبلیغات انتخاباتی، فعالیت تبلیغاتی نامزدهای ریاست جمهوری نیز شروع شد. رجائی به خودی خود اعتقادی به نحوه انتخابات مرسوم در جامعه نداشت و دست به چنین کاری نزد او می گفت من معتقدم که این گونه تبلیغاتی که برای کاندیداها می شود، تبلیغات ناشی از نظام سرمایه داری است و آرزو داشت روزی فرا برسد که تبلیغات انتخاباتی نیز مردمی شود.

در این ایام احزاب، جمعیت ها، گروه ها و کلاً نیروهای خط امام (ره) یکپارچه و با تمامی امکانات به حمایت از رجائی پرداختند که از جمله آنها می توان به حزب جمهوری اسلامی، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، جامعه روحانیت مبارز، سازمان مجاهدین خلق انقلاب، جامعه اسلامی دانشگاهیان، خانه کارگر، سازمان فجر اسلام، دفتر تحکیم وحدت و ده ها نهاد انقلابی دیگر اشاره کرد.

نقطه اتفاق و وحدت حمایت ها در اعتقاد عمیق شهید رجائی به مبانی اسلامی، مکتب و انقلاب بود و این امیدواری وجود داشت که با انتخاب رجائی یک دولت متحد و یک جامعه یکدست تشکیل گردد. عامه مردم نیز از دیدن آن همه اختلافات و کشمکش ها در یک جامعه انقلابی در شرایط بحرانی و حساس خسته شده بودند و از بیم آن که این اختلافات به دستاوردهای انقلاب آسیبی برساند، بیش از پیش مصمم شدند که به وحدت و یکپارچگی بیندیشند. اما شهید رجائی در تنها برنامه تلویزیونی که در مدت مجاز تبلیغات نامزدهای ریاست جمهوری پخش می شد شرکت و

بود. کسری بودجه را نیز بایستی به آن افزود، رجائی شروع به کار دولتش را با ۴۲۰ میلیارد ریال کسری بودجه آغاز کرد.

علاوه بر این، دولت رجائی با یک بحران اجرایی نیز مواجه بود. به دلیل اختلاف در بینش و منش با بنی صدر، کابینه بدون حضور یک سوم وزیران تشکیل شده بود و اگر آن شرایط انقلابی و روحیه خاصی نیروهای انقلابی نبود، هر کدام از این بحران ها به تنهایی قادر به ساقط کردن دولت بودند که نمونه آنها در دوران دولت شهید رجائی، مبارزه مسلحانه حزب دموکرات کردستان، حزب کومله، سازمان چریک های فدایی خلق ایران و گروه فرقان است که هر یک تلاش گسترده ای در جهت تجزیه طلبی و مخالفت با نظام جمهوری اسلامی ایران به انجام رساندند.

اما دیدگاه شهید رجائی در زمینه سیاست خارجی بر این مبنا بود که «ما سیاست را بر اساس اعتقاداتمان بنا می کنیم و چون اعتقاد ما عوض نمی شود، اصول سیاست خارجی ما هم عوض نمی شود.

رجائی کشورهای خارجی را در ارتباط با جمهوری اسلامی ایران به چهار گروه تقسیم می کرد: ۱- کشورهای برادر ۲- کشورهای دوست ۳- کشورهای بی طرف ۴- کشورهای متخاصم.

او این تقسیم بندی را به دلیل وجود دیدگاه در سیاست خارجی ضروری می پنداشت و تدوین سیاست خارجی را بدون این تقسیم بندی غیر ممکن می دانست. وی معتقد بود که باید بر اساس اهداف و خط مشی ما، با خانواده ی سیاسی جهان برخورد کنیم. در یک نگاه کلی، سیاست خارجی دولت شهید رجائی، مکتبی، انقلابی و منعکس کننده نوعی آرمان گرایی اسلامی بود و عملاً نظام نو پای جمهوری اسلامی را در برخورد با واقعیت های رایج در عرصه روابط بین المللی دچار برخورد و مواجهه با اندیشه ها و قدرت های بزرگ و نظام های سلطنتی در کشورهای اسلامی کرد.

شهید رجائی و ریاست جمهوری

پس از مدت ها کشمکش بین ابوالحسن بنی صدر و همفکرانش در جناح موسوم به لیبرال ها از یک طرف و نیروهای موسوم به خط امام از طرف دیگر و با اوج گیری اختلافات و کارشکنی ها در شرایط بحرانی که مسایلی از قبیل جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی کشور با آن درگیر بود. ابتدا حضرت امام (ره) در تاریخ ۶۰/۳/۲۰ بنی صدر را از فرماندهی کل نیروهای مسلح برکنار کرد و سپس نمایندگان فراکسیون نیروهای خط امام در اواخر خرداد ۶۰ طرح عدم

خواست که هر تصمیمی را که صلاح می داند اعلام فرماید. اما امام خمینی (ره) اعلام داشت «این جانب دخالت در امور نمی کنم. موازین همان بود که کراراً گفته ام و سفارش من این است که آقایان تفاهم کنند و اشخاص مؤمن به انقلاب و مدیر و مدبر و فعال انتخاب نمایند».

سرانجام شهید رجائی در شهریور ماه اسامی کابینه خود را به رییس جمهور و مجلس شورای اسلامی اعلام کرد که از ۲۱ وزیر معرفی شد، بنی صدر با چهارده نفر آنان از جمله دکتر عارفی، دوزدوزانی، منافسی، فیاض بخش، قندی، فکوری، کلاتری، گنابادی، نعمت زاده، سلامتی، آیت الله مهدوی کنی و عباس پور برای وزارت خانه های آموزش عالی، ارشاد، بهداشتی، بهزیستی، پست و تلگراف و تلفن، دفاع، راه، شهرسازی، مسکن، صنایع، کشاورزی، کشور و نیرو موافقت و به مجلس معرفی کرد و در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۹ اکثریت وزیران رأی اعتماد گرفتند و بقیه اعضای کابینه نیز به تدریج تا چهاردهم تیر ۱۳۶۰ انتخاب شدند. اما کابینه شهید رجائی اولین جلسه رسمی خود را در ۱۹ شهریور ۵۹ با چهارده نفر وزیر تشکیل داد.

شروع به کار دولت رجائی همزمان با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و وجود مسایل مهمی چون تداوم بحران اشغال سفارت آمریکا در تهران، گروگان گیری و فشارهای همه جانبه ی آمریکا علیه ایران بود. اما از اولین اقدامات دولت رجائی در زمینه اقتصادی، تشکیل ستاد بسیج اقتصادی کشور، سهمیه بندی چند قلم کالای اساسی و مورد نیاز و چاپ و توزیع کوپن بین مردم بود.

رجائی هدف و برنامه دولت از اجرای این طرح را توزیع ثروت و امکانات بیت المال به صورت مساوی و عادلانه در بین مردم اعلام کرد. پس از شروع جنگ، اسکان آوارگان و مهاجرین جنگ از دیگر مسایل اساسی دولت رجائی بود در این راستا از استناداران خواست که امکانات خود را برای اسکان آوارگان جنگ بسیج کنند».

بازدید و دیدار از جبهه های جنگ و اردوگاه های اسکان مهاجرین جنگ، موضوع دیگری بود که رجائی را پیوسته به جنگ مرتبط می کرد. همچنین شهید رجائی برای حل معضل بیکاری که مرتبط با جنگ تحمیلی بود، دستور تشکیل کمیته ای مرکب از استناداران درگیر مسایل جنگ و وزارت خانه هایی که با کارخانه ها و مسایل کار سر و کار دارند را داد تا به این معضل رسیدگی کنند. در واقع دولت رجائی با یک اقتصاد ضعیف، فقیر و تقریباً ورشکسته روبرو

به بیان باورها و دیدگاه‌ها و اعتقادات خود پرداخت و گفت: «به یاری خداوند به عنوان مقلد امام (ره) ، فرزند ملت، هماهنگ‌کننده سه قوه برای پذیرفتن مسؤلیت جدید آمادگی خود را اعلام می‌کنم. از همه روی عنصر مقلد امام تکیه می‌کنم و در همین رابطه است که دومین ویژگی را اعلام کردم که فرزند ملت هستم. همیشه معتقد بودم که این مردم بزرگترین عنصرشان، عنصر رهبری مذهبی است و در مرجعیت خلاصه می‌شود. من به عنوان رییس جمهور فرمان قانون اساسی را به عنوان جدی‌ترین و اصیل‌ترین برنامه در دوران کارم به گوش خواهم پذیرفت. آن چه که هر سه قوه را مطیع می‌کند، آن چه که برای هر سه قوه ملاک و معیار هست غیر از ولایت فقیه هست؟ که خود از قانون اساسی است، پس به یاری خدا و پشتیبانی شما هم میهنان عزیز از اصل و عنصر عالی ولایت فقیه استفاده خواهیم کرد. من به عنوان رییس جمهور امیدم این است که نظام اسلامی در این جامعه پیاده شود، قانون اساسی و اجرای اصل ۴۴ آن جامعه را از این نابرابری، از این ناهمگونی و از این اختلاف کشنده بیرون خواهد آورد».

سرانجام در روز دوم مرداد ۱۳۶۰ انتخابات ریاست جمهوری برگزار و روز پنجم مرداد با پایان شمارش آرای داخل کشور محرز و مسلم شد که محمدعلی رجائی با اکثریت مطلق آرا یعنی ۱۳۰۱۷۶۱ رای از ۱۴۷۶۳۳۶۲ رای به‌عنوان رییس‌جمهور انتخاب و شورای نگهبان نیز در تاریخ ۱۰ مرداد ۶۰ این انتخابات را تأیید نمود. رجائی روز یازدهم مرداد هم زمان با عید فطر حکم تفیذ ریاست جمهوری خود را از حضرت امام دریافت نمود. و یا در پایان این مراسم، ایشان طی یک سخنرانی به بیان دیدگاه‌های خود اشاره و تأکید کرد در جهت جامعه‌ی عمل پویانندگی به خواست‌های اسلامی و انقلابی مردم و ایجاد یک جامعه اسلامی، تمام تلاش خود را به‌کار خواهد بست.

وی در روز دوازدهم مرداد ۶۰ در جلسه علنی مجلس، مراسم تحلیف را به‌جا آورد و رسماً رییس‌جمهور شد. اولین اقدام شهید رجائی در مقام ریاست جمهوری معرفی دکتر محمدجواد باهنر به عنوان نخست‌وزیر به مجلس شورای اسلامی بود که در روز دوازدهم مرداد صورت گرفت. باهنر نیز در چهاردهم مرداد از مجلس رأی اعتماد گرفت و وزیران کابینه‌اش نیز در جلسه علنی مورخ ۲۶ مرداد ۱۳۶۰ از مجلس رأی اعتماد گرفتند و بدین ترتیب یک دولت تمام عیار انقلابی و مکتبی قوه مجریه را در اختیار گرفت. شرایط زمانی که

رجائی به عنوان دومین رییس‌جمهور انتخاب شد به دلیل وقوع حوادث بسیار مهمی همچون عزل بنی‌صدر، اقدامات مسلحانه و براندازانه مخالفان نظام، ترورهای پی در پی، جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی، یکی از بحرانی‌ترین مقاطع تاریخی کشور بوده است که رجائی توانست از عهده آن برآید.

شهید رجائی در دوره کوتاه مدت ریاست جمهوری خود (۲۸ روز) راه و خط‌مشی انقلابی و مکتبی را که در دوره نخست‌وزیری در پیش گرفته بود ادامه داد و بر خلاف دوره قبل، ریاست جمهوری و نخست‌وزیر هم فکر و هم رأی با هم بودند. لکن این همفکری دیری نپایید تا این که در تاریخ هشتم شهریور ماه در جلسه شورای امنیت کشور، بمبی آتش‌زا منفجر و دو یار و دو هم‌رمز، محمدعلی رجائی و محمدجواد باهنر به شهادت رسیدند و روح بلند و ملکوتی آنان به سوی معبود لایزال به پرواز در آمد. این واقعه نیز بسان سایر حوادث ابتدایی انقلاب، باعث یک سویه شدن و خالص شدن جریان انقلاب، اثبات مجدد قائم به ذات بودن انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، پیدایش ذهنیت منفی نسبت به احزاب و نظام حزبی در میان مردم به دلیل تاکتیک‌ها و عملکرد غیراصولی و غیر دموکراتیک و اقدامات تروریستی بعضی از جریانات سیاسی، ترجیح ثبات نظام به نظام حزبی، حضور فعالانه مردم در صحنه‌های دفاع از نظام اسلامی و انقلاب و انزوای کامل تفکرات موسوم به لیبرال شد.

شهید رجائی و حضور در سازمان ملل

در بامداد روز ۲۶ مهر ۱۳۵۹ محمدعلی رجائی، نخست‌وزیر وقت جمهوری اسلامی ایران در جلسه ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد در نیویورک سخنرانی کرد. شهید رجائی اولین مقام بلندپایه ایرانی بود که بعد از انقلاب اسلامی به سازمان ملل رفت. سفری که عصر روز چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۹ از فرودگاه مهرآباد تهران به سمت فرودگاه جان اف کندی نیویورک انجام شد. او البته نه برای شرکت در مجمع عمومی که برای شرکت در جلسه شورای امنیت سازمان ملل به نیویورک سفر کرد. شهید رجائی در آن سال در راس هیاتی ۱۱ نفره به نیویورک رفت و طی سخنرانی حمایت همه جانبه غرب از عراق را با ارایه مستندات به باد انتقاد گرفت. رجائی در سخنان خود در شورای امنیت گفت: «حضور ما در این شورا صرفاً به دلیل

رساندن ندای مظلومیت ملت مسلمان و به پاخاسته ایران به گوش مردم سراسر جهان و هشدار به آن‌ها از بابت خطر سرکوب انقلاب و بازتاب آن بر مبارزات کلیه خلق‌های دریند است».

او همچنین با اشاره به وقوع جنگ میان ایران و عراق و حمایت غرب و شرق از عراق گفت: «در این جنگ تحمیلی، ایمان اسلامی و انقلابی مردم برنده واقعی و اصلی خواهد بود، نه آواکس‌های آمریکایی و نه توپولوف‌های روسی». ریشه‌یابی جنگ هم محور دیگر سخنان رجائی بود. او گفت: این جنگ نه به‌خاطر «اصلاح مرز» که برای «نابودی انقلاب اسلامی» بوده است.

روزنامه کیهان در خبری که همان روز به نقل از خبرگزاری پارس به چاپ رسانده بود، نوشت: «محمدعلی رجائی نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران در ساعت یک و چهل و پنج دقیقه بامداد امروز ۲۶ مهر ۵۹ به‌وقت تهران در جلسه شورای امنیت سازمان ملل پیرامون جنگ ایران و عراق سخنان مبسوطی ایراد نمود. بر اساس همین گزارش اجلاس شورای امنیت سازمان ملل متحد با ریاست نماینده شوروی در سازمان ملل در ساعت شش و پانزده دقیقه به‌وقت نیویورک آغاز به‌کار کرد. قبل از ایراد سخنرانی، محمدعلی رجائی به مدت یک ساعت و نیم با والد‌هایم دبیرکل سازمان ملل ملاقات و گفت‌وگو نمود.»

رجائی در این سخنرانی با برشمردن دلایل آغاز جنگ علیه ایران و اهداف صدام از این حمله، از سکوت جامعه جهانی در قبال جنگ به‌شدت انتقاد کرد. او همچنین ضمن تقبیح نظام حاکم بر جهان، در حین سخنرانی پای برهنه خود را روی میز گذاشت و با نشان دادن آثار شکنجه در زندان‌های دوران شاه، حمایت دولت آمریکا از شاه را مورد انتقاد قرار داد. این اقدام نخست‌وزیر ایران، از اتفاقات کم‌سابقه در سازمان ملل بود. پس از این سخنرانی با بالا گرفتن جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، فرصت حضور در نشست‌های مجمع عمومی سازمان ملل در سال‌های بعد از مقامات ایرانی گرفته شد و مقامات ایران به مدت هفت سال امکان حضور در این نشست را نیافتند. سخنرانی محمدعلی رجائی از سخنرانی‌های به یاد ماندنی مقامات ایران در سازمان ملل متحد است. وی در این سخنرانی با تأکید بر تجاوز عراق به ایران به عنوان آغازگر حمله و تحمیل‌کننده جنگ میان دو کشور، تأکید کرد که «پایان عادلانه جنگ جز با سرکوب و مجازات تجاوزگر امکان‌پذیر نخواهد بود».



شهید محمد علی رجایی

گفت و گویا
خانواده
شهید



درآمد

گفت و گو با خانواده و فرزندان نجیب شهید رجایی چندان کار ساده ای نیست. دوری گزینی آن‌ها از هیاهوهای سیاسی و منسب فروتنانه آن‌ها همچون پدر شهیدشان، باعث شده است که کمتر به گفت و گو و مصاحبه رضایت دهند. گویا شهید رجایی میراث گرانبهای مناعت طبع را برای آن‌ها به یادگار گذاشته است.

با این حال جمیله رجایی فرزند ارشد محمد علی رجایی، رییس جمهور شهید ایران حاضر شد در گفت و گو با شاهد یاران به روایت دوران زندگی با ایشان و دوران پیش از شهادت ایشان پردازد. وی که در مسیر شغلی پدر حرکت کرده و همچون او معلم است، در باره معرفی شهید به نسل‌های جوان دغدغه‌هایی دارد که در پی می‌خوانید.

شهید محمد علی رجایی در قامت یک پدر
در گفت و گو با جمیله رجایی

دل‌می‌خواست حضور داشتند و یک دل‌سیر ایشان رامی‌دیدم



گردش ببرند. سعی می‌کردند در همان زمان اندکی که داشتند، به تکالیف درسی ما رسیدگی کنند.

- شما در این زمان، فعالیت سیاسی ایشان را تشخیص می‌دادید؟

خیر. هم من بچه بودم و هم این‌که ایشان مخفی کاری می‌کردند.

- در آن سن و سال آیا متوجه نمی‌شدید در منزل جلسه می‌گذارند یا نه؟

اگر هم می‌گذاشتند، من متوجه نمی‌شدم. کلاس پنجم ابتدایی بودم که پدرم را دستگیر کردند. آن زمان فهمیدم که چرا در زندان هستند.

- چه کسی برای شما توضیح داد؟
مادرم توضیح داد. وقتی به ملاقات پدر در زندان

- تحصیلاتتان در چه مقطع و رشته‌ای است و در حال حاضر مشغول چه فعالیتی هستید؟

در رشته برنامه‌ریزی درسی و مقطع کارشناسی ارشد تحصیل کرده‌ام و معلم هستم.

- از کودکی‌تان چه خاطره‌ای از پدر به یاد دارید؟

ایشان همیشه مقید بود که ما را به تفریح ببرد. سعی می‌کرد فامیل و اقوام از هم فاصله بگیرند، به خاطر همین، مرتب دوره‌های خانوادگی می‌گذاشتند. این دوره‌های خانوادگی بعد از شهادت پدر هم تا کنون ادامه داشته است. علاقه خاصی به خانواده داشت و نمی‌خواست اقوام از هم‌دیگر فاصله بگیرند. با وجود این‌که در حال مبارزه بود، از هر وقتی که پیدا می‌کردند استفاده می‌کردند تا ما را به کوه و

- سرکار خانم جمیله رجایی به عنوان سوال اول بفرمایید متولد چه سالی هستید؟

من متولد ۱۳۴۳ و فرزند ارشد خانواده هستم. سه سال بعد از ازدواج پدر و مادرم به دنیا آمدم. یک خواهر و یک برادر کوچکتر دارم.

- اسم شما را پدر انتخاب کرده‌اند؟
بله. اسم خواهرم (حمیده) و برادرم (کمال) را هم پدرم انتخاب کردند.

- چرا اسم جمیله را برای شما انتخاب کردند؟
زمانی که بنده متولد شدم، خانمی بود در آن زمان به نام «جمیله پاشا» که ایشان مبارز سیاسی بودند و پدرم از روی اسم ایشان، اسم من را انتخاب کردند.

هم پدر و هم مادرم سیاسی بودند، فکر می‌کردم خیلی تنش در کارهای سیاسی زیاد است. بالاخره گرفتاری‌هایی دارد که دیگر زندگی و وقت برای خودت نیست. فکر نمی‌کنم تمام کسانی که پدران سیاسی و مبارز داشتند، راه پدرشان را رفته باشند!

- خانم رجایی فرمودید که وزارت ایشان، نمود چندانی در منزلتان نداشت. وقتی پدر به نخست وزیری و ریاست جمهوری رسیدند چطور؟ چه تغییری در رفتار ایشان رخ داد؟ از حال و هوای خانه‌تان بگویید.

این دوره هم مثل وزارت بود و خیلی فرق نداشت. می‌دیدیم که پدر گرفتارتر می‌شود. شب‌ها دیر می‌آمدند. خسته بودند. هیچ تغییری در رفتارشان رخ نداده بود، اما به دلیل خستگی زیاد ما می‌خواستیم چیزی تعریف کنیم یا حرفی بزنیم چون سن‌مان کم بود، مادرم می‌گفتند: ملاحظه‌ی بابا را بکنید. بابا خسته است.

- زمانی که ایشان رییس‌جمهور شدند، شما کجا زندگی می‌کردید؟

ما در همان خانه‌ی سابقمان، خیابان شهدا، که الان موزه شده است، بعد از شهادت پدر هم تا سال‌ها همان‌جا ساکن بودیم.

- موارد حفاظتی در خانه یا اطراف خانه‌تان، رعایت می‌شد؟ خاطراتان هست که پدر چقدر خودشان به حفاظت جانشان اهمیت می‌دادند؟

اوایل بله. پاسدارها بودند. اما بعد از شهادت پدر، نه. پدر خیلی خوششان نمی‌آمد از بادیگارد و این‌ها استفاده شود. می‌گفتند آدم به‌اصطلاح اسیر می‌شود. اما بعد از شهادت ۷۲ تن و افزایش ترورها، به‌خاطر این‌که امام به ایشان گفتند به همراه خانواده به نخست‌وزیری بروید، ما به آن‌جا رفتیم. حدوداً ۱۰ الی ۱۵ روزی بود که به آن‌جا رفته بودیم که پدر در بمب‌گذاری به شهادت رسیدند.

- از وضعیت مالی خانواده‌تان بگویید. وضعیت مالی ما متوسط بود.

- از همان اول متوسط بود تا آخر؟

بله، هیچ تغییری نکرد. یادم هست به پدرم می‌گفتم ماشین بخریم. پدرم می‌گفت: همه این ماشین‌های داخل خیابان، مال ماست. نه این‌که نمی‌توانستیم بخریم، بلکه پدرم نمی‌خواستند. می‌گفت: آدم این پول را به دیگران کمک کند، ثوابش بیشتر است.

بودید؟

ما طوری تربیت شده بودیم که خیلی پست و مقام برایمان مهم نبود. اتفاقاً چون می‌دانستیم پدر درگیر کار بشوند و سرشان شلوغ باشد، کمتر می‌توانند به ما رسیدگی کنند، خوشحال نبودیم. [خنده]

- تصور می‌کنید، پدرتان زمانی که در آموزش و پرورش بودند، چه رویکردی را دنبال می‌کردند؟ نگاه پدر در تالیف و تغییر کتب درسی یک نگاه تربیتی بود و در همین راستا حرکت می‌کردند. تا جایی که به همراه آقای باهنر پایه‌گذار علوم تربیتی بودند. همین‌طور از موسسین مدرسه رفاه بودند. در مجموع فکر می‌کنم به خاطر اهمیتی که به تربیت

پدر خیلی خوششان نمی‌آمد از بادیگارد و این‌ها استفاده شود. می‌گفتند آدم به‌اصطلاح اسیر می‌شود. اما بعد از شهادت ۷۲ تن و افزایش ترورها، به‌خاطر این‌که امام به ایشان گفتند به همراه خانواده به نخست‌وزیری بروید، ما به آن‌جا رفتیم

می‌دادند، رویکردشان، رویکردی تربیتی بود.

- فرمودید که معلم هستید. این شغل را به خاطر علاقه پدر به معلمی انتخاب کردید؟ به معلمی همیشه علاقه داشتم و انتخاب شغل معلمی به‌خاطر پدر نبود. آن زمان که پدر معلم بودند ما خیلی بچه بودیم.

- شغل پدر در رابطه با انتخاب شغل آینده‌تان برای شما ایجاد انگیزه هم نکرد؟ چرا. به هر حال محیط فرهنگی خانواده خیلی موثر است.

- خانم رجایی تا الان راه پدر را که معلمی بود و عاشق معلمی بود، آمدید. چرا بقیه راه ایشان که فعالیت در حوزه سیاسی است را ادامه ندادید؟ من خیلی علاقه به فعالیت سیاسی نداشتم. چون

می‌رفتیم، زندانی‌های سیاسی با بقیه زندانی‌ها تفاوت داشتند، اما ما در آن سن و سال متوجه نمی‌شدیم «زندانی سیاسی» یعنی چه.

- در زمان ملاقاتتان با پدر، بین شما چه می‌گذشت؟

یادم هست آن‌جا خیلی شلوغ بود. یک فاصله‌ای هم بود بین زندانی و ملاقات‌کننده‌ها. از یک دیوار توری شکل باید حرف می‌زدیم. صدا به صدا نمی‌رسید. پدر برای سلام رساندن به اعضای فامیل و دوستان و اقوام، یک عده را به من می‌گفتند و یک عده را به خواهر و برادرم می‌گفتند. می‌خواستند که ما تقسیم کار را یاد بگیریم.

- از روزهای انقلاب و پدر چه خاطره‌ای به یاد دارید؟

من سوم راهنمایی بودم که انقلاب شد. بیشتر در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم. در اوج انقلاب بود که پدرم از زندان آزاد شد. چون منزل ما نزدیک مدرسه رفاه بود، می‌دیدم که این‌ها کسانی را که دستگیر می‌کنند، می‌آورند داخل مدرسه. همین‌طور اسلحه‌هایی که می‌آوردند و آن‌جا تحویل می‌دادند. خیلی شلوغ بود. منزل ما هم قبل از ورود امام، یک پایگاه شده بود. بچه‌ها می‌آمدند آن‌جا و برای ورود امام، سرود تمرین می‌کردند.

- شما خودتان هم در گروه سرود بودید؟

بله. دختران هم‌سن و سالی بودیم که همه فرزندان کسانی بودیم که مبارز یا زندانی سیاسی بودند. روز ورود امام رفتیم که سرود را اجرا کنیم اما گفتند ممکن است امام خوششان نیاید، به همین خاطر ما اجرا نکردیم. اما در کنار گروه سرود پسران ایستاده بودیم.

- شما هیچ‌گاه به همراه پدر برای دیدار با امام رفتید؟

من، امام را یک بار در فرودگاه، یعنی لحظه ورودشان دیدم. یک بار هم در مدرسه علوی که دیدار مردمی داشتند، ایشان را دیدم. همین‌طور، پدر که رییس‌جمهور شدند، در روز عید فطر برای دیدن خانواده امام رفتیم (امام در حیاط نشسته بودند با اعضای خانواده‌شان). و بار دیگر بعد از شهادت پدر، برای دیدار امام رفتیم.

- زمانی که پدر وزیر آموزش و پرورش شدند، چه فضایی در منزل شما حاکم بود؟ خوشحال

یک رفاه نسبی در منزل داشتیم، نه این که خیلی به ما سخت بگذرد. رفاه بعد از ازدواج خیلی بیشتر از رفاه خانه پدری بود. مادرم هم اعتقاداتی داشت که نمی‌گذاشت خیلی زندگی مان به طرف مادیات کشیده شود.

- از نظر مذهبی خانواده شما در چه سطحی بودند؟ چقدر برای شما این مذهبی بودن ملموس بود؟

من این مذهبی بودن را از همان بچگی احساس می‌کردم. من هنوز به سن تکلیف هم نرسیده بودم، روسری سرم می‌کردم. با این که زمان طاغوت هم بود. مدرسه هم که رفتم، محجبه می‌رفتم. نماز و روزه را هم بسیار مقید بودیم. همین سیر ادامه داشت.

- فکر می‌کنید والدین پدرتان، چه تاثیری در چگونگی زیست و تربیت ایشان داشتند؟

وقتی پدرم ۴ ساله بود، پدر بزرگم فوت می‌کنند اما مادر ایشان، زن متدین و ساده زیستی بودند. با تمام سختی‌هایی که بود، سعی می‌کردند خودشان زندگی‌شان را بچرخانند. خانواده‌ی پدرم، بسیار نسبت به یکدیگر عاطفی و دلسوز بودند. من فکر می‌کنم این عاطفی بودن و وابستگی خیلی در تربیت بچه‌ها نقش داشته است. الان در خانواده‌ها این موضوع کم‌رنگ شده است و گسستگی افزایش پیدا کرده است. در حالی که اگر از کودکی این عاطفه شکل بگیرد، بچه‌ها تربیت اسلامی می‌شوند و بهتر می‌توانند راه خودشان را پیدا کنند، بدون این که مجبور باشیم به آن‌ها زور بگوییم.

- به نظر شما، پدرتان بیشتر تحت تاثیر چه کسی یا کسانی بود؟

برادر و مادرشان خیلی نقش داشتند. همین طور آقای طالقانی، آقای بهشتی، آقای باهنر و امثال این‌ها که خیلی در تداوم راه و مبارزات ایشان نقش داشتند.

- فکر می‌کنید رابطه پدر و مادرتان بیشتر سیاسی بود یا عاشقانه؟

خیلی به هم علاقمند بودند.

- چقدر اختلاف سنی داشتند؟ از نحوه انتخاب همسر پدرتان اطلاع دارید؟

۱۰ سال اختلاف سنی داشتند. پدرم، برادر زن عموی مادرم بودند. در واقع زن عموی مادرم (عمه‌ام) ایشان را به پدرم معرفی می‌کنند. یک مدت

خیلی با هم بودند و در رفت و آمد بودند.

- هیچ وقت از جنگ برای شما صحبت می‌کردند؟

نه. ما هر چه بود از رادیو و تلویزیون می‌شنیدیم. ایشان چیزی نمی‌گفتند. یک سری چیزهایی از جنگ هم که محرمانه بود و لزومی نمی‌دیدند که بخواهند برای ما بازگو کنند.

- گریه‌ی پدرتان را دیده بودید؟

نه. من هرگز ندیدم.

- بعدها از دیگران یا مادر هم نشنیدید که گریه

من این مذهبی بودن را از همان بچگی احساس می‌کردم. من هنوز به سن تکلیف هم نرسیده بودم، روسری سرم می‌کردم. با این که زمان طاغوت هم بود. مدرسه هم که رفتم، محجبه می‌رفتم. نماز و روزه را هم بسیار مقید بودیم. همین سیر ادامه داشت.

کرده باشند؟

نه. پدرم خیلی صبور بود.

- تصور می‌کنید اگر پدرتان در حال حاضر در قید حیات بودند، چه سمتی داشتند؟

عوامل بسیاری دخیل هستند برای به دست آوردن یک مقام. نمی‌توانم پاسخ بدهم.

- اگر پدرتان حضور داشت، چه خواسته‌ای از ایشان داشتید؟

دلم می‌خواست حضور داشتند و یک دل سیر ایشان را می‌دیدم. ما ایشان را سیر ندیدیم.

- سوال خاص یا مبهمی در ذهنتان هست که دوست داشته باشید از ایشان پرسید؟ مثلاً درباره روز حادثه؟

نمی‌دانم! من هم مثل دیگران، آن حادثه را آن طور که تعریف کردند و بازسازی صحنه را به صورت فیلم دیدم.

- آیا شما فیلمی از اعتراف آقای کشمیری درباره این بمب‌گذاری را دیده‌اید؟ آقای نائینی که از دوستان نزدیک پدر بوده‌اند این موضوع را تایید کرده‌اند.

خیر. نه شنیده‌ام و نه دیده‌ام.

- شما موقع شهادت پدر، ۱۷ ساله بودید. آخرین باری که پدر را دیدید کی بود؟

صبح روز شهادت ایشان، با هم صبحانه خوردیم. من کلاس زبان می‌رفتم. آمدیم خانه (واقع در خیابان شهدا) که من به کلاس بروم. که ساعت ۳ خبر شهادت را دادند.

- چه کسی به شما خبر داد که پدر به شهادت رسیده‌اند؟

برادرم تلفن زد. من گوشی را برداشتم. گفت: بابا این‌ها رفتند و شروع کرد به گریه کردن.

- برادران چطور زودتر مطلع شده بود؟

برادرم در نخست وزیری بود. آن‌جا حضور داشت و صحنه‌ها را دیده بود. من آدمم داخل کوچه. پاسدارها بودند. خیلی شلوغ شده بود. مامان و عمو رفته بودند نخست وزیری و جنازه‌ها را دیده بودند، اما باز هم مامان به ما نگفتند که پدر شهید شدند که ما بتوانیم شب را بخوابیم و شوک به ما وارد نشود. گفت پدر بیمارستان هستند. صبح که از خواب بیدار شدم دیدم خانه شلوغ است. رادیو هم که روشن شد متوجه شدیم که ایشان شهید شدند. وقتی رفتیم بهشت زهرا، آن‌قدر شلوغ شده بود که مجبور شدند با زدن تیر هوایی جمعیت را اندکی متفرق کنند تا بتوانند شهدا را بیاورند.

- حتماً تا الان خواب پدر را دیده‌اید. بهترینش را برای ما تعریف کنید.

من هر وقت مشکل داشتم و کمک خواستم، پدر را در خواب دیدم. یا بارها خواب دیدم که پدرم از زندان تازه آمده و لسی دوباره می‌خواهد برود. هنوز هم در خواب، حال و هوای زندان برایم تداعی می‌شود. اما یکی از خواب‌ها که هنوز هم برای من روشن و شفاف هست این بود که: در یک کوچه پس کوچه‌ای بود. دیدم پدرم می‌رود. می‌خواستم

- چرا به شهید رجایی نسبت به شهدای دیگر کمتر پرداخته شده است؟ آیا شما هم این تصور را دارید؟

نمی‌دانم. علتش را نمی‌دانم. ولی بیشتر سعی می‌کنند از نام ایشان استفاده کنند تا راه ایشان. چون رفتن راه شهید رجایی سخت است.

- فکر می‌کنید چقدر مسئولین ما شیوه و سبک زندگی شهید رجایی را دارند؟

این راه سخت است. البته ممکن است کسانی باشند که زندگی آن چنانی نداشته باشند، اما به ساده

موفقی داشته باشیم.

- در این مدت تلاش زیادی کردیم تا با خانم رجایی در باره شهید گفت و گو کنیم، اما ایشان تمایلی به این کار نداشتند. فکر می‌کنید چرا مادران از مصاحبه کردن دلزده شده‌اند و حاضر به گفتگو نیستند؟

چون در بسیاری از مصاحبه‌هایی که با مادر شده، در حرف‌های ایشان دخل و تصرف شده و پیام صحبت‌هایشان به درستی منتقل نشده است. هم چنین چون ایشان سیاسی هم هستند، هر کس از

همسرم را به پدرم معرفی کنم. من هم دنبال پدر می‌رفتم. یک جا به یک دیواری برخورد کردم که از آن‌جا به بعد دیگر پدر را ندیدم. روی آن دیوار با خط بسیار خوب و بزرگ نوشته شده بود «خدا».

- از حال و هوای مادر بعد از شهادت پدر، بگویید.

مادرم، اسوه صبر و مقاومت است. در مدرسه رفا، دینی و قرآن تدریس می‌کردند. شب هفتم پدرم که تمام شد، مادرم به مکه رفتند. وقتی برگشتند، به ایشان پیشنهاد کاندیداتوری نمایندگی مجلس را

زمانی که ایشان زندان بودند، به بچه‌های زندانی‌ها، قرار ملاقات حضوری می‌دادند. به خواهر و برادرم اجازه ملاقات دادند، اما برای آزار دادن من، به من اجازه ملاقات ندادند. گفته بودند سن من زیاد است. اما من بچه‌های مدرسه‌مان را دیدم که آن‌ها هم مثل من، پدرشان زندان بود و به آن‌ها اجازه ملاقات داده بودند. من هم خیلی گریه می‌کردم و ناراحت بودم.



حرف‌های ایشان، چیزی را برداشت کرده است، به این علت مصاحبه نمی‌کنند.

- گفتگو با زنانی مثل شما و مادران، قطعاً برای مخاطبان ما علی‌الخصوص زنان، جذاب است و بسیاری می‌توانند با شناخت بیشتر، از سبک زندگی شما الگوبرداری کنند. حتی چاپ تصویری از شما و مادر احساس خوبی را در مخاطب ایجاد می‌کند. زمانی که مادران نماینده مجلس بودند، «همسر شهید رجایی بودن» برای ایشان چه تأثیراتی مثبت یا ممنوعیت‌هایی ایجاد می‌کرد؟

مادرم مستقل بودند. هیچ‌کدام. گمان نمی‌کنم نه تسهیلات خاصی و نه مشکل خاصی به‌خاطر پدرم برای ایشان ایجاد شده باشد. مادر به‌علت استقلال شخصیتی که داشتند، اجازه نمی‌دادند حتی دیگران بخواهند بدین گونه با ایشان رفتار کنند.

دادند. خیلی سرشان شلوغ شد. مادرم حتی قبل از به زندان رفتن پدر، در کار مبارزه بود. عقاید خودشان را داشتند. وقتی به مجلس هم رفتند به همان عقاید پای‌بند بودند. سعی می‌کردند از رفاهی که مجلس در اختیار نمایندگان می‌گذاشت، استفاده نکنند. همان راهی که پدر رفتند، مادر هم همان را ادامه دادند.

همیشه طوری با ما رفتار می‌کردند که ما فکر می‌کردیم، زندگی همین است؛ یعنی پدرم باید به زندان می‌رفتند و بعد شهید بشوند و... [لبخند] رفتارشان به شکلی بود که ما احساس کمبود محبت نکنیم. الان بیشتر احساس کمبود «پدر» را دارم. در موقعی که پدر زندان بودند و همچنین بعد از شهادت، هم برای ما پدر بود و هم مادر. تمام مشکلات ما را ایشان رفع می‌کرد. برای انتخاب همسرمان از میان خواستگارها هم همیشه راهنمایی‌های موثری کردند که راهنمایی‌های ایشان باعث شد تا ازدواج‌های

زیستی شهید رجایی نیستند.

- ویژه‌ترین خاطره خودتان را با پدر بفرمایید. زمانی که ایشان زندان بودند، به بچه‌های زندانی‌ها، قرار ملاقات حضوری می‌دادند. به خواهر و برادرم اجازه ملاقات دادند، اما برای آزار دادن من، به من اجازه ملاقات ندادند. گفته بودند سن من زیاد است. اما من بچه‌های مدرسه‌مان را دیدم که آن‌ها هم مثل من، پدرشان زندان بود و به آن‌ها اجازه ملاقات داده بودند. من هم خیلی گریه می‌کردم و ناراحت بودم.

پدرم شکلاتی را داده بود به برادرم که به من بدهد. آن‌قدر این شکلات برای من مهم بود که آن

را نگه داشتم. پدر که از زندان برگشتند، به ایشان نشان دادم. شکلات بعد از چهار سال معلومه که به چه شکل درآمده بود. آن را دور انداختم. بعدها فکر می‌کردم اگر می‌دانستم پدر، شهید می‌شود، شکلات را نگه می‌داشتم تا به بچه‌هایم هم نشان بدهم.

تولد ما، خیلی برای پدرم مهم بود. حتی زمانی که زندان بود، از آن‌جا نامه می‌نوشت و تولد ما را تبریک می‌گفت. این‌ها خیلی در ذهنم نقش بسته است.

- چه حسی دارید از این که منزل سابقتان، تبدیل به موزه شده است؟

خیلی وقت‌ها می‌رویم به آن‌جا. قبلاً که کتاب درسی دانش‌آموزانم عوض نشده بود، چون راجع به شهید رجایی یک درسی داشتند، بچه‌ها را به موزه می‌بردم. آن درس را در موزه به دانش‌آموزانم می‌دادم.

- آن‌جا، برای دانش‌آموزها، از خاطرات شخصی و کودکی‌تان هم خاطره‌ای تعریف می‌کردید؟

بله. اگر چیزی می‌پرسیدند، تعریف می‌کردم.

- این درس در کدام کتاب بود؟ در کتاب ادبیات.

- این درس حذف شده است؟ این درس در حال حاضر به شکل دیگری در مقطع اول راهنمایی آمده است. زندگینامه چند شهید را به‌طور مختصر در یک درس آورده‌اند.

- به نظر شما این شیوه چقدر توانسته است موفق شود؟

بیان آن بهتر است به شیوه «داستانی» باشد. بهتر می‌توان به این شکل با شهید ارتباط برقرار کرد و بهتر است معرفی شهید از حالت و گویش بسیار رسمی و خشک بیرون بیاید.

- همه شهید رجایی را به عنوان یک معلم خالص و صادق می‌شناسند. به نظر می‌رسد شخصیت ایشان نیز تحت تاثیر همین معلم بودنشان تا به این حد تربیت یافته و منضبط بوده است. به نظر شما که خود نیز به معلمی اشتغال دارید، چگونه می‌شود سیره شهید رجایی و امثال ایشان را برای نسل‌های آینده روایت کرد؟

برای معرفی شخصیت‌هایی نظیر ایشان و سایر چهره‌های انقلاب به نظر من عمل به خصوصیات اخلاقی ایشان و تداوم روحیه خدمت و کار برای مردم، بهترین زمینه‌ساز شناخت نسل‌های آینده از این شهدا است. جوانان امروز با قوه تحلیل‌شان در مورد همه چیز قضاوت می‌کنند و روایت صرف ما از گذشته برای اثرگذاری بر روی آن‌ها کفایت نمی‌کند. راویان و مبلغان امروزی باید ضمن برخورداری از زبان و بیان علمی و مستند، شخصیت و روحیات‌شان هم در راستای این شهدا باشد.

وجود الگوهای عینی، واقعی و زنده از شخصیت‌هایی که همه چیزشان را به پای انقلاب گذاشتند، می‌تواند جوانان امروز و نسل‌های آینده را

**برای معرفی شخصیت‌هایی
نظیر ایشان به نظر من عمل به
خصوصیات اخلاقی‌شان و
تداوم روحیه خدمت و کار
برای مردم، بهترین زمینه‌ساز
شناخت نسل‌های آینده از این
شهدا است. جوانان امروز با قوه
تحلیل‌شان در مورد همه چیز
قضاوت می‌کنند و روایت صرف
ما از گذشته برای اثرگذاری بر
روی آن‌ها کفایت نمی‌کند**

به شناخت بیشتر کسانی که در این راه به شهادت رسیدند، تشویق کند.

- به نظر شما چرا شهید رجایی برای آموزش و پرورش اهمیت ویژه‌ای قائل بود؟

این مساله می‌تواند نشانگر دوراندیشی ایشان بوده باشد. چرا که احیای فرهنگ و پاسداشت ارزش‌های فرهنگی همواره از طریق تربیت نسل‌ها و نهادینه‌سازی احساس تعلق و احترام در میان جوانان و نوجوانان میسر می‌شود.

معلمی در این راه، نقشی کلیدی دارد و آموزش و پرورش با لحاظ مباحث تربیتی آن که مورد توجه شهید رجایی بود، عامل زیربنایی برای استقرار و حفظ ارزش‌های اسلامی است. کما این که می‌توان دید این قشر و رده سنی در صورت عدم مدیریت

و توجه، به یکی از آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه تبدیل می‌شود.

- با توجه به این که شهید رجایی پیش از نخست‌وزیری و ریاست جمهوری، معلم بودند، به نظر می‌رسد آموزش و پرورش باید اهمیت ویژه‌ای برای زنده نگاه داشتن یاد و خاطره ایشان داشته باشد. آیا برای موفقیت این وزارتخانه در این مساله توصیه و پیشنهادی دارید؟

معرفی و پاسداشت شهید رجایی و شهید باهنر و سایر شهیدایی که نقش حساسی در پیشبرد انقلاب داشته‌اند، باید به عنوان یک کار مستمر و با برنامه، و مبری از استفاده‌های جناحی و سیاسی انجام شود. به این مساله باید به عنوان یک فعالیت فرهنگی ریشه‌دار و به‌عنوان یک ضرورت اجتماعی نگریسته شود و بدون اهداف سیاسی در جهت بهره‌مندی و شناخت نسل‌های جوان از این شهدا فعالیت شود.

در این صورت می‌توان در کتب درسی، برنامه‌های فرهنگی و تربیتی به آن مبادرت ورزید. خاطرات و زندگی‌نامه‌های شهدا و آثار بر جای مانده از آن‌ها اگر در قالب‌های جذابی نظیر داستان ارایه شود، قطعاً تأثیرات عمیقی در بر خواهد داشت.

- شما در روند زندگی‌تان بیشتر تحت تاثیر پدر بودید یا مادر؟

هر دو. نقش اصلی را مادر داشتند اما پایه‌های تربیتی را پدرمان گذاشتند.

- پدرتان را در یک جمله معرفی بفرمایید.
پدرم مظهر صبر و استقامت و مردانگی بود.

- در پایان اگر نکته یا نظر و انتقادی دارید بفرمایید.

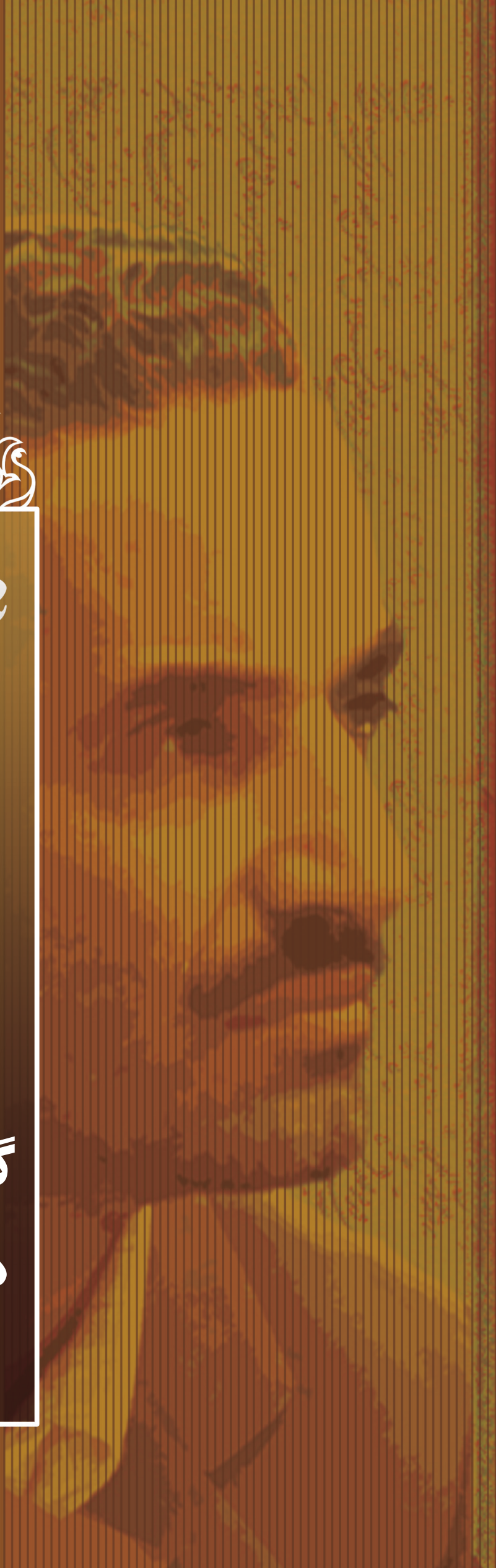
گله‌ی من بیشتر راجع به کتاب‌های درسی است، چون من در آموزش و پرورش هستم. کتاب‌ها طوری باشد که بچه‌ها بیشتر علاقمند بشوند. البته ما در جلساتی که داریم، این‌ها را مطرح می‌کنیم. متن‌های کتاب‌ها سنگین نباشد. اگر مطلبی از شهدا آورده می‌شود، داستان گونه باشد تا بچه‌ها بیشتر بتوانند ارتباط برقرار کنند. این روش بهتر تاثیر خواهد داشت تا انتشار یک سری جملات کلیشه‌ای.

- ممنون و سپاس از شما به خاطر گفتگوی صمیمانه و بدون آرایش‌تان.



شهید محمد علی رجایی

گفت و گویا
همراهان
شهید



درآمد

آیت‌الله هاشمی رفسنجانی از موثرترین چهره‌های پیش و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از زمان جلسات مسجد هدایت در دوره پیش از انقلاب با شهید رجایی آشنا شده و سپس در برنامه‌های مدرسه رفاه با ایشان کار کرده است.

ایشان رییس مجلس اول بوده است؛ مجلسی که شهید رجایی نیز نماینده آن بود و از همین مجلس برای نخست‌وزیری پیشنهاد شد و برای وزیرایش رای اعتماد گرفت.

هاشمی رفسنجانی در اختلافات دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر و نخست‌وزیری شهید رجایی در جریان اهانت بنی‌صدر به نخست‌وزیرش در دفاع از شهید رجایی پاسخ بنی‌صدر را می‌دهد.

گفت و گوی پیش روی که پیش از این انجام شده است، از سوی دفتر آیت‌الله هاشمی رفسنجانی جهت انتشار در شاهد یاران، یادمان شهید رجایی ارائه شده است.



صفات مدیریتی و مبارزات سیاسی شهید رجایی در گفت و گو با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی
رییس مجمع تشخیص مصلحت نظام

شهید رجایی متعبد بود و در مسئولیت‌ها اخلاص داشت

با هم نزدیک و آشنا شدیم. شناخت عمیقی نسبت به همدیگر پیدا کردیم.

- ایشان سفری به فرانسه می‌رود، آیا از ماموریت آن سفر مطلع هستید؟
می‌دانم. از طرف ما رفت، ایشان وقتی می‌رفت. آن جمعی که با هم بودیم تصمیم گرفتیم و ایشان هم در آن سفر خیلی خوب کارکرد. من الان خاطرات آن سفر را ندارم. دلم می‌خواهد اگر کسی دارد بروید بگیرید و روی آن سفر کار بکنید. واقعاً یک سفر قابل توجهی است.

ایشان بودند. ایشان هم در بعضی از مسائل که باید آنجا مطرح بشود، کمک می‌کردند. از آن لحظاتی که خوب یادم است مسائل مربوط به مدرسه رفاه است که دیگر مسئولیت مشترک داشتیم. شاید هفتگی و گاهی روزانه مجبور بودیم با هم کار بکنیم. آن موقع زیاد مایل نبودیم که ما را با هم ببینند. چون از همین برخوردها و ملاقات‌ها و رفت آمدها، ساواک نقطه نفوذ پیدا می‌کرد. ولی چون مدرسه رفاه یک کانون علمی فرهنگی بود، هم حضور ما و هم حضور ایشان توجیه داشت. آنجا بیشتر

- مایل بودم اولین دیدار و آشنایی حضرت‌عالی با ایشان شهید رجایی را بدانم.

من یادم نیست که واقعاً اولین برخورد و آشنایی ما کجا بود. احتمالاً در جلسات فرهنگی - سیاسی بود که داشتیم. از جاهایی مثل مسجد هدایت که آیت‌الله طالقانی آنجا حضور داشتند، یکی از کانون‌هایی بود که ما و این جور افراد گاهی به هم می‌رسیدیم. یادم است که من در مسجد هدایت یک بحث هفتگی داشتم. آقایانی می‌آمدند. من جمله از کسانی که آنجا می‌آمدند،

بشود، موسسه امدادی به نام موسسه رفاه هم تاسیس کردیم که برای جذب کمک افرادی که می‌خواستند به مستمندان کمک کنند، میدان خوبی بود.

کمک کردن به خانواده‌های زندانی‌ها و مبارزینی که شغلشان یا برنامه‌هایشان با فشار ساواک به هم می‌خورد و زندگی آن‌ها مشکل پیدا می‌کرد، در اولویت بود. معمولاً کارها را ارجاع می‌کردیم. به یک شکلی آن‌ها را پشتیبانی می‌کردیم، ولی عنوان امداد داشت. هم موسسه امداد کارساز بود و هم مدرسه.

- مسؤل موسسه چه کسی بود؟ آیا این کارها را خودش اداره می‌کرد؟

به صورت شورایی کار کردیم و به صورت یک واحد حقوقی شد که من هم جزو سهامداران آنجا بودم که فکر می‌کنم هنوز هم جزو سهامداران هستم. اگر اسمم را قلم نزنده باشند. زمانی که می‌خواستند توسعه بدهند از من هم چیزی می‌خواستند و می‌بایست سهم داشته باشم. اردویی هم درست کرده بودیم. در کنار آن باغی تهیه کرده بودیم که خانواده‌ها را آنجا می‌بردیم. این‌جا هم می‌آوردیم. در برنامه‌های اعیاد و وفیات هم این‌جا می‌آوردیم. برای برنامه‌های تفریحی آنجا می‌بردیم.

آن موقع مثل حالا نبود که مسلمان‌ها بتوانند در پارک‌ها، سینماها و مجامع تفریحی بروند. ما آن زمان کاملاً منزوی بودیم. لذا جاهای معینی برای خودمان درست می‌کردیم تا این‌که بچه‌هایمان تنفسی داشته باشند. گاهی کارهای هنری هم داشتیم. کارهای رسمی فرهنگی بیشتر به عهده آقایان رجایی و باهنر بود. ما هم کارهای دیگری می‌کردیم. به هر حال فکر می‌کنم مهمترین مکان برای به هم رسیدن نیروهای جدی و مخلص در مبارزه، مدرسه رفاه بود. آن موقع خانه‌های متعددی مثل حسینیه ارشاد بود که یک مقدار حالت بازتر داشت و خودشان را خیلی به مبارزات جدی نزدیک نمی‌کردند که مثلاً نیروهای مسلح مبارز بیابند و نزدیک بشوند. این‌جا سمبل مبارزان جدی بود. آنجا هم سمبل مبارزان فرهنگی سیاسی بود که

بله، خانم بازرگان، حالا به صورت واقعی و ظاهری همسر شهید حمیدنژاد شد و جزو افرادی بود که آن‌ها رویش حساب می‌کردند. مدرسه را هم خوب اداره می‌کرد و ما از وضعی که داشتیم راضی بودیم. ما که او را نمی‌شناختیم. آقای رجایی یا باهنر آورده بودند. از طرفی ایشان با نهضت آزادی کار می‌کرد. نهضت آزادی آن موقع گروه مترقی بود. افرادی مثل مهندس بازرگان و دکتر سبحانی با این‌ها کار می‌کردند. در

**از مدرسه رفاه یادم آمد
که نقطه آشنایی ما بود. در
مدرسه رفاه دو سه هدف بین
ما مشترک بود. یکی این بود
که آن روزها برای دختران
انسان‌های مبارز و متدین
یک مقدار مشکل شده بود
که کجا درس بخوانند. چه
محیطی باشد. حقیقتاً به یک
مدرسه‌ای نیاز بود تا این
دختران بتوانند هم روحیه
سیاسی داشته باشند و هم
روحیه مذهبی داشته باشند
و هم این‌که
واقعاً درس بخوانند**

دانشگاه‌ها و مدارس جزو آدم‌های حسابی - هم در میدان مبارزه و هم در میدان تفکرات نوین اسلامی - بودند. فکر می‌کنم خودشان هم یک مدرسه‌ای خیلی خوبی به نام کمال داشتند که در نارمک بود.

تجربه آن‌ها هم برای ما مفید بود. شهید رجایی و دکتر باهنر آنجا هم کمک می‌کردند. ما هم آنجا می‌رفتیم. بازاری‌ها، افراد موثر، همین موتلفه و افراد خوب این مدرسه را چیز جالبی دیده بودند و لذا به هزینه و خدمات مدرسه کمک می‌کردند. ساواک هم حساس شده بود. ولی ما سعی می‌کردیم همه چیز شکل مدرسه را داشته باشد. به خاطر این‌که پوشش ما وسیع‌تر

- درباره ارتباط این قضیه با کمیته استقبال حضرت امام چه می‌فرمایید؟ چون ایشان قاعدتاً آن موقع زندان بودند. اگر در این فاصله مطلبی در نظر تان است، بفرمایید.

حالا از قبل، یعنی از مدرسه رفاه یادم آمد که نقطه آشنایی ما بود. در مدرسه رفاه دو سه هدف بین ما مشترک بود. یکی این بود که آن روزها برای دختران انسان‌های مبارز و متدین یک مقدار مشکل شده بود که کجا درس بخوانند. چه محیطی باشد. حقیقتاً به یک مدرسه‌ای نیاز بود تا این دختران بتوانند هم روحیه سیاسی داشته باشند و هم روحیه مذهبی داشته باشند و هم این‌که واقعاً درس بخوانند. چون به تحصیل علاقه داشتند. آن موقع دختران متدینی که درس بخوانند کم بودند. یک جای مناسب برای این‌ها واجب بود. مدارس دخترانه دیگری بود، ولی آن‌ها ملاحظاتی سیاسی می‌کردند و نمی‌گذاشتند محیط آن‌ها سیاسی شود.

بنا شد مدرسه داشته باشیم و قرار ما این شد که افرادی که آنجا می‌آیند از لحاظ سیاسی مطمئن و قابل اعتماد باشند. احتمالاً از جلسه‌ای که برای فرش فروش‌ها داشتیم که در آنجا هم بعضی از آدم‌های خوب و خوش فکر داشتیم، شروع کردیم. فرش فروش‌ها کمک خوبی به مدرسه کردند. مدرسه تاسیس شد و کارهای علمی و فنی مدرسه و کارهایی که به معنی اخص مدرسه‌ای بود به عهده آقایان رجایی و باهنر بود. فرهنگ عمومی و مسایل اجتماعی عمومی‌تر و همچنین یک مقدار زیادی از مسایل مالی را من به عهده داشتیم و کمک می‌کردم. آن مدرسه در برنامه‌های سیاسی ما خیلی موثر بود. نیروهای خوبی آنجا به هم رسیدند.

شهید رجایی هم با آنجا ارتباط داشت. در آن زمان که شروع کردیم، مجاهدین خلق هنوز به‌طور گروهی رو نشده بودند. آن‌ها به‌صورت گروهی پنهان کار می‌کردند و شهید رجایی با بعضی از آن‌ها رفیق بود. مدیری هم که برای آنجا انتخاب کردیم از آن‌ها بود.

- خانم بازرگان؟

نمی‌خواستند به درگیری‌ها برسند و خیلی اهل زندان نبودند.

کانون‌های دیگری هم بود که هر یک خاصیتی داشت. به هر حال فکر می‌کنم نزدیکترین نقطه‌ای که با هم تماس داشتیم و بهترین تماس‌ها را داشتیم آن‌جا بود. آشنایی عمیق و همکاری‌های ما هم در آن‌جا شکل گرفت.

- لطفاً در مورد کارهای سیاسی در رفاه اشاره بفرمایید.

از همان اول معلوم بود که ما برای چه چیزی این مدرسه را درست کردیم. خودمان هم می‌دانستیم. لذا کارهای مبارزه ما را تحت‌الشعاع نگرفته بود. یک پوششی درست شد. در اروپا مشکلاتی برای مبارزه پیش آمده بود. قرار شد از طرف جمع ما کسی برود. جمع ما هم جمع رفاه بود. شهید رجایی این سفر را به عهده گرفتند و یک سفر به اروپای غربی رفتند. سفر ایشان کار خیلی خوبی شد. ایشان ارتباط محکمی را برقرار کردند. راه‌های ارتباطی ما را هم مشخص کردند. بعد خودشان اداره می‌کردند. طرف ما ایشان بود اگر ما کاری داشتیم به ایشان می‌گفتم. هم با لبنان هم با فرانسه و بعضی جاهای دیگر. شما باید پیدا کنید که چه کسانی طرف ایشان بودند. من کسانی را که در این رابطه با هم کار می‌کردند، نمی‌شناسم. اگر اسرار این سفر را بتوانید پیدا کنید، به تاریخ خدمت خوبی کرده‌اید.

تا این اواخر هم ما از طریق ایشان این ارتباط را داشتیم. آن زمان اصل ما بر اعتماد بود. یکی از اصول‌مان این بود که اطلاعات کمی داشته باشیم. چون فرض بر این بود که بازداشت می‌شویم و می‌پرسند. وقتی که ندانیم خیال‌مان راحت است. هر چه فشار می‌آوردند نمی‌دانستیم. لذا اصل بر این بود که فقط مطالب ضروری را - آن چیزهایی که به هم مربوط می‌شود - به همدیگر بگوییم. به همین دلیل من خیلی از سفر ایشان نمی‌دانم.

- مشکلات اروپا که فرمودید، مبهم است. اگر ممکن است اشاره مختصری

بفرمایید که این مشکلات چه چیزی بود؟

بینید موقعی بود که فشار ساواک در داخل خیلی زیاد شده بود و ما به این نتیجه رسیده بودیم که کانون‌هایی خارج از ایران لازم داریم. حالا هر جا می‌خواهد باشد. می‌خواستیم از آن‌جا حمایت بشویم و اخبارمان را پخش بکنیم. اگر افرادی به هر دلیل نمی‌توانند در ایران زندگی بکنند، به آن‌جا بروند و کمک بکنند. اهداف متعددی

در اروپا مشکلاتی برای مبارزه پیش آمده بود. قرار شد از طرف جمع ما کسی برود. شهید رجایی این سفر را به عهده گرفتند و یک سفر به اروپای غربی رفتند. سفر ایشان کار خیلی خوبی شد. ایشان ارتباط محکمی را برقرار کردند. راه‌های ارتباطی ما را هم مشخص کردند. بعد خودشان اداره می‌کردند.

برای این کار داشتیم. دلمان نمی‌خواست کسانی که آن‌جا هستند؛ اختیارمان را بگیرند. لذا لازم بود مطمئن باشیم که اگر پولی خرج می‌کنیم، اگر سندی می‌فرستیم، اگر خبری می‌دهیم یا می‌گیریم و اگر شبکه‌ای درست می‌کنیم، در مسیر خودمان باشد. به همین دلیل فردی مثل شهید رجایی که هوشیاری لازم را داشت، برای این منظور رفت که آن پایگاه‌ها را که آن‌جا هستند، تقویت کنیم و یا اگر نیستند احیا کنیم. هدف این بود که گفتیم. من زیاد نزدیک نشدم به این‌که بینیم پایگاه کجاست. چون ایشان رابط بود و اگر کاری هم می‌خواست بکنند، خودشان می‌کردند. لازم نبود به ما سند و گزارش بدهند. زیرا نوشتن این‌ها هم خطرناک بود. نمی‌شد این‌ها را بنویسیم و یک جایی داشته باشیم. لذا هر چه که هست در سینه‌ها است و باید پیدا کنیم. آن

موقع مشکلات ما این بود. متها بعداً همین کانون‌هایی که با ما کار می‌کردند، اختلاف پیدا کردند. دو الی سه سال بعد مساله اختلاف و نزاع آن‌ها مشکلات جدیدی به وجود آورد که ما بایست کمک می‌کردیم که مشکلاتشان را حل کنیم. بعد از دو الی سه سال بعد من رفتم.

- آیا شهید رجایی وقتی از سفر برگشتند، گزارشی ندادند؟

چرا، ولی مفصل یادم نیست و شاید بعضی چیزها را لازم نبود به ما بگوید. لذا من نمی‌دانم. باید این‌ها را یک جایی پیدا کنید.

- آیا اندیشه تاسیس مدرسه رفاه با امام مطرح شد؟

بله، با امام مطرح شد. از ایشان اجازه و گاهی کمک می‌گرفتیم. ظاهراً زمانی برای ایشان ابهامی پیدا شده بود و گزارش‌هایی داده بودند. ایشان از طریق بعضی مسافرهایی که رفت و آمد می‌کردند، از ابهاماتی که پیدا شده بود، سؤال می‌کردند. ما آن‌ها را برای ایشان توضیح دادیم. متأسفانه ما این برنامه‌ها را آن موقع نمی‌توانستیم نگه داریم. شاید در دفتر خود امام باشد. چون در نجف برنامه‌ای برای حفظ نامه‌ها داشتند. ما در ایران نامه‌های امام را نگه نمی‌داشتیم. این‌که جایی حفظ کنیم و بماند نبود، من خودم هیچ‌وقت اسنادی که سر نخ می‌شد را حفظ نمی‌کردم. ولی نامه‌هایش هست. شاید یک روزی پیدا شود.

- می‌شود به ابهامات اشاره بفرمایید؟ شاید یک مقداری روشن شود.

چون ما ظاهر را یک ظاهر غیر مبارزاتی درست می‌کردیم. ممکن است به ایشان گفته باشند، خودشان را برای کارهای فرعی و کارهای دیگر مشغول کردند. چون امیدشان بیشتر به افرادی مثل ما بود که این‌جا مبارزه را هدایت بکنیم. اگر یک وقت این‌جوری می‌شد که ما هم خودمان را به کارهای دیگر مشغول کنیم، ممکن بود برای ایشان سؤال باشد. من الان درست یادم نیست. اگر باشد در این حد است.

این‌ها با هم محرم نبودند. یا یک بار بولتن داخلی و خبرهایی که بوده را نگاه می‌کرد. خانمش می‌گفت با ناراحتی گفت که بسم الله را انداختند و کم کم دارند زاویه پیدا می‌کنند. یعنی همان موارد را نشان می‌داد که دارد چک می‌کند. در عین حال به اینها کمک می‌کرد. می‌خواستیم بینم در جلساتی که با حضرت عالی بود این ابهامات و شبهات را داشت؟

بله، این‌ها جزو بحث‌های همیشگی ما بود. از آن وقتی که آثار و نوشته‌های مجاهدین به‌دستمان می‌رسید این بحث‌ها شروع شد که این‌ها تحلیل‌های مارکسیستی می‌کنند. آن موقع بحث داغ ما فلسفه تاریخ بود. تحلیل‌های مادی ریشه‌اش در مارکسیسم بود که این‌ها می‌خواستند. حتی زندگی امام حسین(ع) که نوشته بودند یا تفسیر سوره حضرت محمد(س) را که نوشته بودند یک چیزهای از این قبیل در آن بود. منتها این‌ها در محافل بحث می‌شد. این‌طور نبود که ما فوری کسی را تکفیر کنیم و بگوییم حالا این چه می‌شود. حتی تا آن سال‌های آخر که ما در زندان بودیم، بحث مهم ما همین حرف‌ها بود. بعضی‌ها مواضع خالصتر اسلامی می‌گرفتند. بعضی از آن‌ها حتی حاضر نبودند این روش رئالیسم علامه طباطبایی و شرح‌های شهید مطهری را بخوانند. تا این حد پیش می‌آمدند. مخالف بودند. این طرف هم حاضر نبودند تحلیل‌های آن‌ها را بخوانند. ما خودمان در بیرون جلساتی داشتیم. من و همین آقای دکتر پیمان و آقای باهنر و بعضی از آقایان دیگر مسایل را بحث می‌کردیم. همین‌ها محور بحث ما بود. ما مطالبی را بحث می‌کردیم که مواضع‌مان را مشترک کنیم. ما که به زندان رفتیم، شنیدیم دکتر پیمان آن‌ها را جمع کرده و نوشته و چاپ کرده است. آقای باهنر یک نسخه برای من فرستادند. من آن را خواندم دیدم آن‌هایی که ما بحث کردیم و نتیجه‌گیری کردیم، نیست. چیزهای دیگری شده است. اشکالات آن را یادداشت کردم. آن جزوه‌ای که ایشان فرستاده بود، ۴۰ یا ۴۱ اشکال داشت. از طریق آقای مهدوی کنی - احتمالاً ایشان از

از آن‌که به اروپا مسافرت کردم و از اروپا برگشتم مرا گرفتند. در آن سفری که رفته بودم، آثار کارهای ایشان را دیدم.

چه سالی شما به سفر رفتید؟

در سال ۵۳ یا ۵۴ دو بار رفتم. بعد از آن که منافقین بعضی‌هایشان مرتد شدند و انشعاب شد و آن‌جا هم همین مشکلات نفوذ کرد. در لبنان و فرانسه و انگلستان و خیلی جاها مساله پیش آمد. از هم جدا شدند. ابهام عجیبی بر

ایشان در ابعاد مختلف یک فرهنگی موفق و متدین و جدی مورد اعتماد بود. در مبارزه خط اصلی ایشان امام ما بودیم. با سایر جریان‌ها هم همکاری می‌کرد. نهضت آزادی و مجاهدین و گروه‌های معلم هم بودند. آن موقع انجمن اسلامی معلمین بود که با آن‌ها همکاری می‌کرد

جو مبارزه حاکم شد. لازم بود یک جریان خالصی دوباره از این ابهام بیرون بیاید. وضع ما در داخل روشن بود. کانون اصلی این اختلافات در زندان بود. بیرون از زندان این اختلافات مبهم‌تر بود. چون ما بودیم و یک جوری هدایت می‌کردیم. خارج از کشور که وضع بدتر بود. خبرهای گوناگون و ناصحیح یا شایعاتی که خود ساواکی‌ها پخش می‌کردند، اوضاع را مشکل کرده بود. می‌بایست کمک می‌کردیم که آن خط اصلی گم نشود.

حضرت عالی با طیفی مثل ایشان وجوه و روابط مشترکی در رابطه با مجاهدین داشتید. کارهای اولیه آن‌ها تایید می‌شد. من شنیدم که دو نفر از اعضای مجاهدین را یک شب پناه می‌دهد و خانمش صبح می‌گوید که

- دورنمای حضور سیاسی آقای رجایی چگونه بود؟ چون ایشان سال ۴۲ دستگیر شدند. بیشتر هم اطلاعیه نهضت را به قزوین می‌بردند. اگر غیر از این سفر و مدرسه رفاه یک دور نمای دیگری هم بتوانید ترسیم بفرمایید که ایشان تا چه حد در مسایل عمیق بود، خیلی خوب است. اشاره‌ای که شما فرمودید، اشاره ظریفی است. فرمودید: اگر اطلاعات مرا می‌گفت، من اعدام می‌شدم. این نشان می‌دهد ایشان در همان سطح با شما مرتبط بوده که مطلع بود. یک چنین چیزی در خطبه‌ها فرمودید و در کتاب شما هست.

ما با ایشان در مسایل بسیار جدی و سری و مبارزه همکاری می‌کردیم. هنوز ما این چیزها را نگفتیم.

- خواهش می‌کنم چند مورد را بفرمایید تا یک مقدار شناخته بشود. بعضاً تلقی می‌شود که ایشان ارتباطاتی با نهضت داشته و معلم بوده است. ایشان در ابعاد مختلف یک فرهنگی موفق و متدین و جدی مورد اعتماد بود. در مبارزه خط اصلی ایشان خط امام بود. محور اصلی خط امام ما بودیم. با سایر جریان‌ها هم همکاری می‌کرد. نهضت آزادی و مجاهدین و گروه‌های معلم هم بودند. آن موقع انجمن اسلامی معلمین و شاید چیزی نزدیک به همین نام بود که با آن‌ها همکاری می‌کرد. ولی محور اصلی او این‌جا بود. به همین دلیل بعد از انقلاب جزو ارکان و در خدمت امام بودند. برای این که خط ایشان روشن بود.

- اگر صلاح می‌دانید به رازی اشاره بفرمایید که مربوط به بیست و پنج سال گذشته است.

نه این‌که من نمی‌خواهم بگویم، بلکه نمی‌خواهم چیزی را که صحیح و درست نیست، بگویم. اگر این‌ها را بخواهم بگویم باید قدری فکر بکنم. با آن‌هایی که بیشتر بودند، چک بکنیم. همه چیز هم در ذهن ما نیست. ممکن است من چیزی بگویم با چیزی که دیگران می‌گویند، فرق بکند. بعد



نشان می‌داد.

آقای بنی‌صدر که از نخست‌وزیری ایشان راضی نبود، متتها به او تحمیل شده بود. مجلس تحمیل کرده بود. آن موقع ما کسی دیگری را نمی‌پذیرفتیم. کار ما به این‌جا رسید. این‌طور بود که نمی‌پذیرفتند. رفتن ایشان در مجلس مثل رفتن من بود. وقتی که در انتخابات ریاست جمهوری را در مقابل بنی‌صدر باختیم، تصمیم گرفتیم در مجلس کارمان را ادامه بدهیم. لذا افرادی از حزب جمهوری انتخاب شدند که این‌ها کاندیدا بشوند و به مجلس بیایند. گروه خوبی هم آمدند. اول شخصیت‌های موثر حزب و انقلاب نامزد شدند و عمدتاً هم رأی آوردند و به مجلس آمدند. آنها در شکل‌گیری مجلس بسیار مهم بودند. آقای رجایی از مجلس به نخست‌وزیری رفتند.

- در این برخوردهایی که بنی‌صدر می‌کرد، حلم شهید رجایی خیلی باید دیدنی باشد. چون این‌جور که نقل می‌شود و بعضی در مکاتباتشان نوشتند، نکات خیلی تلخی را گفتند.

بالاخره احتیاج به صبر داشت. تحملش برای ما قدری سخت بود. برای ایشان که خودش مستقیماً طرف می‌شد، بیشتر سخت بود.

- در رابطه با شورای عالی دفاع که بنی‌صدر فرمانده کل قوا هم شده بود یادتان می‌آید، بدنه جنگ را هم باید عملاً آقای رجایی پشتیبانی می‌کرد. بنی‌صدر که فقط مصاحبه می‌کرد و حرف می‌زد. ایشان بود که باید با وضع ارز مملکت، وضع تعطیلی بنادر و بحران‌هایی که بود، جنگ را حمایت می‌کرد. حداقل یکی دو نمونه در این زمینه بیان بفرمایید.

مذاکرات شورای دفاع ضبط شده است. من واقعاً الان یادم نیست. شما که می‌خواهید این‌طور چیزها را تهیه کنید باید بحث‌های شورای دفاع را بگیرید. آن‌جا یکی از نقاطی بود که زیاد با هم اصطکاک داشتند. ما روی نحوه جنگیدن و ارتباط با سپاه و نیروهای مردمی و این‌طور

فکر می‌کنم آقای رجایی در همان دوره کوتاهی که مسئولیت داشت، خودش را نشان داد. در اعمال و افکارشان قاطع بود. ملاحظه نمی‌کرد. هر تصمیمی می‌گرفت، پشتش می‌ایستاد. چون در عقاید مذهبی جدی بود. به نظرم جایی که یک قدری اوقات ما تلخ شد زمانی بود که آقای بنی‌صدر به هر یک از ما با برداشت خودش لقبی داده بود. به آقای رجایی لقب خشک سر داده بود. تعصب ایشان را روی مسایل نمی‌پسندید و اختلاف ایشان بر سر مسئولیت، همین بود. به‌خاطر این با هم یک قدری اختلاف داشتند. باید بگویم برای اجرای افکاری اسلامی که انتخاب کرده بود، ملاحظه نمی‌کرد. در مدیریتش هم بر همان محور قاطعیت نشان می‌داد. الان عمل خاص و استثنایی از ایشان یادم نیست.

- در برخوردهایی که می‌شد، حضرت‌عالی هم در شورای دفاع تشریف داشتید. آقای پروری می‌گفت: جوری می‌نشست که پشتش به ایشان بود. یا آقای رجایی حرف می‌زد در حالی که نخست‌وزیر بود، بنی‌صدر محل نمی‌گذاشت و چیزهای دیگر. احتمالاً ایشان در مقابل این کارها واکنشی باید

زندان آزاد شده بودند - یا از طریق دیگری بیرون فرستادم. دلم می‌خواست که آن‌ها را نگه می‌داشتم. بعد که بیرون آمدم آن یادداشت به دستم نرسید. این‌ها بحث روز ما بود. آقای رجایی در این مسایل بسیار متعبد بود. حاضر نبود تحلیل‌های من در آوردی روشنفکری یا به اصطلاح انقلابی بین آن‌ها پل باشد. آن‌ها مدعی بودند که ما بین مارکسیسم و اسلام پل زدیم. شهید رجایی این‌ها را قبول نداشت. بعد از انقلاب هم می‌دیدید خیلی سریع مواضع خالص اسلامی می‌گرفت.

این حالت را قبل از انقلاب هم داشت. متتها آن موقع در جلسات درگیری خصوصی بود. بعداً به رسانه‌ها کشید. من آقای رجایی را در کارهایش متعبد می‌دیدم.

- نکته مهم قضایا، مدیریت ایشان است. البته چون بحث سیره ایشان و خصال فردی است که از ایشان صادر شده است. همین که فرمودید، یک آدم متعبد رساله‌ای، در عین حال تحلیل هم داشت و نظر اسلام و مکتب را پیاده می‌کرد. اگر در رابطه با مدیریت ایشان که این خصال چه جور بروز پیدا کرده است، اشاره بفرمایید، ممنون می‌شویم.

چیزها اختلاف زیادی داشتیم. به اتفاق آقای رجایی و آقایان دیگر به جنوب رفتیم و آنجا جلساتی داشتیم. من نمی‌دانم آن جلسات ثبت شد یا نه. در شورای دفاع ثبت می‌شد. الان هست قاعدتاً باید در اختیار ستاد کل باشد.

- اگر یک مقدار بحث را روی خصائل ایشان بگذاریم، مثل کوشش ایشان، صراحتی که داشتند، استقلال و ثبات رأیی که ایشان داشتند و لقبی که بنی‌صدر به ایشان داده بود، خیلی خوب است.

ایشان در کار خودش که دبیر ریاضی بود، یک معلم موفق بود. از لحاظ دینی یک مسلمان آگاه و واقعاً متعبد و عامل بود. من نقطه ضعفی در این جهت از ایشان در آن موقع که با هم کار می‌کردیم ندیدم. از لحاظ مبارزه حقیقتاً مبارز بود. مبارزه برایش دکان نبود. آن چیزی را که قبول داشت مبارزه می‌کرد و حاضر بود هر چه که پیش بیاید تحمل کند. در مبارزه آن زمان رازداری بسیار مهم بود که از خصوصیات ایشان رازداری بود. کم حرف بود و حرف‌های بی‌خودی نمی‌زد. جایی که لازم نبود، حرف نمی‌زد.

از لحاظ زندگی شخصی قانع بود. با حقوق معلمی زندگی می‌کرد. گاهی هم در کارهای دیگر کمک می‌کرد. البته آن روزها معلمان نسبت به خیلی از مبارزین که شغل نداشتند، وضع بهتری داشتند. بسیاری از مبارزین هیچ چیز نداشتند.

به هر حال ایشان معلم بودند و زندگی داشتند. از لحاظ مدیریت هم قاطعیت داشت و ایمان داشت. در رفاقت صمیمی و خیلی اهل بزم نبود. در جلسات جدی شرکت داشت. تشکیلاتی بود و به صورت تشکیلاتی عمل می‌کرد. انفرادی عمل نمی‌کرد. کاملاً امین بود. این‌ها مربوط به زمان مبارزه است. در دوران مسئولیتش باید از عملکردش فهمید.

- ظاهراً حضرت‌عالی و آقای بهشتی با ایشان جلساتی داشتید. چون به هر حال ایشان نخست‌وزیر بود. اشارات خوبی هم فرمودید. اگر ممکن است نمونه‌هایی را با حافظه خوبی که حضرت‌عالی

دارید بیان نمایید. مثلاً نمونه می‌گفتند که ایشان در جلسه، میوه محدود می‌گذاشتند و می‌گفتند ما باید سنگ به شکم بیندیم. آقای نبوی می‌گفت: یکبار ایشان چلوکباب دادند همه تعجب کردند. نمونه‌ایی را که حضرت‌عالی دوست دارید، در تاریخ بماند، به عنوان سیره یا تعبد ایشان به امام، بفرمایید. به هر حال ایشان خودشان را مقلد امام مطرح کرده بودند. در آن مدتی که امام

ایشان در کار خودش یک معلم موفق بود. از لحاظ دینی یک مسلمان آگاه و واقعاً متعبد و عامل بود. من نقطه ضعفی در این جهت از ایشان در آن موقع که با هم کار می‌کردیم ندیدم. از لحاظ مبارزه حقیقتاً مبارز بود. مبارزه برایش دکان نبود. آن چیزی را که قبول داشت مبارزه می‌کرد و حاضر بود هر چه که پیش بیاید تحمل کند

گفته بودند هیچ کسی در مورد اختلافات حرف نزنند، حرفی نزنند.

من عمده خاطرات دوران ایشان را نوشتم. بعد از انقلاب تا اول سال ۶۰ یادداشت نمی‌کردم. از اول سال ۶۰ یادداشت کردم که ایشان حدود ۵ یا ۶ ماه بیشتر با ما نبودند. این جور چیزها که شما می‌گویید من یادم نیست که این‌طور مسایل در بین خودمان داشته باشیم. جلساتی داشتیم. معمولاً در جلسات همه یک طرز تفکر داشتیم. این‌طور نبود که در جلسه یک اتفاقی بیفتد که یکی پسندد و یکی نپسندد. این‌طور حوادث در بین خودمان اصلاً یادم نیست که اتفاق افتاده باشد. یک وقت خاطرات جدیدم را نگاه می‌کنم، پنج شش ماه را ببینم. اگر موردی که شما می‌گویید، باشد به شما می‌گویم. البته اگر در خاطرات نوشته باشم پخش می‌شود. حالا اگر زودتر چیزی یادم

آمد، اینکار را می‌کنم.

- آیا ایشان در کمیته استقبال مدرسه علوی هم نقش داشت و با آنجا آشنا بود؟

بله، چون هم ایشان زندان بود و هم من زندان بودم. ما از زندان که آزاد شدیم دیگران داشتند تظاهرات را اداره می‌کردند. ما در زندان فقط مطلع می‌شدیم.

- شما هم همزمان با شهید رجایی آزاد شدید؟

من قدری زودتر آزاد شدم. من دو ماهی بیرون بودم. وقتی که آمدیم زود وارد امور شدیم. در یک کمیته که مربوط به نفت بود من بودم، به خوزستان سفر کردیم. یک کمیته مربوط به اعتصابات بود که آقای باهنر آنجا را اداره می‌کرد که احتمالاً ایشان [شهید رجایی] آنجا کارکرد که من هم الان یادم نیست.

- لطفاً در پایان به فعالیت‌های شهید رجایی در روزهای پس از پیروزی انقلاب و همکاری‌تان با ایشان اشاره فرمایید.

کمیته استقبال کار مجموعه ما بود. من و دو نفر دیگر بودیم که اداره می‌کردیم. افراد هم هر کسی در یک جریانی کار می‌کرد. روزهای اول که استقبال و جریان‌ات خاص آن بود، ایشان بود. فکر می‌کنم وقتی که انقلاب شد در مدرسه رفاه زندان هم بود. تا جایی که یادم است ایشان مسئول زندان مدرسه رفاه شد. زندان در زیر زمین مدرسه رفاه بود. ایشان آنجا را مواظبت می‌کرد. چون آدم‌های حساسی را می‌آوردند. نظمی نداشتیم. بچه‌ها می‌رفتند یک کسی را می‌آوردند در زیر زمین نگه می‌داشتند. کسی هم بایستی مراقبت می‌کرد و ایشان را همه می‌شناختند. شهید محمد منتظری هم اسلحه‌هایی را که مردم می‌آوردند، تحویل می‌گرفت. آنجا دو کار حساس بود: یکی آدم‌های حساس را نگه می‌داشتند، یکی اسلحه‌ها را. در سطح اتاق‌ها و کلاس‌ها پخش کرده بودند. آن روزها تقسیم کار به‌طور طبیعی بود. یعنی هر کس احساس می‌کرد کاری روی زمین است خودش انتخاب می‌کرد و بعداً اگر لازم بود از امام اجازه می‌گرفت تا به چیزهای دیگری رسیدیم.



کاظم نایینی از دوستان دیرین شهید رجایی است که از دوران کودکی تا زمان شهادت، دوران مدرسه، دانشسرا و بعد از آن در وزارت آموزش و پرورش وی را همراهی کرد.

هر چند آقای نایینی همچون شهید رجایی فعالیت گسترده سیاسی نداشت، اما در تمام دوره پس از انقلاب همراه وی بوده و با تاکید و توصیه شهید، در وزارت آموزش و پرورش به عنوان مدیر کل کتب درسی خدمت کرد.

نایینی خاطرات نزدیکی از دوران دانشسرا و تحصیل شهید و نیز دوران معلمی وی دارد که می‌تواند روایت صادقانه‌ای از دوران آموزش و معلمی شهید و دغدغه‌های او برای آموزش و پرورش کشور را ارائه کند.

صفات معلمی شهید رجایی در گفتگو با کاظم نایینی، دوست صمیمی و نزدیک شهید

شهید رجایی بهترین معلم ایران بود

بعد به خاطر برادرشان به‌طور کلی آمدند تهران و ما قزوین ماندیم. گهگاهی که قزوین می‌آمدند یا ما تهران می‌رفتیم همدیگر را می‌دیدیم. دوره دبیرستان را هم من به‌صورت رسمی شروع کردم، اما ایشان به‌طور شبانه در موسسه غیرانتفاعی خزایی گذرانند. دیپلم را به‌طور همزمان گرفتیم. من دیپلم دارالفنون گرفتم و ایشان دیپلم متوسطه را به‌صورت متفرقه گرفت.

- علت رفتن ایشان به مدرسه شبانه چه بود؟

چون در سبزه میدان تهران هم در مغازه برادرشان کار می‌کردند، هم دستفروشی انجام

ایشان متولد سال ۱۳۱۲ بود و من متولد سال ۱۳۱۳

- در دوران دبستان یک مدرسه می‌رفتید؟
خیر، ایشان در مدرسه فرهنگ بودند و من در مدرسه دیانت. دو کوچه با هم فاصله داشت اما عصرها با هم می‌آمدیم. چون مادرانمان با هم آشنا بودند و رفت و آمد خانوادگی داشتیم.

- علت این که شما و شهید رجایی با وجود این که در یک محل بودید، به دو مدرسه جدا می‌رفتید چه بود؟

دلیل خاصی نداشت. بچه‌های محل، بین مدارس تقسیم می‌شدند. ایشان دوره ابتدایی به

- برای شروع بفرمایید اولین بار در چه سالی و چگونه با شهید رجایی آشنا شدید؟
شاید در اوایل سال ۱۳۲۰ و در سن ۴ یا پنج سالگی بود. ما با ایشان در قزوین همسایه بودیم. وقتی از من می‌پرسند چه جور همسایه‌ایی بودید؟ می‌گویم همسایه واقعی بودیم. یعنی صبح‌ها که آفتاب می‌تابید سایه خانه ما در خانه آن‌ها می‌افتاد و عصرها سایه خانه آن‌ها در خانه ما. ما با یکدیگر هم محل بودیم، همسایه بودیم، هم بازی بودیم و از همان دوران کودکی آشنایی ما شروع شد.

- شما خودتان متولد چه سالی هستید؟

من خیلی سیاسی نبودم، اما ایشان فعالیت‌های سیاسی داشت. کارها و روابطش را با مقامات سیاسی زمان، مثل آقای بهشتی، آقای باهنر و آقای رفسنجانی پنهان می‌کرد. من سوالی نمی‌کردم، تمایلی هم به دانستن راجع به این روابط نداشتم، و ایشان هم علاقه‌ای به در میان گذاشتن این روابط نشان نمی‌داد. جو سیاسی یک جو معمولی بود و خیلی مذهبی نبود. کما این‌که ایشان در کلاس درس با برخی از اساتید درگیر می‌شد. مثلاً یکی از اساتید روانشناسی که شاگردها هم زیاد از ایشان راضی نبودند و حرف‌هایش هم انقلابی نبود، روزی سر کلاس گفت: عینک من را یکی از دانشجویان دزدیده است. آقای رجایی عصبانی شد و به استاد گفت که دانشجو دزد نیست، شما بی‌عرضه‌اید که نتوانسته‌اید از عینک‌تان محافظت کنید. عینک شما به چه درد دانشجو می‌خورد. استاد هم خیلی عصبانی شد و ایشان را از کلاس بیرون کرد. بقیه شاگردها هم به تبعیت از کلاس بیرون رفتند و کلاس خالی شد.

استاد به مرحله‌ای رسید که مجبور شد عذرخواهی کند. این صحنه جنبه سیاسی یا نیمه سیاسی داشت. یا مثلاً چند نفری از خانم‌ها در کلاس‌های مشترک شرکت می‌کردند. بحث‌هایی که می‌شد مورد عصبانیت ایشان بود، اعتراض می‌کردند و بارها کلاس را مختل کردند. یکی از آن خانم‌ها در دوره انقلاب و زمان شاه کاره‌ای هم شد، یکی از آن‌ها مدیر مجله مبتدلی شد، یکی از آن‌ها نماینده مجلس شد. مساله‌ای که وجود داشت این بود که جو درس و درس خوانی هم در بین استادها و هم شاگردها حاکم بود. استادها و دانشجوها خوب بودند اما ما خاطره‌ای نداریم که استاد به نفع دولت یا رژیم آن زمان سخنرانی یا تبلیغ کند، اگر چنین هم می‌شد خیلی مورد استقبال نبود.

- در دوران دانشسرا کدام ویژگی شخصیتی شهید رجایی برجسته‌تر بود؟ می‌خواهم بدانم در دوره‌ای که ایشان وزیر و بعد نخست‌وزیر می‌شوند، کدام ویژگی ایشان برجسته‌تر می‌شود؟

آقای رجایی بیشتر تو خودش بود و بیشتر با افراد خوش فکر انقلابی سرکار داشت (تعریف نیست، واقعیت است). ایشان شخصیت برجسته و قابل احترامی داشتند. استادی به اسم پروفیسور فاطمی داشتیم (پروفیسور به معنی واقعی). ایشان

علوم قبول شده بودند امتحان می‌گرفت و عده‌ای را انتخاب می‌کرد. در آن بین ۹۰ نفر بودیم و دو کلاس تشکیل شده بود. من و آقای رجایی در دانشسرای عالی قبول شدیم، یعنی ما هم‌زمان لیسانس ریاضی از دانشگاه علوم و لیسانس علوم تربیتی را از دانشسرای عالی گرفتیم.

برتری نسبی دانشسرای عالی به‌خاطر امکاناتی بود که ارایه می‌کرد. خوابگاه می‌دادند. ما هم در امیرآباد هم اتاق بودیم. همچنین ماهیانه ۱۵۰ تومان دریافتی داشتیم که در آن زمان مبلغ زیادی به حساب می‌آمد. کتاب و جزوات درسی به‌صورت رایگان ارایه می‌شد و در نهایت این‌که وضعیت شغلی‌مان هم مشخص بود. چون تعهد داده بودیم

ما با ایشان در قزوین همسایه بودیم.

وقتی از من می‌پرسند چه جور همسایه‌ایی بودید؟ می‌گویم همسایه واقعی بودیم. یعنی صبح‌ها که آفتاب می‌تابید سایه خانه ما در خانه آن‌ها می‌افتاد و عصرها سایه خانه آن‌ها در خانه ما

که در آموزش و پرورش دبیر شویم. همچنین از نظر مدرک تحصیلی علاوه بر لیسانس ریاضی، لیسانس علوم تربیتی هم می‌دادند. این‌ها هم دلایلی بود که من و آقای رجایی و امثال ما بیشتر به این سمت گرایش داشته باشیم. البته آقای رجایی بیش از من و دیگر دوستان، به معلمی علاقه داشت. حتی قبل از آمدن به دانشسرای عالی (در سوم متوسطه) یکسال در نیروی هوایی استخدام شد و نیازی به انجام خدمت نظام وظیفه برای ایشان نبود. بعد از آن و قبل از آمدن به دانشسرای عالی، ایشان به عنوان معلم در آموزش و پرورش استخدام شده بود و به بیجار رفته بود و پس از آن دوره سه ساله دانشسرا را با هم گذرانیدیم.

- زمانی که شما با ایشان وارد دانشسرا شدید، چه فضای سیاسی‌ای در دانشسرا حکمفرما بود؟

می‌دادند به مدرسه شبانه رفتند.

- پدرشان کجا فوت شد؟ خاطرتان هست؟

پدرشان در قزوین فوت شد. مزارشان در بهشت حسینی قزوین است. بعد از فوت پدرشان چون برادرشان در تهران کار می‌کرد به تهران نقل مکان کردند. برادرشان شخصیت دینی و مذهبی برجسته‌ای بود. معلم دینی و قرآن هم بودند. روی هم رفته خانواده مذهبی و کاملی داشتند.

- شغل پدرشان چه بود؟

مغازه خرازی داشتند.

- از دوره کودکی تا دبستان خاطره خاصی

دارید؟

ما با هم خیلی دوست بودیم، روی هم خیلی حساب می‌کردیم. وقتی دیپلم گرفتیم کنکور دانشگاهی یکپارچه نبود و هر دانشگاه جداگانه کنکور برگزار می‌کرد. فارغ‌التحصیلان زمان ما در حدود ۱۳ هزار نفر بودند که در تمام کنکورهای شرکت می‌کردند. رشته‌های مختلف هم هم‌زمان با هم برگزار نمی‌شد. همه کنکورها را امتحان می‌دادیم تا ببینیم کدام یک را قبول می‌شویم. من و آقای رجایی هم در این آزمون‌ها شرکت کردیم. من رشته‌های کشاورزی و علوم را قبول شدم که می‌توانستم یکی را انتخاب کنم و ایشان هم رشته علوم ریاضی را انتخاب کرد.

شب‌های جمعه به مسجدی در خیابان استانبول می‌رفتیم که در آنجا آیت‌الله طالقانی سخنرانی می‌کرد. جلسات قرآن برگزار می‌شد و انجمنی به نام انجمن مهندسان هم جلساتی برگزار می‌کرد که من و آقای رجایی هم در این جلسات شرکت می‌کردیم.

وقتی به دانشگاه کشاورزی در کرج رفتم، همان‌جا خوابگاه گرفته بودم و مدتی (حدود دو یا سه هفته) در جلسات شرکت نکردم. یک روز آقای رجایی به دیدن من آمد و گفت در جلسه گذشته که در خدمت آقای طالقانی بودیم ایشان به من توصیه کردند که اگر معلم شوید از سایر مشاغل بهتر است. در آن زمان هم، معلمی زیاد طرفدار نداشت. گفت که من در دانشگاه علوم ثبت نام کرده‌ام، پیشنهاد می‌کنم که تو هم در آن جا ثبت نام کنی. من هم مقداری فکر کردم و بعد با هم در دانشگاه علوم اسم‌نویسی کردیم.

آموزش و پرورش از بین کسانی که در دانشگاه

فارغ التحصیل دانشگاه "تربیت استاد" فرانسه بود و واژه استاد به ایشان اعطا شده بود. ایشان یک معلم واقعی بود و تشخیص می داد که یک دانشجو معلم خوب یا بدی می شود. حتی به دو نفر از همکلاسی های ما گفتند که شما نباید معلم شوید، من نمی گذارم که معلم شوید و نگذاشتند. همیشه به آقای رجایی می گفتند که تو بهترین معلم ایران خواهی شد.

بعد از آن که دبیر شدیم، برخی از مدارس ملی در آن زمان شکل گرفته بود که بیشتر پولدارها و متمولین مملکت بچه هایشان را برای تحصیل در آنجا ثبت نام می کردند. بهترین معلم بود و بهترین شاگردها را تربیت کرد. ایشان در مدرسه

کلاس ۴۵ نفری در بهترین رشته های دانشگاه قبول شدند.

- به نظر شما ایشان در آن نیم ساعت چه کردند؟

نمی دانم. ایشان در این کار مهارت داشت و نسبت به بچه ها با احترام برخورد می کرد و بچه ها نسبت به ایشان حس دوستی داشتند. ما در خود دانشگاه هم کلاس تمرین معلمی داشتیم. صحنه ای که باعث شد پروفیسور فاطمی در آن کلاس به ایشان بگوید که تو بهترین معلم می شوی را به خاطر دارم. در آن کلاس هیچکس نتوانست از روش ایشان انتقاد کند. هر سوالی که می شد، نگاه می کردند و پس از چند لحظه



پهلوی که مدرسه خوبی هم بود، در اطراف خیابان ایران تدریس می کرد. با وجود این که یک مدرسه دولتی بود، به واسطه وجود ایشان، از مدارس ملی هم عملکرد بهتری داشت. ایشان هنر کلاس داری را بلد بود. مدرسه سخن در خیابان شریعتی امروزی یا شمیران سابق، حوالی چهارراه ملک بود. اکثر شاگردان این مدرسه افراد مرفه و لات منشی بودند. من هم معلم این مدرسه شده بودم. معلم یکی از کلاس ها که از اداره آن واقعاً عاجز بودم. آقای رجایی را به کلاس آوردم، در عرض نیم ساعت کلاس را به دست گرفت، به طوری که شاگردها با احترام نزد مدیر مدرسه آمدند و گفتند که ما ایشان را می خواهیم. بعد از آن، کلاس ما را پذیرفت و با گروه چند نفری از معلمان خوب کار می کردیم. حدود ۳۸ نفر از

حسادت دیگر شاگردان قرار بگیرد.

- فرمودید در دانشسرا با ایشان هم اتاق بودید. از ویژگی های ایشان به عنوان هم اتاقی بگویید. آیا آدم منظم و مرتبی بود؟ یا این که تقسیم کار می کرد؟

ایشان همزیستی مسالمت آمیز را به خوبی بلد بود. اخلاق اسلامی را به طور عملی اجرا می کرد. بارها به من گفته بود که آقای نایینی ما که یک ته ریشی داریم و به تقدس معروف شدیم، نباید کوچکترین عیبی داشته باشیم. هر عیبی داشته باشیم پای مسلمان بودنمان می نویسند. خیلی دلسوز بود. کمک های درسی، نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر را به گونه ای بیان می کرد که دیگران جرات غیبت یا انجام خطایی را نزد ایشان نداشتند. مورد احترام همه بود و این عزت یک عزت خدایی است که به یک فرد عطا می شود.

- فکر می کنید در دانشگاه جلسات سیاسی مخفیانه داشتند؟

هیچکس خبر نداشت. حتی در دورانی که ما دبیر شدیم و ایشان به خوانسار رفتند، در آنجا هم معلم خوبی بود اما از خوانسار راضی نبود. می گفت: معلمان خوانسار، هیچ یک اخلاق خوبی ندارد و مذهبی نیستند و با دید مذهبی شاگردان را تربیت نمی کنند. تنها کسی را که دوست داشت، رییس فرهنگ خوانسار بود که ایشان هم ناتوان بود. خانه ایشان بین دو کوه بود. می گفت شاگردها که با معلم ها بد می شوند، از روی کوه سنگ می اندازند. جای خطرناکی بود و بعد از آن هم به تهران آمد.

- آنجا ازدواج کرده بودند؟
خیر

- شما در جریان ازدواج ایشان بودید؟

دقیقاً در جریان نبودم. اما تقریباً هم زمان ازدواج کردیم. من در قزوین ازدواج کردم و ایشان در تهران. با همسرشان هم نسبت فامیلی داشتند. ایشان صاحب دو دختر بودند. که یکی از آنها در مدرسه رفاه با دختر من همکلاس بود. این مدرسه را ایشان به اتفاق آقای رفسنجانی، دکتر بهشتی و دکتر باهنر در پشت مدرسه علوی واقع در خیابان ایران تاسیس کرده بودند.

ایشان همزیستی مسالمت آمیز را به خوبی بلد بود. اخلاق اسلامی را به طور عملی اجرا می کرد. بارها به من گفته بود که آقای نایینی ما که یک ته ریشی داریم و به تقدس معروف شدیم، نباید کوچکترین عیبی داشته باشیم

سکوت جواب خوب می دادند. ریزه کاری هایی که پروفیسور در روش ایشان می دید باعث شد این نظر را نسبت به ایشان داشته باشد و مورد

درسی آشنا شوم و تا ۶ ماه مطالعه کنم. بعد از این اتفاق، تقریباً هر روز یا هر هفته ایشان را در جلسات می‌دیدم و با هم بودیم.

**- تا سال ۵۹ که ایشان نخست وزیر شد
خاطره‌ای دارید؟**

وقتی آقای بنی‌صدر رییس جمهور شد، ایشان و خیلی‌های دیگر موافق ریاست جمهوری او نبودند. امام به آقای رجایی دستور دادند که به مجلس برود. در مجلس آقای رجایی حدود یک میلیون و اندی رای آوردند و نماینده شدند.

**- یادتان هست تبلیغات را چگونه انجام
می‌دادند؟**

خیر. اما معلم‌ها ایشان را می‌شناختند و هر کدام مبلغ خوبی برای ایشان بودند. البته خود ایشان می‌گفت که بیشتر این رای‌ها مال امام بود و برای من نیست. اگر مردم می‌خواستند به من رای بدهند از ۷۰۰-۸۰۰ رای تجاوز نمی‌کرد. حتی در دوره ریاست جمهوری که ۱۳ میلیون رای آورده بود هم همین را می‌گفت.

**- چرا؟ آیا امام در صحبت‌هایشان حرفی از
آقای رجایی زده بود؟**

در دوره‌ای، ایشان به اتفاق مدیران آموزش و پرورش در قم خدمت امام رفته بودند و امام آن‌جا ایشان را شناخته بود. امام هم تا تشخیص و شناخت کامل پیدا نمی‌کرد، کسی را تایید نمی‌کردند. در دوره‌ای که آقای رجایی نماینده مجلس شد، آقای بنی‌صدر هر کس را به عنوان نخست وزیر معرفی می‌کرد رای نمی‌آورد چون همه مخالفش بودند. تا این‌که ایشان از مجلس خواستند و مجلس آقای رجایی را معرفی کرد. آیت‌الله خامنه‌ای، آقای بهشتی، آقای باهنر و آقای رفسنجانی، آقای رجایی را می‌شناختند و می‌دانستند لیاقت و توان کار را دارد. خیلی‌ها ایراد می‌گرفتند که ایشان سواد ندارد، یا لیسانس نگرفته است. در صورتی که ایشان فوق لیسانس آمار داشت و با هم همکلاسی بودیم. وقتی از خوانسار برگشت، من هم از قزوین آمدم.

در دانشگاه تهران، آقای خواجه نوری تازه رشته آمار را آورده بود. آقایان موسوی و خمسوی که از مدرسان دانشگاه کشاورزی بودند، دوره کارشناسی ارشد و بعد هم دکتری را در دانشگاه تهران برگزار کردند. من به اتفاق آقای رجایی در این کنکور شرکت کردیم و قبول شدیم و هر دو با هم این

نداشتیم و نمی‌خواستیم که اطلاع داشته باشیم، چون هم به ضرر ایشان و هم به ضرر ما بود. اگر یک سری از اطلاعات به دست ساواک می‌افتاد، ما را می‌بردند و تحمل و توان بسیاری از چیزها را نداشتیم. من هم‌رزم سیاسی ایشان نبودم. دوست و برادر ایشان بودم.

**- از سال ۱۳۵۷ و دوران انقلاب اسلامی چه
خاطره‌ای دارید؟**

در راهپیمایی‌ها همدیگر را می‌دیدیم اما وقتی مسئول پذیرایی از امام شد کمتر می‌دیدمشان.

**در دوره‌ای که آقای رجایی
نماینده مجلس شد، آقای
بنی‌صدر هر کس را به عنوان
نخست وزیر معرفی می‌کرد
رای نمی‌آورد چون همه
مخالفش بودند. تا این‌که
ایشان از مجلس خواستند و
مجلس آقای رجایی را معرفی
کرد. آیت‌الله خامنه‌ای، آقای
بهشتی، آقای باهنر و آقای
رفسنجانی، آقای رجایی را
می‌شناختند و می‌دانستند
لیاقت و توان کار را دارد**

وقتی دولت آقای بازرگان تشکیل شد با من تماس گرفت و من را خواست. من هم به مجلس رفتم. در یکی از اتاق‌ها ایشان به همراه آقای اردبیلی، آقای بهشتی، آقای باهنر و چند نفر از سران آموزش و پرورش بودند. در آن زمان آقای شکوهی وزیر آموزش و پرورش بود و آقای رجایی کفیل وزارت، (معاون یا مشاور) بودند. به من گفتند که می‌خواهیم شما را به عنوان مدیر کل کتاب‌های درسی انتخاب کنیم. در آن دوره من مربی دانشکده کشاورزی بودم. گفتم که در دانشگاه مشغول به کار هستم. گفتند که مجوز من را از دانشگاه می‌گیرند. حکمی هم به من دادند که برای ۶ ماه بعد بود. به من ابلاغی دادند تا به عنوان بازرس به تمام مدارس و ادارات آموزش و پرورش بروم. در اداره، با کتاب‌های

**- بعد از ازدواج هم رفت و آمد خانوادگی
داشتید؟**

بله، این ارتباط قطع نشد. حتی در دورانی که زندان بودند من ۲ یا ۳ بار وقت ملاقات گرفتم که به دیدن ایشان بروم و ایشان اجازه نداد.

- چرا؟

نمی‌دانم. من پیش خودم فکر کردم ممکن است نسبت به من هم مشکوک شوند و نمی‌خواست حرف‌هایی زده شود که برای من هم مشکلی به وجود بیاید.

- بعد از زندان ایشان را دیدید؟

بله، روزهای اولی که بیرون آمده بودند. به اتفاق هم‌سر من به دیدار ایشان رفتیم.

- از زندان چیزی تعریف نکرد؟

به هیچ وجه. ایشان بسیار محکم بودند و مسایل را تعریف نمی‌کردند. ما هم زیاد اصرار نداشتیم وارد جزئیات فکری ایشان بشویم، مگر این‌که خودش چیزی می‌گفت. البته ما را نصیحت می‌کرد که اگر ساواک شما را گرفت، جمله‌ای را که اول گفته‌اید تا آخر بگویید و چیزی اضافه یا کم نکنید.

- جاهای شکنجه را به شما نشان داد؟

بله دیده بودم. البته نه برای این‌که دلسوزی یا کمک بخواهد. وقتی می‌خواست وضو بگیرد، دیده بودم.

**- بعد از زندان چه کردند؟ آیا باز هم به
دبیری پرداختند؟**

بله. ایشان اداره مدرسه رفاه را به عهده گرفت. **- از آن‌جا تا زمان انقلاب را تعریف کنید؟** معلم بود و با همان آقایان در کوران انقلاب در ارتباط بود.

- آیا شما با ایشان در نهضت آزادی بودید؟

خیر عضو نبودم.

**- آیا شما را به عضویت در نهضت تشویق
نمی‌کردند؟**

خیر تشویق نمی‌کردند. وضعیت زندگی ما هم به گونه‌ای نبود که مثل ایشان فکر کنیم. ایشان حتی فرانسه به دیدار امام هم رفت و ما اطلاع

رشته را خواندیم. حتی جزوه‌های ایشان را من هنوز دارم.

- با توجه به این که گفتید آقای رجایی سیاست‌های آقای بنی‌صدر را قبول نداشت، فکر می‌کنید چرا مجلس آقای رجایی را معرفی کرد؟ و بنی‌صدر چرا پذیرفت با وجود این که می‌دانست در تضاداند؟

من در این مسایل سیاسی آگاهی دقیقی ندارم. اما آنچه که مسلم است، کسانی که آقای بنی‌صدر معرفی می‌کرد مورد قبول مجلس نبود. در این باره خود آقای رجایی هم ابراز ناراحتی

بروم که از مباحث جا مانده‌ام. ایشان گفتند که هنوز در این پست بمانم.

- آیا ارتقای سمت نداشتید؟

خیر ایشان اعتقاد داشتند که من در همان بخش کتب درسی بمانم، چون توان من آن‌جا بود.

- نحوه‌گزینش افراد توسط آقای رجایی چگونه بود؟

تا آن‌جایی که اطلاع دارم، با برنامه بود. تا یک نفر به‌طور کامل با توجه به کارهای گذشته‌اش ارزیابی نمی‌شد، انتخابش نمی‌کرد. یکی از دلایلی



می‌کرد. حتی در یکی از جلسات گفته بود که به من می‌گوید "خوش‌سر"... نمی‌دانم معنی واقعی این حرف چه بود؟ در مجامع رسمی هم که برگزار می‌شد به آقای رجایی بی‌توجهی می‌کرد. آقای رجایی هم که رییس جمهور شده بود، ما دیدنشان می‌رفتیم.

- یک‌سال بعد رییس جمهور شده بودند؟

بله یک‌سال بعد رییس جمهور شد. بعد از ریاست جمهوری هم ما را می‌پذیرفت. وقتی ایشان رییس جمهور شد آقای پرورش وزیر آموزش و پرورش و آقای باهنر هم نخست‌وزیر شدند. من هم دانشگاهی بودم و دانشگاه‌ها هم تقریباً داشت باز می‌شد. حدود سال ۶۲ بود. من به دیدن ایشان رفتم و گفتم که دیگر نمی‌خواهم در آموزش و پرورش باشم. تصمیم دارم به دانشگاه

همچنین باید توانایی اداره کار، دوستی و جذب افراد را هم دارا بود. معمولاً هم خودش به تنهایی این کار را نمی‌کرد و برای انتخاب افراد، هیاتی را در نظر می‌گرفت. حتی در مورد خود من هم بلافاصله این کار را نکرد و حکم را برای شش ماه بعد صادر کرد.

- در زمانی که وزیر بودند چقدر به قانون

تقید داشتند؟

یکی از چیزهایی که به آن اعتقاد داشت، معلمی بود. معتقد بود که آموزش و پرورش را باید معلمان جلو ببرند. می‌گفت که سواد جامعه به میزان سواد معلم‌هاست. اولین کاری که برای معلمان انجام دادند، رایحه طرح تربیت معلمین بود. طرحشان هنوز هم به‌صورت خطی با امضای خودشان موجود است. کاملاً هم به این طرح مقید بودند. یکی از خاطراتی که دارم این بود که به من گفتند که آیا می‌خواهی مدیر کل تربیت معلم شوی؟ گفتم خیر، حال که در بخش کتاب‌های درسی هستم نمی‌توانم آن را نیمه تمام رها کنم. یک نفر را به عنوان مدیر کل انتخاب کردند. بعد از این که خیلی در موردشان فکر شد، آقای بهشتی و با هنر خیلی تلاش کردند و او را شناختند و در نهایت گفتند که بهترین گزینه برای مدیر کلی است. در جلسه‌ای گفتند که من از شما می‌خواهم اتاق نداشته باشید، تمام وسایل و مهرتان را در یک کیف بگذارید و به تمام ادارات آموزش و پرورش و مدارس بروید. همان‌جا انتخاب کنید، مهر بزنید و حکم بدهید. به‌صورت تشریفاتی نباشد. من مدیر کلی می‌خواهم که در صف اولیه دفاعیه مملکت باشد.

- وقتی که وزیر و بعد نخست‌وزیر شدند شما همچنان رفت و آمد خانوادگی داشتید. ایشان چقدر مسائل امنیتی و حفاظتی را رعایت می‌کردند؟

نسبت به افراد اعتماد داشت و انقلاب را باور کرده بود. حتی زمانی که وزیر بود صف نانوائی می‌رفت، با وجود این که همه او را می‌شناختند، خودش می‌رفت و نان می‌گرفت. حتی یک روز که در دانشگاه نشست بر گزار شده بود، با وجود این که می‌توانست در جلو بنشیند، از در شرقی آمد و به من اشاره کرد که جا هست؟ آمدند و در کنار من نشستند.

روزی بعد از نماز جمعه از من پرسید که

که من را به این سمت انتخاب کرده بودند این بود که قبل از انقلاب هم در این بخش کار کرده بودم و این سمت به من پیشنهاد شده بود. به هنگام درخواست انتقال من از آموزش و پرورش به دانشگاه، با من مخالفت شد تا بمانم و این پست را قبول کنم. در آن زمان مدیر کل کتاب‌های درسی، آقای معیری بود که من را به‌عنوان مدیر جدید در بخش‌ها معرفی کردند که در نهایت من نپذیرفتم و به دانشگاه کشاورزی کرج رفتم و ۵ سال در آن‌جا ماندم.

- پس گزینش فقط گذشته افراد بود یا از

نظر اعتقادی و تحصیلی هم بررسی می‌شد؟
اولاً که باید انقلاب را قبول می‌داشت و عملاً این را نشان می‌داد. از نظر مذهبی هم باید خصوصیات و اخلاقیات مذهبی را می‌داشت.

- آیا در مورد کتاب‌های درسی برای آینده هم هدف‌گذاری کرده بودند؟
 کمیته‌ای را به اسم کمیته فعال در نظر گرفته بودیم که خود شامل گروه‌های مختلفی می‌شد. مثلاً در آن‌جا خانمی هم همکاری می‌کرد که متخصص ادبیات کودکان بود. به ایشان گفته بودیم که می‌خواهیم واژه پزشکی "طب" را وارد کتاب‌های درسی کنیم و می‌خواستیم بدانیم در کجا قرارش دهیم؟ ایشان دو روز فرصت می‌خواست و بعد می‌گفت مثلاً در صفحه ۱۴ خط ۳... هر واژه‌ای که قرار بود وارد کتاب‌های درسی شود فکر شده و حساب شده بود.

خاطره‌ای دارم از شهید مطهری. به ایشان گفتیم می‌خواهیم برخی از کتاب‌های شما را کتاب درسی کنیم. گفتند که ظاهراً شما از کتاب‌های درسی سررشته ندارید و نمی‌دانید کتاب‌های درسی یعنی چه. کتاب‌های درسی با کتاب‌های معمولی فرق می‌کند. کتاب‌های درسی یک سری اصول و شرایطی داشت که نمی‌توانستیم دست افراد بدهیم که سلیقه‌ای عمل کنند. این شد که کمیته‌ها تشکیل شد و الان بقایای آن در دفتر برنامه‌ریزی سازمان آموزش و پرورش هم هست. آقای رجایی هم در جلسات کمیته‌های تخصصی می‌آمدند و نظرات خودشان را می‌گفتند، اما این گونه نبود که نظرشان را تحمیل کنند. حتی نظر سران مملکت را قبل از چاپ می‌پرسیدند.

- در ریاست جمهوری یا وزارت خانه کسانی بودند که با ایشان مخالفت کنند؟ مخالفان چه کسانی بودند و با کدام بخش از تفکرات ایشان مخالف بودند؟

مخالفت‌ها از روی عناد بود. واقعیت نداشت و ما نمی‌پذیرفتیم. من آقای رجایی را از بچگی می‌شناختم و ایشان را قبول داشتم و نمی‌توانستم حرف مخالفین را بپذیرم.

- خاطره‌ای از این مخالفت‌ها دارید؟

در دوره‌ای که وزیر بود، یک روز رفته بودم آقای رجایی را ببینم، منتظر نشسته بودم که وقت ملاقات برسد، یک نفر هم قبل از من آن‌جا وقت گرفته بود. آقای رجایی که در را باز کرد به من گفت بیا داخل، من گفتم که نوبت ایشان است. گفت پس با هم بیایید داخل. من گوشه‌ای نشسته بودم که ایشان حرفش را بزنند. می‌خواست که همسرش را از اهواز به تهران منتقل کند. آقای

- به نظر شما از زمان وزارت تا ریاست جمهوری چقدر توانست در کتاب‌های درسی نوآوری به وجود آورد؟
 این جزو تخصص من بود. کتاب‌های آموزش و پرورش از کلاس اول تا ششم و حتی دوره راهنمایی تماماً پیام‌های ضد انقلابی بود.

- همه این پیام‌ها همان سال اول حذف شد؟

خیر. کتاب‌هایی که ما سال ۵۸ توانستیم وارد مدارس بکنیم بهترین کتاب‌های سال اول در دنیا

نسبت به افراد اعتماد داشت و انقلاب را باور کرده بود. حتی زمانی که وزیر بود صف نانوایی می‌رفت، با وجود این که همه او را می‌شناختند، خودش می‌رفت و نان می‌گرفت. حتی یک روز که در دانشگاه نشستی برگزار شده بود، با وجود این که می‌توانست در جلو بنشیند، از در شرقی آمد و به من اشاره کرد که جا هست؟ آمدند و در کنار من نشستند

شناخته شد.

- بقیه کتاب‌ها چه؟

کتاب‌های تاریخ هم به همین شکل بود. چون محور کتاب‌های تاریخ فرق می‌کرد. شاه را به عنوان محور اصلی در نظر گرفته بودند و تمام وقایع حول محور آن دور می‌زد. در مصاحبه‌ای که یکی از اساتید تاریخ با آقای مکارم داشتند، به این نتیجه رسیدند که محور تاریخ باید دو خط باشد، که یکی از هابیل بیاید و یکی از قایل، که یکی ائمه کفر و دیگری ائمه الهی بود. کتاب‌های اول ابتدایی خوب پیش رفت، چون دانشگاه‌ها تعطیل بود و اساتید خوش فکر دانشگاهی و انقلابی در آموزش و پرورش بسیج شدند.

ماشین داری؟ گفتم خیر. پیاده راه افتادیم به سمت مدرسه البرز. حوالی خیابان وصال جمعیت ۵-۶ نفره‌ای به سمت ما آمدند و به آقای رجایی گفتند که چرا به این شکل در خیابان راه می‌روید؟ ما به شما رای دادیم، نگهبانان کجاست؟ و در کمال خونسردی بعد از آن به مسیرمان ادامه دادیم.

- با ایشان نمی‌گفتید که چرا این کار را می‌کنید؟

چه می‌گفتم؟ این صحنه‌ای بود که بنده به چشم دیده بودم و عملاً با آن مواجه شده بودم. ایشان در حدی بود که انقلاب را باور کرده بود.

- به نظر شما ایشان در سمت‌هایی که داشت، چقدر استقلال رای داشت؟

به نظر دیگران احترام می‌گذاشت. اما تصمیم‌گیری به عهده خودش بود. مشورت می‌کرد، اما در نهایت به خدا توکل می‌کرد و تصمیم می‌گرفت. چون در تصمیم‌گیری‌ها از مشاوران قوی استفاده می‌کرد، تصمیمات خوبی می‌گرفت. صحنه دیگری که به خاطر دارم، راجع به کتاب‌های درسی بود. برای چاپ کتب در دوره اول کاغذ نداشتیم. مجبور شدیم فقط عکس شاه را بکنیم و وارد اصلاحات نشویم. اصلاح ۷۲۰ مفاد درسی کار ساده‌ای نبود. ایشان می‌خواست کاغذ وارد کند و کتاب‌های درسی را چاپ کند. کتاب‌های درسی هم یک مساله مهم بود و کم داشت سیاسی می‌شد. یعنی اگر کتاب دست شاگردان نمی‌رسید، مدرسه شلوع می‌شد و از فضا سواستفاده می‌کردند. معتقد بودند که کتاب حتماً باید اول همراه دست بچه‌ها برسد. بنابراین از فنلاند کاغذ وارد کردیم. کشتی آمده بود، اما کامیونی برای آوردن کاغذ نبود. کامیون‌های ارتش را برای آوردن کاغذها بسیج کردند. اجازه ترخیص نمی‌دادند. ذی‌حساب‌های دارایی می‌گفتند که این کار قانونی نیست و شما باید این کار را به مناقصه می‌گذاشتید. ایشان عصبانی شد، ذی‌حساب را به دیوار چسباند و گفت آن زمان که دزدی‌های کلان می‌شد تو کجا بودی که جلوی‌شان را بگیری؟ راه اعدام نمی‌کنند، اگر اعدام کنند برای چیز دیگری اعدام می‌کنند. ذی‌حساب گفت برای ترخیص، مصوبه هیات دولت لازم است. ایشان بلافاصله به هیات دولت رفت و مجوز را گرفت.

رجایی گفت چون یک ماه از سال گذشته الان نمی‌شود و اگر این کار را انجام دهم این جا جایی ندارم، چون همه کلاس‌ها پر است و آن جا هم شاگردها بی‌معلم می‌مانند.

گفت یا شما هم برگرد اهواز یا این جا بمان و همسرتان هم اهواز بماند که سال بعد هر دوی شما را منتقل کنم. آن شخص به آقای رجایی بد و بی‌راه و ناسزا گفت و همان‌گونه که الفاظ رکیک به کار می‌برد از اتاق خارج شد. چند نفر از نیروهای کمیته داخل آمدند و به آقای رجایی گفتند آیا او را بگیریم؟ گفتند خیر، این شخص کاملاً انقلابی است و انقلاب را باور کرده است. چون این شخص می‌داند که دارد به وزیر توهین می‌کند و رجایی وزیر هم به او کاری ندارد.

- شما چند روز قبل از واقعه ترور ایشان را دیدید؟

تقریباً یک هفته قبل از واقعه ایشان را دیدم. هنوز هم که یاد آن روز می‌افتم خیلی ناراحت می‌شوم. شهریور ماه به اتفاق آقای محمدی که چاپخانه داشت و کتاب‌های درسی را چاپ می‌کرد به دفتر ایشان رفتیم. آن روز مسئول دفتر ایشان پشت میز ساده‌ای نشسته بود (همان آقای کشمیری که باعث قتل ایشان هم شد) و در اتاق هم صندلی دیگری نبود. به همین خاطر به اتاق کناری رفتیم و منتظر نشستیم. آقای کشمیری گفتند که آقای رجایی در جلسه‌اند و باید منتظر بمانید و پرسید که وقت ملاقات داشته‌اید؟ گفتیم بله، تلفنی با ایشان صحبت کرده‌ایم. گفت پس در اتاق کناری منتظر بمانید و همان طور که تسبیح را در دست می‌چرخاند ادامه داد؛ ما چایی نداریم که برای شما بیاوریم و اگر چایی آوردیم قند نداریم که بیاوریم. تا آن‌که در باز شد و آقای رجایی به اتفاق آقای هاشمی رفسنجانی بیرون آمدند، آن روز راجع به کتاب‌های درسی صحبت کردیم و گذشت.

آقای کشمیری در روز حادثه کیف آقای رجایی را حمل می‌کردند و آن گونه که من متوجه شدم کیف آقای رجایی را عوض می‌کند. از یک هفته قبل هم خانواده‌اش را از ایران خارج کرده بود. حتی بعد از سانحه خیلی‌ها شعار می‌دادند، کشمیری کشمیری شهادتت مبارک... در صورتی که در روز تشییع جنازه کسی را جای کشمیری جا داده بودند. به هر حال یک هفته بعد از آخرین دیدار ما، کیف آقای رجایی را عوض کرده بود

و آقای رجایی بعد از باز کردن کیف در جلسه، و رخ دادن انفجار، به شهادت رسید.

- طبق روایت دیگر، آقای کشمیری در آن جلسه حضور داشته و پس از گذاشتن کیف حاوی بمب جلسه را ترک می‌کند و چون همه دیده بودند که کشمیری در جلسه حضور داشته فکر می‌کردند کشمیری هم شهید شده

**آقای کشمیری در روز حادثه
کیف آقای رجایی را حمل
می‌کردند و آن گونه که من
متوجه شدم کیف آقای
رجایی را عوض می‌کند. از
یک هفته قبل هم خانواده‌اش
را از ایران خارج کرده بود.
حتی بعد از سانحه خیلی‌ها
شعار می‌دادند، کشمیری
کشمیری شهادتت مبارک...
در صورتی که در روز تشییع
جنازه کسی را جای کشمیری
جا داده بودند**

است. در آن جا سه تابوت وجود داشته که اسم کشمیری روی یکی از آن‌ها نوشته شده بوده، بعد از آن هم از ایران خارج می‌شود. بله هنوز هم زنده است و الآن در فرانسه به سر می‌برد.

- آیا اعتراف کرد؟

بله، همان موقع که از کشور گریخت و به آن جا رفت در رادیو سخنرانی کرد و با افتخار اعلام کرده بود که عامل کار، من بوده‌ام. ولی اتاق ایشان با اتاق آقای رجایی فاصله‌ای نداشت و اگر در ساختمان حضور می‌داشت، از بین می‌رفت. احتمال این هم که منشی را در جلسه راه دهند خیلی کم بوده، خصوصاً این‌که چند نظامی هم در جلسه حضور داشته‌اند.

- ادامه خاطره ملاقات آخر را بفرمایید.

آن روز در مورد کتاب‌های درسی صحبت

کردیم و گفتند که تا قبل از اول مهرماه کتاب‌ها باید آماده باشند.

ما هم گزارش کار خود را اعلام کردیم و ایشان از کار ما تقدیر کردند. حتی در همان جلسه هم به آقای رجایی گفتم که خسته شده‌ام و نمی‌خواهم در این جا و در این پست باقی بمانم. شهید رجایی گفتند که خیر، تو در همین پست بمان و باز تاکید کردند که هیچ پستی برای تو بهتر از این جا نیست.

- از کسانی که در کابینه ایشان بود بیشتر از همه به چه کسی علاقه‌مند بودند؟

کابینه را که خود ایشان انتخاب کرده بود. مطمئناً افراد خیلی خوب و مناسبی را انتخاب می‌کرد. به خاطر دارم که یک مرتبه شخصی را برای وزارت انتخاب کرده بود و آن شخص در جلسه گفته بود که بهتر از من برای این سمت، شخص دیگری است و کس دیگری را برای وزارت معرفی کرده بود و خودش معاون او شده بود.

- حال اگر بخواهید آقای رجایی را به عنوان نخست‌وزیر یا رییس جمهور معرفی کنید چه می‌گویید؟

اگر آقای رجایی همان راه معلمی را رفته بود و دنبال نخست‌وزیری و ریاست جمهوری نرفته بود وضع بهتری داشتیم. الان ایشان زنده بود و بیشتر می‌توانستیم از اندیشه‌های ایشان استفاده کنیم.

- خبر شهادت رجایی را در کجا شنیدید و واکنش شما به خبر انفجار دفتر نخست‌وزیری چه بود؟

من به اتفاق دخترم داشتیم به سفر می‌رفتیم و در ماشین بودیم. بعد از شنیدن این خبر فوراً برگشتیم. خیلی متاثر شده بودم. دخترم مثل این‌که پدرش را از دست داده بود خیلی گریه می‌کرد. چون دختر من اولین خاطرات زندگی‌اش را با آقای رجایی داشت. آقای رجایی مدرسه رفاه را داشت و من اسم دخترم را آن جا نوشته بودم، ایشان دست دخترم را گرفت و همه جای مدرسه را به او نشان داد و اولین خاطرات کودکی‌اش با آقای رجایی بود.

- اگر بخواهید دوستان شهید رجایی را در

یک جمله تعریف کنید چه می‌گویید؟

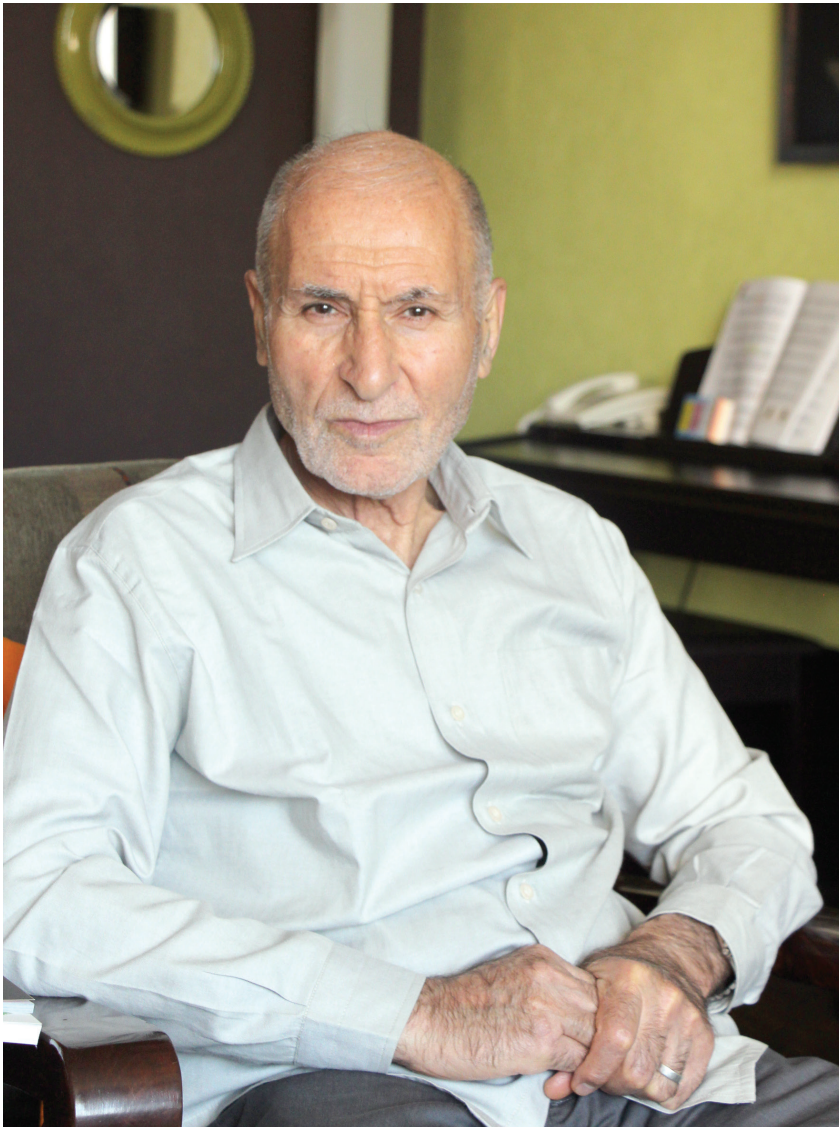
بهترین معلم ایران آقای رجایی بود.

درآمد

در هر کجا که صحبتی از شهید رجایی به میان می‌آید، نام بهزاد نبوی هم شنیده می‌شود. در تمام گفت و گوها و مصاحبه‌ها اشاره‌ای هم به بهزاد نبوی می‌رود. چرا که دوران زندان، آن دورا به شدت به یکدیگر نزدیک کرده است. پس از پیروزی انقلاب نیز این دو همواره با هم در ارتباط بودند و تا زمان نخست وزیری شهید رجایی که نبوی به عنوان وزیر مشاور معرفی می‌شود و با فراز و نشیب‌هایی مخالفت بنی صدر برطرف می‌شود، نبوی به عنوان سخنگوی دولت رجایی انتخاب و مشغول به کار می‌شود. روایت وی از دوران پر مشغله نخست‌وزیری و ریاست جمهوری شهید رجایی از یک سو و ماجرای انفجاری نخست‌وزیری و شهادت رییس جمهور و نخست وزیر از سوی دیگر، به عنوان راوی شاهد، در نوع خود خواندنی است.

شهید رجایی به عنوان یک هم‌رزم و همکار در گفت و گو با بهزاد نبوی سخنگوی دولت شهید

شهید رجایی بسیار متدین بود و اصول اخلاقی را مراعات می‌کرد



همه‌ی فعالین و سران مجاهدین خلق آن‌جا بودند و چون ما نسبت به تغییر ایدئولوژی سازمان دیدگاه متفاوتی با آن‌ها داشتیم، از طرف رهبری سازمان و گردانندگان‌شان طرد شده بودیم و این همراهی و همفکری با هم کمک می‌کرد که بتوانیم شرایط را بهتر تحمل کنیم.

البته در اسفند ۵۶ ما را از اوین به زندان قصر منتقل کردند و دلیل این کار هم آن بود که صلیب سرخ جهانی آمده بود برای بازدید از زندان‌های ایران، زمان کارتر بود و فشار بر روی رژیم شاه زیاد بود که اجازه بازدید به این‌ها بدهد. تصور ساواک این بود که مثلاً صلیب سرخ می‌آید و از اوین بازدید می‌کند. لذا تمام زندانی‌هایی را که علایمی از شکنجه در طول زندان داشتند منتقل کردند به زندان قصر که مبادا نمایندگان صلیب سرخ ببینند. شهید رجایی و من را هم در همان ماجرا منتقل کردند و در زندان شماره ۳ که زندانی‌های سیاسی بودند،

مشترک ضد خرابکاری آوردند.

سرآغاز آشنایی من با شهید رجایی در همین طبقه دوم بند ۲ بازداشتگاه اوین بود.

– لطفاً کمی از خاطرات زندان بگویید. چرا می‌گویند آقای نبوی در زندان حکم محافظ شهید رجایی را داشت؟

محافظ که نه، ما با همدیگر همراه بودیم. من تروری در زندان به یاد نمی‌آید که بر اساس آن بگویم محافظت به این شکل لازم بوده. آن‌چه که مطرح بود این بود؛ از آن‌جا که ما موانع مشترک در ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق به شمار می‌رفتیم، به تبع در کنار هم بودیم و عملاً مورد هجوم و تهاجم مجاهدین خلق قرار داشتیم، خصوصاً در بازداشتگاه اوین طبقه ۲ بند ۲ که تمام سران مجاهدین خلق مانند خیابانی، مهدی تقوایی، حنیف‌نژاد و افتخاری آن‌جا بودند.

– آشنایی شما با شهید رجایی به چه دوره ای و کجا باز می‌گردد؟

سرآغاز آشنایی من با شهید رجایی سال ۱۳۵۴ در بازداشتگاه اوین بود. من از سال ۱۳۵۱ بازداشت بودم و حدود ۲۰ ماه در سلول‌های انفرادی زندان اوین و قصر بودم و اسفند ۵۲ به زندان قصر منتقل شدم. اسفند ۵۳ به همراه تعداد زیادی از زندانی‌های دیگر که مشهور به زندانی‌های ناآرام و فعال در زندان بودند، دوباره به اوین منتقل شدیم.

این مساله مصادف با کشتار آن ۹ نفری بود که با هدف ایجاد رعب و وحشت به عنوان فرار اعدام کردند. اسفند ۵۳ تا فروردین ۵۴ من در سلول انفرادی بودم. از این تاریخ به بعد ما در بند ۲ زندان اوین بودیم. در سال ۱۳۵۴ به اتفاق ۸۰ نفر زندانی سیاسی مسلمان در طبقه دوم آن زندان بودیم و در شرایط بازداشتگاه به سر می‌بردیم و ملاقات نداشتیم. در همان سال شهید رجایی را از کمیته

مستقر شدیم. بعد از ۱-۲ ماه باز شهید رجایی را برگرداندند به اوین. ضمن این که صلیب سرخ از قصر هم بازدید کرد.

شهید رجایی را برگرداندند زیرا پرونده‌های مفتوح داشت. ایشان از آن مقطع تعریف می‌کردند که در اوین در یک اتاق ۱۵ نفره بودند، ۱۳ نفر از افراد عضو مجاهدین خلق بودند و کنار هم سر یک سفره می‌نشستند و ایشان و یک عرب جاسوس را جدا کرده بودند و سر یک سفره می‌نشاندند. آن دوران به ایشان خیلی سخت گذشته بود. ما وقتی کنار هم بودیم روحیه همدیگر را تقویت می‌کردیم و طرد و بایکوت چندان موثر نبود، ولی وقتی ایشان تنها مانده بود، تحت فشار زیادی بود.

- بعد از این مقطع چطور دوباره در زندان به یکدیگر رسیدید؟

شهید رجایی منتقل شد به بازداشتگاه اوین، آنجا ۸۰ نفر بچه مسلمان در بند ۲ گرد آمده بودند. افرادی نظیر شیبانی، دوزدوزانی، عسگر اولادی، لاجوردی و دیگران که با مجاهدین خلق نبودند. اما این که چطور شد که من و شهید رجایی به هم نزدیک شدیم عمدتاً به این دلیل بود که من و ایشان در برابر سازمان مجاهدین موضع مشترکی داشتیم. هر کسی که تازه وارد زندان می‌شد خصوصاً از سال ۵۴ به بعد که تغییر ایدئولوژی سازمان خلق پیش آمده بود، ما کنجکاو بودیم ببینیم بچه‌های جدید که می‌آمدند دیدگاهشان چه بود؟ ما این تغییر ایدئولوژی را ناشی از التقاط تفکر مجاهدین خلق می‌دانستیم و حتی به‌نظم ریشه‌های این تغییر موضع مربوط می‌شود به زمان حنیف‌نژاد.

با شهید رجایی هم وقتی آمدند زندان در همین زمینه‌ها صحبت می‌کردیم و به این نتیجه رسیدیم که دیدگاه‌مان خیلی نزدیک به هم است. علاوه بر دیدگاه مشترک ما درباره تغییر ایدئولوژی سازمان، تشابه دیگری هم داشتیم و آن این بود که علیرغم انتقاد شدیدی که به ایدئولوژی سازمان داشتیم و بایکوتی که از سوی اعضای آن شامل حالمان شده بود، مبارزه ما با آن‌ها را یک مبارزه ایدئولوژیک می‌پنداشتیم که از جنس مبارزه با رژیم نبود. کماکان مبارزه با رژیم را اصل می‌دانستیم و مبارزه با مجاهدین خلق را در کنارش. ما ۲-۳ نفر از دوستان که جمع ۸۰ نفر را تشکیل داده بودیم، دیدگاه مشترک داشتیم. در این بین کسانی بودند که ضمن اعتراض و انتقادی که به تغییر ایدئولوژی داشتند، حتی مجاهدین خلق را خطرناک‌تر از رژیم

می‌دانستند.

این تفکر از سوی اعضای سازمان مجاهدین به مثابه عفونویسی و بیرون آمدن از زندان برای مبارزه با مجاهدین خلق تلقی می‌شد. ولی من و شهید رجایی این دید را نداشتیم، ما می‌گفتیم مبارزه اصلی ما مبارزه با رژیم و بعد از آن، انحرافات مجاهدین خلق است. این باب، حلقه وصل ما را قوی‌تر می‌کرد، به طوری که توانستیم در همان بند یک محفل ۴-۵ نفره درست کنیم. اما به مرور مجاهدین خلق همه را مجبور کردند تا ارتباطشان را با ما نیز قطع کنند.

من ۳ سال تمام با شهید رجایی هم‌بند بودم و در طول این ۳ سال هم‌فکر و هم‌قدم بودیم. از یک طرف ایستادگی در مقابل رژیم و از طرفی مبارزه ایدئولوژیک در زندان ما را به شدت تحت فشار قرار داده بود

۱۵ بهمن سال ۱۳۵۵ سالروز دفع خطر از شاه در برابر ترور ناموفق ناصر فخرآرایی بود و به این مناسبت تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کردند. نمی‌دانم آیا همه آزادشدگان عفونامه نوشته بودند یا نه، ولی این تفکر وجود داشت و خیلی‌ها آمدند در آن مراسم سخنرانی کردند و آزاد شدند. این ماجرا نیروهای مذهبی منتقد سازمان مجاهدین را در زندان به شدت تحت فشار قرار داد، به نحوی که بعد از این ماجرا بایکوت شهید رجایی، من و ۳-۴ نفر دیگر از سوی سایر زندانیان شدید شد.

- آیا همه اعضای زندانی سازمان ارتباطشان را در جریان این بایکوت با شما قطع کردند؟

افرادی مانند احمد حنیف‌نژاد ارتباطش را قطع نکرد و مهدی تقوایی با ما گفت و گو داشت اما به بیشتر مجاهدین خلق ارتباطشان را قطع کردند و بچه‌های جوان به گروه مجاهدین خلق پیوستند و ارتباطشان با ما قطع شد.

ما از رویداد ۱۵ بهمن اصلاً خبر نداشتیم، چون

رادیو و تلویزیون و روزنامه در اختیار نداشتیم. مهدی بخارایی برادر شهید محمد بخارایی که با مجاهدین خلق بود، برای مداوا به بیمارستان رفته بود و فیلم آن مراسم را در بیمارستان دیده بود. وقتی بازگشت و ماجرای آزاد شدن و اسامی افراد را تعریف کرد، سران و رهبران مجاهدین خلق تبلیغ علیه ما را شروع کردند و ما را به عنوان عفونویس مطرح کردند. نتیجه‌اش این شد که همه‌ی آن‌هایی که با شهید رجایی رابطه داشتند، قطع رابطه کردند. یک طلبه‌ی خیلی مسلمان و متدین بود که ۴ ماه با او در یک سلول بودیم و این دوره مانند ۱۰ سال رفاقت می‌ماند. چون خیلی باز فعالیت می‌کرد، هر شب او را می‌بردند و شلاق می‌زدند و شبی ۳۰ تا شلاق جیره داشت. آن شبی که ماجرای ۱۵ بهمن سال ۵۵ در زندان نقل شد، این طلبه جوان آمد به من و شهید رجایی گفت شما می‌دانید من چقدر شکنجه کشیده‌ام و تحت فشار بودم، من نمی‌توانم به شما خیلی بیشتر از آن‌هایی که عفو نوشتند و آزاد شدند اعتماد بکنم. اسم یکی از افراد را آورد و گفت: من او را خیلی متدین‌تر، مسلمان‌تر و با سابقه‌تر می‌دیدم. نگرانم آینده شما هم همان بشود که آن‌ها شدند.

خلاصه فشار و بایکوت خیلی زیاد بود. این شرایط باعث شد که شهید رجایی به تنهایی رفت در بندی که ۱۳ نفر مجاهدین خلق بودند و بایکوت صد در صد بودند و آن‌ها سفره‌شان را جدا کرده بودند. این وضع آن دوران بود و ما در آن دوران همدیگر را پیدا کردیم و خیلی به هم نزدیک شدیم. با وقفه‌هایی که پیش آمد من ۳ سال تمام با شهید رجایی هم‌بند بودم و در طول این ۳ سال هم‌فکر و هم‌قدم بودیم. از یک طرف ایستادگی در مقابل رژیم و از طرفی مبارزه ایدئولوژیک در زندان ما را به شدت تحت فشار قرار داده بود.

- از دیگر افراد این گروه محدود که با شما و شهید رجایی نزدیک بودند نام ببرید.

از دیگر افراد این جمع چند نفره آقای صادق نوروزی بود که جزو اعضای گروه ما بود. ایشان هم با ما بود و جزو معترضین مجاهدین خلق بود. هر روز شاید ۶-۷ ساعت گفت و گو می‌کردیم، خصوصاً وقتی بایکوت کامل شدیم. من و شهید رجایی و نوروزی کتاب‌هایی می‌خواندیم که لازمه بحث‌هایمان بود، از جمله کتاب‌های ایدئولوژیک. در آن دوران کتاب‌های آقای سروش تازه منتشر شده بود و دسترسی به کتاب برای ما زندانیان خیلی

در همان روز در مدرسه علوی و مدرسه رفاه تبدیل شد به کمیته مرکزی انقلاب اسلامی. در این کمیته باز از ۲۲ بهمن با رجایی در کنار هم بودم تا آنجایی که به یاد دارم، از ۲۲ بهمن تا نوروز آن سال به دلیل مشغله زیاد هیچ کلام از ما به خانه نرفتیم. آقای رجایی در این ایام نگهبان زندان بود. چون جایی برای نگهداری زندانیان نبود آن‌ها را در مدرسه علوی نگاه می‌داشتند، مثلاً خسرو داد و نصیری در مدرسه علوی نگاه داشته شدند. من هم

به هم بیغام بدهیم که یکدیگر را ببینیم و یا نبینیم. در تاریخ ۲ آذر ۵۷ دسته دوم که ۱۰ سال و زیر ۱۰ سال حبس داشتند آزاد شدند که من هم جزو این دسته بودم. بعد از آزادی بلافاصله یکدیگر را دیدیم و شرایط بیرون هم جوری شده بود که دیگر نیاز به علامت سلامتی و علامت تماس نبود. وضع رژیم بدتر از آن بود که بتواند چیزی را پیگیری کنند و مراقبت کنند. ارتباط من و شهید رجایی دوباره برقرار شد ولی فرصت زیادی نداشتیم. در

سخت بود. آقای صادق نوروزی در یک مرحله‌ای از ما جدا شد و وی را به زندان قصر بردند. آقای قدیانی هم دیگر عضو جمع ما بود. همین چند نفر بچه مسلمان‌های معترض به تفکر مجاهدین خلق و در عین حال معتقد به مبارزه با رژیم، رهبری و هدایت گروه ما را تشکیل می‌دادند. شهید رجایی و من و این افراد به طور دایم در کنار هم و هم‌قدم و نزدیک به هم بودیم. به واسطه شرایط سخت زندان یک پیوند عمیق بین ما ایجاد شد. آن ۳ سال زندان مانند ۲۰ سال دوستی و همکاری در بیرون تاثیر داشت. همفکری و همراهی در شرایط سخت خیلی آدم‌ها را به هم نزدیک می‌کند. البته خیلی از زندانی‌های دیگر هم بودند که ۲-۳ سال با هم همراه بودیم، ولی چون پیوند فکری نداشتیم حتی نامشان هم در خاطرم نمانده.

- از دوران زندان خاطره خاصی با شهید دارید؟

از جمله خاطراتی که از دوران زندان با ایشان دارم، تقید و تدین مثال زدنی ایشان است. شهید رجایی بسیار متدین بود و اصول اخلاقی را مراعات می‌کرد، به طوری که هر وقت ما در زندان بحث و گفت و گو می‌کردیم و درباره سازمان مجاهدین خلق که بدترین بایکوت‌ها را علیه ایشان اعمال کرده بودند صحبت می‌کردیم، اگر در جلساتمان می‌خواستیم حرفی علیه اعضای سازمان بزنیم که چیزی شبیه غیبت یا تهمت تلقی می‌شد، به شدت اعتراض می‌کرد. به هیچ وجه نمی‌پذیرفت که ما علیه آن‌ها یک کلمه حرف نامربوط بزنیم و اگر چیزی مطرح می‌شد که از حدود شرعی خارج می‌شد به ما اجازه نمی‌داد و ما را دعوا می‌کرد و بعضاً جلسه را ترک می‌کرد.

- ارتباط شما با شهید رجایی بعد از انقلاب چگونه شد؟

با شرایطی که روند انقلاب برای حاکمیت ایجاد کرده بود، آزادسازی زندانیان سیاسی شروع شد. ابتدا محکومین ۵ سال و زیر ۵ سال را آزاد کردند و شهید رجایی جزو این گروه بود. با این که ایشان پرونده‌های مفتوحه داشت ولی دیگر فرصت نشد پرونده ایشان را رسیدگی کنند. شهید رجایی در ۴ آبان ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. قبل آزادی من و ایشان قرارهایی گذاشتیم که چگونه همدیگر را از حال هم مطلع کنیم. مثلاً برنامه‌ریزی کردیم خبر سلامتی هم را چگونه بدهیم و چگونه



نگهبان جلوی در بودم. همه ما بازو بند انتظامات بسته بودیم و کسی به کسی نبود.

تا حدود بهار ۱۳۵۸ با هم در کمیته بودیم. سپس شهید رجایی را بردند آموزش و پرورش و معاون آموزش و پرورش کردند، با کنار رفتن آقای شکوهی که وزیر آموزش و پرورش بود، ایشان کفیل وزارتخانه آموزش و پرورش شد. در این ایام من در کمیته بودم و با آقای مهدوی کئی همکاری می‌کردم که بعد عضو شورای کمیته شدم. افرادی مانند مهدوی کئی، ناطق نوری، باقری کئی و تقریباً می‌شود گفت همه بچه مسلمان‌های همفکرمان آمدند در کمیته مرکزی انقلاب و به طور کامل در آنجا مستقر شدند.

در این دوران ارتباط من با شهید رجایی به صورت هفتگی، تا این که سازمان مجاهدین انقلاب تاسیس شد و دیگر ارتباطمان با ایشان منظم‌تر شد. آقای

فاصله ۲ آذر تا ۲۲ بهمن به همین ترتیب یکدیگر را می‌دیدیم.

جریان بیرون از زندان چندان جریان سازمان یافته‌ای نبود. عمده فعالیت‌ها به این نحو بود که امام بیانیه‌ای می‌دادند که به صورت نوار صوتی پخش می‌شد و مردم می‌ریختند در خیابان‌ها و مراسمی هم برگزار می‌شد. ما هم نقش ویژه‌ای نمی‌توانستیم داشته باشیم، جز این که در تظاهرات شرکت کنیم و تا پیروزی انقلاب اسلامی کسی برنامه‌ریزی خاصی نمی‌کرد.

- برنامه‌ریزی و فعالیت‌های شهید در بدو پیروزی انقلاب چگونه بود؟

شهید رجایی و من عضو کمیته استقبال بودیم و در روز ورود امام ابتدا به فرودگاه مهرآباد و بعد هم به بهشت‌زهره رفتیم. تقریباً ترکیب این کمیته



به یاد دارم با همان فروتنی و منش خاکی اش یک روز آمد و گفت بهزاد برات بگویم چه شده؟ در حزب به من پیشنهاد داده اند نخست وزیر شوم. آن روز هر دو مدت زیادی خندیدیم. بعد از مدتی نگاه کردیم و دیدیم که واقعیت این است که نیروهای قوی تر با تجربه مدیریتی بعد از انقلاب نداریم و درک و پذیرش این پیشنهاد برایمان میسر شد.

رجایی هیچ وقت به عضویت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در نیامد ولی هفته‌ای حداقل یک دیدار با ایشان در محل سازمان داشتیم.

- چرا عضو سازمان نشدند؟

نمی‌دانم خودش نخواست یا ما پیشنهاد ندادیم. یادم نیست.

- چگونه در جریان پیشنهاد ایشان به عنوان نخست وزیر قرار گرفتید؟

پیشنهاد نخست‌وزیری از جانب حزب به ایشان صورت گرفت و نخستین کسی که مورد مشورت شهید بود که قبول کند یا نه، من بودم.

به یاد دارم با همان فروتنی و منش خاکی اش یک روز آمد و گفت بهزاد برات بگویم چه شده؟ در حزب به من پیشنهاد داده‌اند نخست‌وزیر شوم. آن روز هر دو مدت زیادی خندیدیم. بعد از مدتی نگاه کردیم و دیدیم که واقعیت این است که نیروهای قوی‌تر با تجربه مدیریتی بعد از انقلاب نداریم و درک و پذیرش این پیشنهاد برایمان میسر شد.

توجه داشته باشید با تجربه‌ترین فرد در جمع انقلابیون آن زمان مرحوم مهندس بازرگان بود که مهم‌ترین سمت ایشان هم ریاست سازمان آب تهران در زمان مرحوم مصدق بود و ما او را پروفسور می‌دانستیم. در بین سایر افراد مثلاً بنی‌صدر که رییس‌جمهور شده بود سابقه اجرایی اش کجا بود؟! ایشان که پیشنهاد نخست‌وزیری را قبول کرد، در تشکیل کابینه‌اش تمام مدت درباره وزیران با من مشورت کرد. حتی مصاحبه برخی وزرا را به من نشان می‌داد که انتخاب کنیم یا نه؟

از زمانی که پیشنهاد نخست‌وزیری به رجایی شد، هر شب تا ساعت ۱۱-۱۲ شب در دفتر رجایی در آموزش و پرورش بودم و به همراه ایشان صلاحیت وزیران پیشنهادی را بررسی می‌کردم. لیست پیشنهادی که نهایی شد، جلسه‌ای مشترک با سپاه، جهاد و همه نهادهای انقلابی که در آن زمان انتظار داشتند در انتخاب وزرا نقش داشته باشند گذاشتیم و برایشان توضیح دادیم که چه کسی را برای چه منظور انتخاب کرده‌ایم. کابینه که معرفی شد، بنی‌صدر با ۴ نفر از آن‌هایی که رجایی انتخاب کرده بود مخالفت کرد که یکی‌شان هم من بودم.

- سایر افراد چه کسانی بودند و دلیل مخالفت بنی‌صدر با آن‌ها چه بود؟

در مورد من گفته بودند: این که وزارت‌خانه نخواهد داشت و کاره‌ای نیست، رجایی هم اصرار داشت من را به عنوان کنار دست خودش داشته باشد. سایر افراد را هم به نحوی استفاده می‌کرد. آقای نوربخش را به عنوان معاون وزارت اقتصاد و دارایی، و آقای موسوی را به عنوان معاون وزارت خارجه به کار گرفت و از آقای توکلی نتوانست استفاده کند. با عدم پذیرش این افراد، آقای نمازی وزیر اقتصاد شد و آقای خدائپناهی جانشین وزیر خارجه شد.

- آیا بنی‌صدر برای پذیرش شما شرط و شروطی برای نخست‌وزیر تعیین نکرد؟

بالاخره آقایان انواری و یزدی با چانه زنی‌هایی که داشتند بنی‌صدر را متقاعد کردند، با این شرط که عهدنامه‌ای بنویسم که در مقابل بنی‌صدر نمی‌ایستم. ایشان یک روز آمدند دفتر شهید رجایی در آموزش و پرورش و گفتند که بیا یک چیزی بنویس. گفتم: من می‌نویسم که تعهد می‌کنم در مقابل رییس‌جمهور

احمد توکلی وزیر پیشنهادی کار، میرحسین موسوی وزیر پیشنهادی امورخارجه، محسن نوربخش وزیر پیشنهادی اقتصاد و دارایی و من وزیر پیشنهادی مشاور در امور اجرایی بودم. چون من قبلاً که در صدا و سیما بودم در حضور اعضای شورا با بنی‌صدر یک دعوی تند و تیز داشتم رجایی نگران بود که بنی‌صدر مرا رد کند و می‌گفت چون وزیر مشاور در امور اجرایی خواهی شد و هیچ وزارت‌خانه معینی تحت مدیریتت نخواهد بود، شاید حساسیتش کم شود.

در هر حال بنی‌صدر با ما ۴ نفر مخالفت کرد. آقای شیخ محمد یزدی و آقای انواری از روحانیان و مدرسین به عنوان حکم انتخاب شده و قرار شد بین بنی‌صدر و رجایی میانجیگری کنند. بنا شد که جلسه‌ای باشد که بنی‌صدر، شهید رجایی و ما ۴ نفر باشیم. آن جلسه در دفتر بنی‌صدر برگزار شد ولی آقای بنی‌صدر موافقت نکرد. بعد از جلسه انواری و یزدی رفتند سراغ بنی‌صدر که این‌ها را قبول کن.

رییس‌جمهور در آن‌جا مستقر شد. انتهای طبقه اول این ساختمان یک سالن بزرگ بود که جلسه هیات دولت، شورای اقتصاد و ستاد وضعیت اقتصادی که من اداره می‌کردم در آن‌جا تشکیل می‌شد. انتهای طبقه اول هم اتاق رجایی بود. من هم در طبقه ۴ همان ساختمان بودم و ۲ تا اتاق تودرتو داشتم که در یکی از اتاق‌ها منشی و قائم‌مقام و در اتاق دیگر خودم مستقر بودم. ساعت ۲-۳ بعد از ظهر بود که مرحوم نوربخش آمده بود و یک بحث اقتصادی داشت که موضوع آن را به خاطر ندارم. ما نشسته بودیم که یک دفعه اتاق لرزید و صدای انفجار آمد. لرزش ما را وادار کرد که از پنجره بیرون را نگاه کنیم، دیدیم که دود و خاک و تکه‌هایی که بعداً متوجه شدیم عبای شهید باهنر بود، از پنجره به بیرون پرتاب شده بود. با ایشان مرور کردیم که جلسه هیات دولت نداشتیم، جلسه شورای اقتصاد هم که نداشتیم، پس در سالن چه جلسه‌ای برگزار می‌شده؟ آقای نوربخش یک باره گفت: وای بهزاد، جلسه شورای عالی امنیت بود. ما بلافاصله مثل برق پله‌های ۳ طبقه را دیدیم که ببینیم چه خبر شده است؟ محافظان می‌زدند سر و کله خودشان و گریه و زاری می‌کردند. آن‌ها کلی کپسول آتش‌نشانی خالی کرده بودند که یا کار نکرده بود و یا حریف آتش‌سوزی نشده بود. از ته راهرو آتش و دود می‌آمد.

یکی از بچه‌های نخست‌وزیری به نام محسن دربهانی موفق شده بود برود داخل، اشکال کار این‌جا بود که نمی‌دانست رجایی و باهنر کجا نشسته بودند و هر که را دسترسی داشت آورده بود بیرون. توانسته بود ۲ نفر را بیرون بیاورد و رفته بود دنبال باقی مجروحان که دیگر راه مسدود شده بود و او مجبور شده بود خودش را از پنجره‌ای که پشت اتاق جلسات بود به پایین پرت کند و پا و زانوهایش شکسته بود.

وقتی می‌خواستیم به داخل بروم دیدم خسرو تهرانی و شهید کلاهدوز زخمی و خونین از سالن بیرون آمدند. خسرو به من گفت برو سراغ رجایی، من آمدم بروم داخل که دود و آتش اجازه نداد. رفتم از اتاق مجاور که دیوار آن ریخته بود داخل شوم، اما دیوار تلی از خاک شده بود و آتش موها و صورتم را سوزاند.

چون می‌دانستم رییس‌جمهور به عنوان رییس جلسه کجا می‌نشست و جای هر کدام از مسوولان را می‌شناختم، اگر موفق می‌شدم به داخل سالن بروم، می‌توانستم آن‌ها را بیرون بیاورم. وقتی از ورود به

به اتاقش، با همان شوخ طبعی گفت: بهزاد دیدی چه خاکی به سرم شد؟ تازه یاد گرفته بودم چه جوری نخست‌وزیر باشم، شدم رییس‌جمهور! [خنده]

- نحوه و دلایل کاندیداتوری و انتخاب شدن ایشان برای ریاست جمهوری چگونه بود؟ طبیعتاً بعد از فرار بنی‌صدر و تأکیدی که

از زمانی که پیشنهاد نخست‌وزیری به رجایی شد، هر شب تا ساعت ۱۱-۱۲ در دفتر رجایی در آموزش و پرورش به همراه ایشان صلاحیت وزیران پیشنهادی را بررسی می‌کردم. لیست پیشنهادی که نهایی شد، جلسه‌ای مشترک با سپاه، جهاد و همه نهادهای انقلابی گذاشتیم و برایشان توضیح دادیم که چه کسی را برای چه منظور انتخاب کرده‌ایم

امام داشت که روحانیون رییس‌جمهور نشوند و رییس‌جمهور غیر روحانی باشد، مناسبترین شخصیت در این شرایط که ۸-۹ ماه سابقه اجرایی داشت و ۱-۲ سال هم در وزارت آموزش و پرورش خدمت کرده بود، شهید رجایی بود و دیگر کسی وجود نداشت که هم‌رده‌ی او باشد. به همین دلیل امام هم ایشان را تایید کرد، امام رجایی را قبول داشتند و دوستش داشتند. کاندیدا شدن ۲-۳ نفر دیگر هم معلوم بود برای شکل‌دهی به فضای رقابتی انتخابات بود.

- چه موقع و به چه نحوی از شهادت ایشان اطلاع پیدا کردید؟

سالنی که در زمان انفجار شهید رجایی در آن بود، در طبقه اول یک ساختمان ۵ طبقه در نخست‌وزیری بود که محل استقرار نخست‌وزیر قانوناً آن‌جا نبود. محل نخست‌وزیر سر میدان پاستور تقاطع فلسطین و پاستور بود که بعدها

قانونی کشور اقدامی نکنم و بنی‌صدر با حضور من در کابینه موافقت کرد.

بعد از آن، به عنوان وزیر مشاور در امور اجرایی به‌طور دایم در کنار آقای رجایی بودم و روزی حداقل ۳-۴ ساعت گفت و گو می‌کردیم. در جلسات هیات دولت هم در کنار هم بودیم. ما همیشه نهار را با هم می‌خوردیم و یک اتاق کوچک بود که تجهیزات آن‌جا بود. بعد از ظهر به این اتاق می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و به استراحت کوتاهی می‌کردیم.

نزدیکی و صمیمیت من با شهید رجایی به‌گونه‌ای بود که هر گاه ایشان در دولت می‌خواستند کسی را دعوا کنند، با من دعوا می‌کردند!

- نقل قول‌هایی مبنی بر این هست که معرفی شهید رجایی به عنوان نخست‌وزیر از سوی فراکسیون سازمان مجاهدین در مجلس اول صورت گرفته. با توجه به این که اشاره کردید ایشان از سوی حزب جمهوری اسلامی معرفی شدند، نظرتان در مورد این مساله چیست؟

این روایت درست نیست. حزب به رجایی پیشنهاد نخست‌وزیری را داد. ولی سازمان یک فراکسیون داشت که رجایی هم در این فراکسیون حضور پیدا می‌کرد و طبیعی بود که این فراکسیون از نخست‌وزیری ایشان حمایت می‌کرد. من نماینده سازمان در فراکسیون بودم و اداره جلسات هم معمولاً با من بود. ولی به یاد ندارم که برای نخست‌وزیری ایشان پیشنهادی از سوی فراکسیون داده شده باشد. تا جایی که به یاد دارم شهید رجایی به من گفت: بچه‌های حزب به من پیشنهاد داده‌اند؛ بیا نخست‌وزیر شو.

وقتی شهید رجایی نخست‌وزیر شد و وزرای ایشان هم انتخاب و تایید شدند، اولین برنامه دولت رجایی در سازمان تهیه شد. اعضای سازمان برنامه دولت را می‌نوشتند و ایشان این کار را به سازمان می‌سپرد.

با توجه به ارتباطی که در دوران نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری با ایشان داشتید، رفتار ایشان را در این دوران چگونه توصیف می‌کنید؟

عرض کنم، آقای رجایی بعد از این‌که نخست‌وزیر شده بود همیشه با شوخی به من می‌گفت: بهزاد اشکال این‌جاست که من دفعه اول است که نخست‌وزیر می‌شوم و بلد نیستم باید چه کار کنم. در اولین روزی که رییس‌جمهور شده بود من رفتم

سالن نا امید شدم بلافاصله به ذهنم رسید که از بیرون و از طریق پنجره می‌توانیم وارد سالن شویم. به حیاط آمدم و داد کشیدم که نردبان بیاورید. محل نشستن رییس جمهور انتهای اتاق بود که پشتش هم پنجره بود و چون حیاط گودتر بود، فاصله پنجره تا حیاط ۸-۹ متر بود. وقتی رفتم حیاط دیدم که کمال فرزند شهید رجایی داشت با ساختمان آتش گرفته نگاه می‌کرد. در حالی که گریه و زاری می‌کردم او را به آغوش گرفتم.

همان موقع نردبان رسید، آقای شهپور که آن موقع رییس شرکت واحد و از بچه مسلمان‌های تیب بازاری بود از نردبان رفت بالا. از پای نردبان پرسیدم آقای رجایی چه شد؟ گفت: همه‌شان سوخته‌اند. این ماجرا ۷-۸ دقیقه طول کشید و شاید اگر آتش مهار می‌شد، رییس جمهور و نخست وزیر زنده می‌ماندند، چون آتش عامل اصلی شهادت افراد داخل سالن بود، نه انفجار.

دو نفر از امرای ارتش که تقریباً فاصله‌شان از بمب کار گذاشته شده، اندازه فاصله شهید رجایی و شهید باهنر بود، زخمی شدند ولی زنده ماندند. سرهنگ کتیبه یکی از افرادی بود که زنده ماند.

- یعنی می‌فرمایید امکان داشته رییس جمهور و نخست‌وزیر پس از وقوع انفجار زنده مانده باشند؟ وضعیت سالن و میز مستطیل آن را که تجسم می‌کنم، فکر می‌کنم اگر آتش و دود اجازه می‌داد که آن‌ها را از مه‌لکه بیرون بیاوریم به احتمال زیاد زنده می‌ماندند. یک میز مستطیلی بود که در سر میز شهید رجایی نشسته بود، سمت چپ شهید باهنر، سمت راست در ضلع بلند مستطیل هم منشی جلسه می‌نشست.

- کشمیری عامل ترور در آن جلسه منشی بود؟ بله. وی به‌عنوان منشی جلسه بود و آمده بود کیف حاوی بمب را گذاشته بود زیر میز و از زیر میز هل داده بود به سمت شهید رجایی. افرادی که بغل منشی نشسته بودند نسبت به محل انفجار، خیلی از شهید باهنر دورتر نبودند. آن‌ها هم زخمی شدند اما زنده ماندند. سرهنگ وحید دستجردی هم بغل دست شهید باهنر نشسته بود که ظاهراً او هم به‌خاطر انفجار فوت نکرد و ناراحتی قلبی که داشت عامل فوت وی در بیمارستان بود.

- حال و هوای نخست‌وزیری بعد از این که معلوم شد رجایی و باهنر به شهادت رسیده‌اند چگونه بود؟

افرادی را که در نخست‌وزیری بودند هدایت کردند به طرف مجلس. چون گمان می‌رفت که بمب‌های دیگری هم کار گذاشته شده باشد. در مجلس رفتیم اتاق آقای هاشمی. آن شب در هیات دولت که با حضور آقای هاشمی تشکیل شد به این جمع‌بندی رسیدیم که شهادت باهنر و رجایی را اعلام نکنیم، چون فردای آن روز قرار بود که حصر آبادان شکسته شود، قرار شد برای حفظ روحیه رزمندگان خبر منتشر نشود.

متأسفانه بچه‌های جبهه از انفجار باخبر شده بودند، به همین دلیل من به عنوان سخنگوی دولت آمدم در اتاق آقای هاشمی مصاحبه کردم و سعی

آن شب در هیات دولت که با حضور آقای هاشمی تشکیل شد به این جمع‌بندی رسیدیم که شهادت باهنر و رجایی را اعلام نکنیم، چون فردای آبادان شکسته شود

کردم انفجار را جزئی اعلام کنم. بنابراین در آن مصاحبه گفتم رییس جمهور و نخست‌وزیر زخمی هستند و سعی کردم جوری نشان بدهم که گویی اتفاقی نیافتاده.

- به عنوان یکی از همراهان شهید که مدت مدیدی با وی بودید، از خاطرات‌تان بگویید؟

در اواخر دوره‌ی ریاست‌جمهوری بنی‌صدر ما در فراکسیون سازمان یک پیشنهاد را طراحی کردیم و برای تصویب به مجلس ارایه شد با عنوان حذف فرمان همایونی. محتوای طرح این بود که اختیارات رییس جمهور را کم و اختیارات نخست‌وزیر را زیاد می‌کرد.

- علت ارایه طرح چه بود؟

چون قبل از تشکیل مجلس شورای اسلامی، شورای انقلاب آمد و در قانون اساسی رژیم شاه هر جا که عنوان «فرمان همایونی» بود آن را تبدیل کرد به «فرمان رییس جمهور» و این تغییر خیلی کارشناسانه نبود. نتیجه این شد که رییس‌جمهور که طبق قانون اساسی کشور بیشتر جنبه‌ی تشریفاتی

داشت، قدرت زیادی در اختیار داشت و نخست‌وزیر که عملاً اداره‌ی کشور به دست او بود از این قدرت بی‌بهره بود. دوستان در فراکسیون سازمان و مجلس طرحی تهیه کردند که این اختیارات از رییس‌جمهور منتقل می‌شد به نخست‌وزیر.

مطابق این طرح، آن‌چه که در قانون اساسی سابق فرمان همایونی بود حذف می‌شد و اختیارات مهمی را می‌داد به نخست‌وزیر و برخی اختیارات را هم می‌داد به رییس‌جمهور. طرح به مجلس رفت و قرار بود همان روز در صحن علنی اعلام شود که امام به مجلس پیغام دادند که این طرح را که پیشنهاد داده‌اید به رای نگذارید. همزمان با جلسه صبح مجلس، من جلسه ستاد بسیج اقتصادی را تشکیل داده بودم و داشتم آن را اداره می‌کردم. در این حین شهید رجایی آمد و با اشاره از من خواست از جلسه بیایم بیرون. من ادامه جلسه را سپردم به قائم مقام و آمدم بیرون. قرار شد به اتفاق برویم خدمت امام. سوار ماشین شدیم و در راه با هم در این مورد صحبت کردیم. وقتی خدمت امام رسیدیم و ایشان آمدند، شهید رجایی گفتند: تکلیف مرا روشن کنید. من دنبال نخست‌وزیری و رییس‌جمهوری نبودم، احساس کردم شما تمایل دارید، من هم قبول کردم. اما حالا دست‌هایمان را بسته‌اید و ما را انداخته‌اید وسط دریا و می‌فرمایید شنا کنید. امام یک لبخند شیرین زدند و گفتند: شما تکلیف مرا روشن کنید. من مطمئنم اگر طرح را به تصویب برسانید این کشور را به خاک و خون می‌کشاند. پیش‌بینی‌شان درست بود، چون ۷ تیر و همه حوادث بعد از این‌ها بود و ما مجبور بودیم عکس‌العمل نشان دهیم.

امام فرمودند: «دنیا به ما چپی می‌گه؟ که بعد از ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی نتوانستیم اولین رییس‌جمهورمان را ۱۱ ماه تحمل کنیم». این در ضمن نشانه تفکرات امام هم بود. ما از ساعت ۸:۳۰ صبح تا نماز ظهر ماندیم در خدمت امام و بالاخره ایشان راضی شدند. البته آقای جنتی و ۲ نفر دیگر از شورای نگهبان آمدند به کمک ما. آن‌قدر ماندیم که نماز ظهر را امام در اتاق کوچک‌شان برپا کرد و بالاخره رضایت‌شان جلب شد.

وقتی به امام گفتیم این مساله که مجلس بخواهد طرحی را بررسی و تصویب کند و مجبور به توقف آن بشود تضعیف مجلس است، امام پذیرفتند و با استدلال این که نباید مجلس تضعیف شود اجازه دادند که طرح در مجلس تصویب شود.

درآمد

حضور جدی شهید رجایی در صحنه سیاسی با ورود او به مجلس اول با آرای چشمگیر از حوزه انتخابیه تهران همراه بود. وی در آن زمان کفیل وزارت آموزش و پرورش شده بود. مرتضی الویری از مبارزان سیاسی پیش از انقلاب است که پس از پیروزی انقلاب به مجلس اول راه یافت. حضور او در این مجلس و عضویت در فراکسیون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که پشتیبان معرفی شهید رجایی به عنوان نخست وزیر بود باعث آشنایی نزدیک وی با شهید شده است. این فراکسیون در نبود سایر تشکل‌های حزبی در مجلس، نقش موثری در پیشبرد و هدایت مجلس داشت که از آن جمله، رایزنی برای نخست وزیر شهید رجایی بود که پس از رای عدم کفایت بنی صدر، به کاندیداتوری شهید برای ریاست جمهوری منجر شد.

شهید رجایی در مجلس اول و عملکرد این مجلس در گفت و گو با مهندس مرتضی الویری

اگر سیستم سهمیه‌بندی شهید رجایی پایه‌گذاری نشده بود، اقشار فرودست از بین می‌رفتند



این جلسات معمولاً در منزل آقای یارمحمد نماینده بم که در امریه واقع شده بود برگزار می‌شد. ایشان یک منزل قدیمی در این منطقه که نزدیک به مجلس بود، داشتند که به واسطه نزدیکی، برای برگزاری جلسات انتخاب شد.

- آیا فراکسیون در مورد معرفی شهید رجایی هم نقش داشت؟

مساله نخست وزیری، رای اعتماد به وزرا، استیضاح وزرا و سایر موارد در فراکسیون مورد بحث قرار می‌گرفت و تصمیم مشترکی در قبال آن گرفته می‌شد. پس از مخالفت اعضای فراکسیون با میرسلیم نخست وزیر پیشنهادی بنی صدر، در یکی از جلسات بحث نخست وزیر مطرح شد و قرار بر این شد که آقای بنی صدر با مجلس تعامل کند. ما در فراکسیون بحث و بررسی کردیم و جمع‌بندی‌مان معرفی شهید رجایی بود.

مجلس اول که تشکیل شد، ایشان از شهر تهران به مجلس راه یافتند و من هم از حوزه دماوند. دوستان ما در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی فراکسیونی تشکیل دادند تا نمایندگانی را که از نظر فکری به سازمان نزدیک بودند، متشکل کنند. از اعضای این فراکسیون می‌توانم به بهزاد نبوی، آیت‌الله بیات زنجانی، شهید شاهچراغی، پرورش، عطاالله مهاجرانی، آقا محمدی، منوچهر متکی، احمد توکلی و اسدی‌نیا اشاره کنم.

شهید محمدعلی رجایی که کفیل وزارت آموزش و پرورش نیز بود، از اعضای این فراکسیون بود. از جمله فعالیت‌های فراکسیون در همان روزهای نخست، بررسی ماجرای گروگان‌های آمریکایی بود که نحوه تعامل و حل و فصل مسائل گروگان‌ها مورد بررسی قرار گرفت.

- جلسات فراکسیون کجا برگزار می‌شد؟

-لطفاً بفرمایید آیا آشنایی شما با شهید رجایی به دوره پیش از انقلاب برمی‌گردد؟
نام شهید رجایی را در دوره پیش از انقلاب در زندان شنیده بودم، اما با ایشان هم بند نبودم.

-پس از انقلاب چگونه با ایشان آشنا شدید؟
اولین دیدار من با شهید رجایی در دماوند صورت گرفت. در یکی از روزهای تابستان که در باغ دماوند بودم، آقای اصغر نوروزی از دوستان مشترکمان با بنده تماس گرفت و من ایشان را به باغ دعوت کردم. آن روز آقای نوروزی و شهید رجایی به باغ آمدند. منزل ما در باغ شامل یک اتاق کوچک و یک ایوان چند متری می‌شود که با زیلو و موکت پوشانیده شده بود. آن روز عکسی به یادگار گرفتیم که به نظرم به‌خوبی نشان‌دهنده ساده‌زیستی و ساده‌پوشی شهید رجایی بود.

-رابطه کاری شما با شهید چگونه شکل گرفت؟

- آیا تاثیر فراکسیون بر روی مجلس تا حدی بود که کاندیدای پیشنهادی آن مورد تایید مجلس نیز باشد؟

نقش کلیدی فراکسیون ناشی از این بود که به جز آن، هیچ تشکل و فراکسیون مستقل دیگری وجود نداشت. به یاد ندارم در آن مقطع فراکسیون دیگری در مجلس وجود داشته باشد، چون جناح‌بندی‌های چپ و راست، اصول‌گرا و اصلاح‌طلب کنونی وجود نداشت. جریان خط امامی‌ها و لیبرال‌ها جریانات اصلی مجلس بودند اما هیچ کدام از این دو جریان فراکسیون نداشتند. فراکسیون ما به مجاهدین انقلاب اسلامی معروف بود اما اعضای آن الزاماً عضو سازمان نبودند و شناسنامه تبعیت از خط امام داشت و بنده و بهزاد نبوی عضو بودیم.

- روند معرفی کاندیدای فراکسیون به مجلس و

ایشان تعبیرهایی همچون "مجلس در راس امور است" و "دیگران باید خودشان را با مجلس تطبیق دهند" وجود داشت. این امر شرایطی را به وجود آورد که بنی صدر مجبور به تفاهم و توافق شد.

- آیا در این مقطع زاویه بنی صدر با امام مشخص شده بود؟

خیر. ما در اوایل راه بودیم. در نظر بگیریید مجلس اول در ۷ خرداد سال ۵۹ تشکیل و در تابستان همان سال این بحثها آغاز شد و اختلافات با بنی صدر در پاییز و بعد از شروع جنگ تحمیلی جدیت بیشتری پیدا کرد.

حتی به خاطر دارم تعداد زیادی از جمع موسوم به لیبرال هم به شهید رجایی رای دادند، اما شهید رجایی هنوز عضو فراکسیون مجاهدین انقلاب اسلامی بود. خاطرات جالبی از مقطعی که شهید



پذیرش آن از سوی مجلس اول به چه شکل بود؟
شهید رجایی به عنوان کاندیدای فراکسیون مجاهدین اسلامی مطرح شده و قرار بر این شد که موضوع با نمایندگان مجلس هم در میان گذاشته شود. این کار انجام شد و شهید رجایی به عنوان کاندیدای مجلس با آقای بنی صدر برای نخستین وزیر مورد رایزنی قرار گرفت. چون گزینه دیگری که مورد وفاق مجلس باشد در داخل لیست نبود، آقای بنی صدر مجبور شد نسبت به آقای رجایی تمکین کند. به هر حال سلیقه‌های آقای بنی صدر با آقای رجایی سازگاری نداشت، اما ایشان هم راهی جز این نمی‌دید. علت این امر هم آن بود که امام خمینی به صورت جدی از مجلس حمایت می‌کرد و در صحبت‌های

رجایی از فراکسیون مجلس به جلسات هیات دولت می‌آمد در ذهن دارم. ایشان برای این که خودش را برساند در کوچه پس کوچه‌های امیریه سوار ترک موتور می‌شد. این را با شرایطی که افراد با اسکورت و خودروهای ضد گلوله می‌آمدند، مقایسه می‌کنم. خیلی اوقات محافظینش سرگردان می‌شدند که ایشان کجا رفته است.

- آیا فراکسیون شما در معرفی کابینه هم نقش فعال داشت؟

پس از آن که شهید رجایی رای اعتماد گرفت، بحث و رایزنی در مورد کابینه‌اش شروع شد. طبیعتاً فراکسیون ما نقش فعالی در معرفی نیرو به شهید

رجایی و کمک به آوردن رای اعتماد افراد معرفی شده داشت.

- در زمان معرفی شهید رجایی به عنوان نخست وزیر طبعاً به لحاظ مدیریتی افراد متبحرتری هم داشتیم. آیا انتخاب شهید رجایی علت خاصی داشت؟

یکی از شاخص‌های خیلی مهم برای ما این بود که کاندیدای نخست وزیر قدرت مقاومت و برخورد با جریان مجاهدین خلق را داشته باشد. برای این که جریان مجاهدین خلق جریان پر قدرتی بود. اگر به خاطر داشته باشید، حتی در تهران در مرحله اول انتخابات، مسعود رجوی و دوستانش رای بالایی آوردند. به عبارت دیگر جنبش ملی مجاهدین یا همان مجموعه‌ای که مجاهدین خلق ایجاد کرده بودند، توانسته بود پشتوانه وسیعی بین جوانان به وجود بیاورد. با توجه به شناختی که قبل از انقلاب در مورد مجاهدین خلق داشتیم "نصرت ما این بود که جریان مجاهدین خلق جریان خطرناکی برای انقلاب است و به دنبال این هستند که تمام امکانات را در اختیار بگیرند. یعنی «تمامیت خواهی». موضوعی که نسبت به خیلی از جریان‌های بعد از انقلاب ما را دلواپس و نگران می‌کرد؛ به‌طور اخص در مورد مجاهدین خلق وجود داشت. آن‌ها بر این باور بودند که از رهبری که بالاترین سطح است، تا پایین‌ترین سطوح، همه چیز را خودشان در دست بگیرند. با توجه به این دیدگاه به دنبال این بودیم که نخست وزیر حساسیت‌های ما را جدی بگیرد. این را هم به خاطر داشتیم که شهید رجایی در زندان با دیدگاه‌های انحصارطلبانه مبارزه می‌کرد.

- چگونه ایشان در زندان با این دیدگاه سازمان مجاهدین مبارزه یا مخالفت می‌کرد؟

مجاهدین خلق در زندان سیستمی به نام "بایکوت" تعبیه کرده بودند. اگر کسی در چارچوبها و مطابق با سلیقه آنها قرار نمی‌گرفت، بایکوت می‌شد. صبح که بیدار می‌شد دیگر کسی جواب سلامش را نمی‌داد، کسی با او حرف نمی‌زد، کتاب مبادله نمی‌کرد و زندان دیگری در داخل زندان برای شخص به‌وجود می‌آمد. شهید رجایی تمام این‌ها را دیده بود و به‌خوبی لمس کرده بود. نگرانی دیگر ما عدول از ارزش‌های انقلاب بود. فکر می‌کردیم که جریانهایی غربگرایانه وجود دارد که ممکن است ارزش‌های انقلاب را زیر سوال ببرد.

پس بنابر این در تقابل با این دو نگرش، یکی

بیاید. ما به منزل ایشان رفتیم و دیدیم که بارانی همان پالتویی که همیشه می پوشید و بسیار ساده و محقر هم بود را به دور خود پیچیده و در یک اتاق سرد در سرمای زمستان نشسته است. ما هم به هر حال در همان اتاق سرد نشستیم. شهید رجایی از ما عذرخواهی کرد و گفت ببخشید، ما سهمیه نفتان کم است و یک اتاق را بیشتر نمی توانیم گرم کنیم، بنابراین عذرخواهی می کنم که این سرما را باید تحمل کنید. ما نشستیم و من به پنجره نگاه کردم. دیدم که شیشه منزل شهید رجایی شکسته و پشت دری (چیزی شبیه به پرده) هم ندارد و آن را با نوار چسب مهار کرده اند که شیشه نریزد. یعنی تا این اندازه زندگی ایشان ساده و مردمی بود و ژست و افادهای هم که امروزه بین خیلی ها مد شده نبود.

شهید رجایی ساده زیست بود و این ساده زیستی را به سیاست های اتخاذ شده در دولت دیکته می کرد. این جاست که می بینیم سهمیه بندی کالا و کوپن، علی رغم مخالفت بسیاری از روحانیون که آن را خلاف شرع می دانستند، در دولت شهید رجایی پایه ریزی شد و در زمان میرحسین موسوی هم با وجود این مخالفت ها، ادامه پیدا کرد. من با وجود این که موافق اقتصاد باز و سرمایه داری هستم بر این باورم که اگر سیستم سهمیه بندی آن زمان که به وسیله شهید رجایی پایه گذاری شد و توسط میرحسین موسوی ادامه پیدا کرد، نمی بود، بدون تردید گرفتار قحطی و حشتناکی در کشور می شدیم و اقشار فرودست از بین می رفتند.

- نمایندگان مجلس اول به خصوص شهید رجایی چقدر به مسایل حقوقی و قانونی اشراف داشتند؟ در کل چند درصد از نمایندگان به مسایل حقوقی و قانونگذاری واقف بودند؟

من نمی توانم درصد خاصی را بیان کنم، اما این را می توانم بگویم که مجلس اول، مجلسی بر آمده از خون و آتش و دود و شرایط انقلاب و شکنجه و زندان بود. مجلسی بر آمده از یک جامعه عادی و متعادل که تعدادی حقوق دان یا اقتصاددان را به مجلس نفرستد نبود. عمده افرادی که به مجلس اول آمده بودند، نه یک روز سابقه وزارت داشتند، نه وکالت و نه کارهای مدیریتی سطح بالایی انجام داده بودند. اما از نظر انقلابی، شور انقلابی داشتند و این کمک کرد که به سرعت، بسیاری از موارد را فرا بگیرند و بالا بیایند.

- آیا مجلس مثل اکنون کمیسیون بندی بود؟

نداشته بود، اما به این دلیل که در خانواده ای فقیر به دنیا آمده بود و فقیرانه زندگی کرده بود، دیدگاه چپ گرایانه یا متمایل به اقشار ضعیف داشت. این امر در حرکات و رفتار ایشان کاملاً مشهود بود.

خاطره ای نقل می کنم. در شهریور سال ۱۳۵۹ جنگ شروع شد. اختلاف نظر بین بنی صدر و مجلس در مورد تعامل و اداره جنگ وجود داشت. بنی صدر معتقد به میدان دادن به ارتش و جنگ منظم بود. مجلس تکیه بر نیروهای بسیج و مردمی داشت و معتقد بود که باید از موج مردمی و انگیزه های مردمی استفاده شود. در این تناقض، ارتش به دلایلی عقب نشینی کرد و این باعث شد تا حرکات های مردمی جلوی دشمن را بگیرند. این بگو مگوها

بحث ساده زیستی و خاکی بودن در اوایل انقلاب جدی بود. به یاد دارم وقتی که شهید رجایی نخست وزیر شد و حقوق نخست وزیر و وزرا را تعیین کردند، وجدان جامعه احسنت گفت و این را پسندیدند و معلوم بود که یک دولت انقلابی روی کار آمده

منجر به این شد که در یکی از روزها جلسه ای در فراکسیون ما تشکیل شود. شهید رجایی در آن جلسه غایب بود. البته ایشان بعد از نخست وزیری دیگر عضو فراکسیون نبود، اما بهزاد نبوی به عنوان معاون ایشان در جلسه حضور داشت. قرار بر این شد با وجود این که شهید رجایی در جلسه حضور ندارد، بهزاد نبوی با ایشان تماس بگیرد، ما به منزل ایشان برویم و نگرانی هایمان را به ایشان انتقال دهیم. به یاد دارم نماز مغرب و عشا را خوانده بودیم، بهزاد نبوی با شهید رجایی تماس گرفت. این را هم بگویم که شهید رجایی بسیار پر کار بود و با وجود این که حد فاصل بین ساختمان نخست وزیری و منزل ایشان یک فاصله کوتاه سه یا چهار کیلومتری بود (یعنی از ساختمان ریاست جمهوری فعلی تا میدان بهارستان)، خیلی از وقت ها شهید رجایی پشت اتاق میز کارش می خوابید و به منزل نمی رفت. با این وجود بعد از تماس، شهید رجایی گفته بود که من در حال آماده شدن برای رفتن به منزل هستم و شما هم به آنجا

مجاهدین خلع و دیگری جریانهای غربگرای، فراکسیونی شکل داده بودیم که مراقب بود در بین نخست وزیر و وزرا کسانی که حساسیت لازم را ندارند، حضور نداشته باشند. بنابر این تعداد افرادی که می توانستیم انتخاب کنیم بسیار محدود بود. یکی از افرادی که می توانستیم انتخاب کنیم بهزاد نبوی بود، اما بنی صدر حساسیت زیادی نسبت به ایشان داشت. دیگر افرادی که معرفی می کردیم هم به خاطر برخی ملاحظات رای کافی را نمی آوردند. اما شهید رجایی در آموزش و پرورش، سال های ۵۸ و اوایل ۵۹ که مدارس آوردگاه و محل جنگ بین جریان جنبش ملی مجاهدین و نیروهای انقلاب بود، در آن شرایط توانست به عنوان کفیل یا سرپرست آموزش و پرورش آنجا را اداره کند که این امر برای ما ارزشمند بود. این ها دلایل عمده انتخاب شهید رجایی بود. در عین حال، بحث ساده زیستی و خاکی بودن در اوایل انقلاب جدی بود. به یاد دارم وقتی که شهید رجایی نخست وزیر شد و حقوق نخست وزیر و وزرا را تعیین کردند، وجدان جامعه احسنت گفت و این را پسندیدند و معلوم بود که یک دولت انقلابی روی کار آمده که سعی دارد حقوق نخست وزیر و وزرا در حد دیگر کارمندان و با تفاوتی جزئی باشد.

- نقل قول هایی از علت موافقت بنی صدر شنیده شده است که فکر می کرد می تواند شهید رجایی را به نحوی در اختیار بگیرد. به خاطر حجب و حیایی که در ایشان بود و شاید این که قدرت آقای بهزاد نبوی را نداشت. آیا درست است که بنی صدر فکر می کرد می تواند بر شهید رجایی مسلط باشد؟

خیر. من این را قویاً نفی می کنم. جمله ای از بنی صدر به خاطر دارم که مقداری هم ما را گله مند کرده بود. می گفت: آقای رجایی فرد خشک سری است. این کلمه "خشک سر" با توضیحاتی که بنی صدر داد به معنای این بود که شهید رجایی انعطاف لازم برای همکاری را ندارد. در واقع نقل می کرد که من با رجایی نمیتوانم کار کنم. شهید رجایی پای چیزی که درست تشخیص میداد، می ایستاد و کوتاه نمی آمد.

- مواضع اقتصادی ایشان چه به عنوان نماینده مجلس و چه به عنوان نخست وزیر مشخص بود؟ شهید رجایی دیدگاه اقتصادی نداشت. به این معنی که نه رشته ایشان اقتصاد بود و نه مطالعات اقتصادی کرده بود. بنابر این در این مسیر قدم بر

آقای رجایی در کدام کمیسیون فعالیت می‌کرد؟

بله. علی‌القاعده فکر می‌کنم که ایشان عضو کمیسیون آموزش و پرورش بوده است. یکی از نمایندگان خوش ذوق، رزومه و زندگینامه نمایندگان مجلس اول را بررسی کرده بود که ببیند هر کدام از آنها چند سال زندان رفته است. برای مثال عسگر اولادی ۱۳ سال، انباری ۱۰ سال، رجایی ۴ سال و ... و با جمع بستن این سال‌ها به عدد ۳۰۰ رسیده بود. یعنی در مجموع، نمایندگان مجلس اول ۳۰۰ سال زندان رفته بودند که در نوع خود رکورد بزرگی محسوب می‌شد. این مساله باعث شده بود که نمایندگان با انگیزه مضاعف و جدی کار کنند.

- مهمترین دستاورد مجلس اول چه بود؟

همین که در شرایط جنگی توانست یک بودجه یک دوازدهم یا دو دوازدهم را تصویب نکند، به نظرم این یک رکورد است. شما در نظر داشته باشید ۳۵ سال بعد از پیروزی انقلاب دولت‌هایی سر کار آمدند که در شرایطی که نه جنگ بود و نه مشکلی داشتیم چند بار بودجه‌ها به سال بعد کشیده شد.

به یاد دارم که در همان سال‌ها درست در زیر بمباران‌ها سعی می‌کردیم که بودجه را درست در زمان معین تحویل دهیم و حتی در زمان جنگ هم نمی‌بینیم که از این مسایل تخطی شده باشد. باید بسیاری از قوانین و مقررات متناسب با قانون اساسی تغییر پیدا می‌کرد. عمده‌ی بار این تغییر قوانین را مجلس اول به دوش می‌کشید. آن هم به وسیله نمایندگانی که به تعبیری صفر کیلومتر بودند و یا به تعبیر شهید رجایی از "چهار راه سرچشمه" جمع شده بودند. در کل مجلس اول جزو پر کارترین مجلس‌ها بود. مجلس اول در بسیاری از شاخص‌ها نیز مانند تحمل نظر دیگران، تنوع و کثرت دیدگاه‌ها و وجود سلاقی مختلف، شجاعت در بیان نظرات و عدم غربالگری و فعالیت‌هایی که شورای نگهبان بعدها انجام می‌داد، منحصر به فرد بود. شهید رجایی هم در این مجلس جزو نمایندگان درخشان بود.

- آیا از نطق‌های پیش از دستور ایشان چیزی به خاطر دارید؟

الان چیزی به یاد ندارم. ایشان در مجموع ۵ یا ۶ ماه در مجلس حضور داشت و بعد نخست وزیر شد.

- شما به ساده‌زیستی و پر کاری ایشان اشاره کردید، اما تجربه نشان می‌دهد که ساده‌زیستی و پر کاری به تنهایی الزاماً خوب نیست و می‌تواند به منزله یک نوع رفتار عوام‌پسند مورد سو استفاده

قرار گیرد. چه تفاوتی در ساده‌زیستی و منش ایشان وجود داشت که وی را از رفتار عوام‌فریبانه جدا می‌کرد؟

ریا کاری و تزویر حد فاصلی بین این دو واقعیت است. در وضعیتی که اشاره کردید، هر دو ممکن است ساده‌زیست باشند، اما یکی آن ساده‌زیستی را باور دارد و دیگری این کار را برای جمع کردن مرید انجام می‌دهد. متأسفانه ساده‌زیستی به عنوان یک ترفند تبلیغاتی یا حرکتی برای جذب مردم می‌تواند تبعات تلخ به بار آورد. در ظاهر با شعار ساده‌زیستی، سیستمی روی کار می‌آید ولی خسارت‌های میلیاردری به بار می‌آورد و ثروت‌های عظیمی توسط کسانی که در شروع کار حتی زندگی

شهید رجایی وقتی که دوره وزارتش تمام شد با موتور گازی به نماز جمعه می‌آمد. برای تظاهر و ریا این کار را انجام نمی‌داد. در خانه‌ای که زندگی می‌کرد فقط به اندازه سهمیه‌اش [به عنوان یک شهروند عادی] نفت دریافت می‌کرد

ساده‌ای هم نداشته‌اند اندوخته می‌شود. شهید رجایی وقتی که دوره وزارتش تمام شد با موتور گازی به نماز جمعه می‌آمد. برای تظاهر و ریا این کار را انجام نمی‌داد. همان‌طور که اشاره کردم، در خانه‌ای که زندگی می‌کرد فقط به اندازه سهمیه‌اش [به عنوان یک شهروند عادی] نفت دریافت می‌کرد.

- مردم امروزه رفتارهای پوپولیستی و عوام‌فریبانه را تشخیص می‌دهند و وقتی در مورد ساده‌زیستی حرف می‌زنیم، بعضاً آثار سو بر جای می‌گذارد. اگر کسی مثل شهید رجایی ساده و مردمی زندگی کرده است، چه کنیم که حقیقت این سیاست‌مدار روشن باشد و اعتبار آن نزد مردم محفوظ بماند؟

تصور می‌کنم که اگر ملاک را بر ساده‌زیستی ظاهری بگذاریم حتماً به بیراهه می‌رویم. در شرایط عادی باید نگاه کرد که فردی توانایی انجام کاری را دارد و می‌تواند در جایگاه خاصی قرار بگیرد یا خیر. طبیعتاً این باید مبنای اساسی باشد. جریان راست که مدافع سیاست‌های کنترل

اقتصادی و سهمیه‌بندی بود که طبیعتاً از میر حسین موسوی حمایت می‌کرد. جریان مقابل جریان راست بود که معتقد بر جریان آزاد بودند.

- از خبر شهادت شهید رجایی چگونه مطلع شدید و این رویداد بر فضای سیاسی کشور چه نوع تأثیری گذاشت؟

در روز انفجار در دفتر ریاست جمهوری، کمیسیون حدود ساعت دو بعد از ظهر شروع می‌شد و من برای استراحت به یکی از اتاق‌های مجلس رفته بودم. در حال پایین آمدن از پله‌ها بودم که دیدم محافظ من، کیف بهزاد نبوی را در دست دارد و ایستاده است. گفتم چه اتفاقی افتاده است؟ گفت مگر صدای انفجار را نشنیده‌اید؟ من از شدت صدای انفجار از خواب بیدار شده بودم، اما از فرط خستگی به یاد نمی‌آوردم. دیدم که دود از ساختمان بلند شده است. گفت که انفجار رخ داده و کسی هم کیف بهزاد نبوی را به او داده بود. به این شکل من از انفجار و شهادت ایشان با خبر شدم. فردای آن روز هم قرار شد که از جلوی مجلس تشییع جنازه صورت بگیرد. صحنه‌های دلخراشی بود. چون من جنازه شهید رجایی را دیده بودم. جز زندان‌هایش چیزی قابل شناسایی نبود. به اندازه یک پاکت هم خاکستر جمع کردند و گفتند که این هم شهید کشمیری است، چون فکر می‌کردند که او هم شهید شده است.

البته ما حدود سه ماه قبل حادثه تلخ دیگری هم داشتیم. حادثه انفجار در حزب جمهوری که در هفتم تیر ماه اتفاق افتاد و طی آن، هفتاد و چند نفر شهید شدند. این اتفاق شرایط امنیتی را خیلی شدیدتر کرد. در آن زمان تعدادی از نمایندگان در آپارتمانی سکونت داشتند و یکی از نمایندگان به نام بشارت که روحانی هم بود، در مسیر منزل مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد. به همین دلیل جو به شدت امنیتی شده بود.

- آیا مرحوم بشارت هم نماینده تهران بودند؟ خیر اما در کمیسیون ما بود. نا امنی به شدت بالا گرفته بود. به عبارتی از خرداد ۶۰ تا اواخر سال ۶۲ شرایط به شدت امنیتی بود و ترورهای زیادی اتفاق افتاد.

- از وقتی که در اختیار شاهد یاران گذاشتید سپاسگزاریم. لطفاً شهید رجایی را در یک جمله توصیف کنید؟ شهید رجایی فردی یک رنگ، پرکار و ساده‌زیست بود.

درآمد

احمد توکلی زاده متولد سال ۱۳۳۰ در بهشهر، سیاستمدار ایرانی، رئیس پیشین مرکز پژوهش‌های مجلس و نماینده کنونی مجلس شورای اسلامی است. وی سخنگوی دولت محمدعلی رجایی و وزیر کار و امور اجتماعی مستعفی کابینه اول میرحسین موسوی بوده است. وی در دوره اول مجلس نماینده بهشهر و در دوره‌های هفتم تا نهم، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی بوده است. توکلی از ابتدای دوره هفتم تا اوایل دوره نهم، ریاست مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی را بر عهده داشته است.

توکلی نخستین دوره آشنایی خود با شهید رجایی را به مجلس اول شورای اسلامی در خرداد ۱۳۵۹ باز می‌گرداند و معتقد است که رجایی مرد روزهای سخت و جرقه‌ای در دولتمردی و مدیریت کلان در ایران بوده است. همان‌طور که ذکر شد، توکلی از دوستان، نزدیکان و سخنگوی شهید رجایی بوده و شناخت بسیار خوبی از آن شهید بزرگوار دارد، به این بهانه گفت و گویی را با او درباره شهید رجایی انجام داده‌ایم.

چالش‌های انتخاب کابینه شهید رجایی به عنوان نخست وزیر در گفت و گو با احمد توکلی

شهید رجایی یک انسان مردمی، درستکار، صادق و مطیع امام بودند



وی داشتیم، پیشنهاد شهید رجایی را نپذیرفت.

حزب بوده باشند یا نه.

- اعضای جلسات سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی چه کسانی بودند؟
از اعضای این جلسه دو نفر عضو سازمان بودند، یکی آقای مرتضی الویری و یکی آقای فضلعلی نماینده گرمسار و بقیه عضو سازمان نبودند، افرادی مثل آقای پرورش، رجبعلی طاهری که عضو شورای مرکزی حزب بودند، شهید شاهچراغی، اسدالله بیات، علی آقامحمدی، منوچهر متکی، عادل اسدی‌نیا، مسلم میرزاپور، علیرضا یارمحمد و خود من حضور داشتیم. این جلسه منشا کارهای بسیاری بود، چون

- نحوه حضور شما در مجلس اول چگونه بود و ارتباط شما با شهید رجایی در این دوره به چه همکاری‌هایی منجر شد؟
در انتخابات مجلس اول بنده به‌عنوان نماینده بهشهر، نکا و گلوگاه وارد مجلس شدم و در مجلس هم عضو هیات ریسه بودم و هم منبر کمیسیون برنامه و بودجه. مجلس اول با الان خیلی فرق می‌کرد. نمایندگان همه سابقه مبارزاتی داشتند. بعد از آن شهید رجایی بنده را برای وزارت کار معرفی کرد که بنی‌صدر به دلیل نقدی که قبل و بعد از رییس‌جمهور شدنش به

- جناب آقای توکلی لطفاً ابتدا از نحوه آشنایی خود با شهید رجایی بگویید؟
من با شهید رجایی در مجلس اول آشنا شدم، وقتی ما وارد مجلس شدیم، ایشان کفیل وزارت آموزش و پرورش بود و به‌عنوان نماینده مردم تهران هم انجام وظیفه می‌کردند. چون کفیل آموزش و پرورش بودند حضورشان در مجلس زیاد نبود و تنها ما جلساتی را در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی برگزار کرده بودیم که آقای بهزاد نبوی از سازمان، مسئول این جلسات بود و اعضای جلسه نمایندگان بودند که نسبت به سازمان سمپاتی مثبت داشتند، اعم از این‌که عضو حزب بوده باشند یا نه و یا سمپات

کوچک، غیر آشکار و منسجم بود، مسائل را بررسی می‌کرد و کارهای بسیار بزرگی را در مجلس سامان می‌داد که نمونه آن نخست وزیری شهید رجایی بود. وقتی که بحث بر سر نخست وزیری بود و ایشان به عنوان یکی از گزینه‌های نخست وزیری معرفی شدند، قرار بر این شد که من با ایشان در این خصوص صحبت کنم. هنگامی که من با ایشان به گفت و گو نشستیم، در پاسخ گفتند که من اصلاً قصد نخست وزیر شدن ندارم و می‌خواهم از نمایندگی تهران انصراف دهم و چون آموزش و پرورش از همه جا مهمتر است می‌خواهم وزیر آموزش و پرورش شوم. من در پاسخ گفتم که شما اگر پست نخست وزیری را انتخاب کنید می‌توانید یکی همچون خودتان را در پست وزیر آموزش و پرورش بگمارید. علاوه بر این، در سایر وزارتخانه‌ها نیز افراد شایسته را منصوب کنید، ایشان نیز از این پیشنهاد استقبال نمودند و قرار شد پس از طرح نخست وزیری ایشان، با آن مخالفت نکنند و پس از آن، اعضا رجایی را به عنوان نخست وزیر به بنی‌صدر معرفی کردند. در آن زمان شهید رجایی فرد خیلی شناخته شده‌ای نبودند و یک مبارز قبل از انقلاب و کفیل آموزش و پرورش بودند، اما بنی‌صدر پذیرفت.

- به نظر شما چرا بنی‌صدر نخست وزیری شهید رجایی را پذیرفت؟
بنی‌صدر در محصله بود، اگر کسی را معرفی می‌کرد، رای نمی‌آورد و آقای رجایی هم شناخته شده نبود و فکر می‌کرد که می‌تواند شهید رجایی را در مشیت خود نگه دارد. بنی‌صدر فردی مغرور بود و تصور می‌کرد وقتی که حزب مخالفت نمی‌کند و رجایی می‌تواند نخست وزیر شود، بعد می‌تواند وی را در دست خود بگیرد.

- فضای سیاسی آن دوران چقدر بر پذیرفتن نخست وزیری شهید رجایی از سوی بنی‌صدر تأثیر گذار بود؟
فضای سیاسی به نفع بنی‌صدر نبود و بنی‌صدر نمی‌خواست این فضا را بیش از این از دست دهد.

بعد از این انتخاب، شهید رجایی به این جلسه (جلسه مجلس سازمان) نزدیک شد. پس

از آن آقای رجایی قصد تشکیل دولت را داشتند و چند نفر را برای مشورت به دفتر خود دعوت می‌کردند که بنده یکی از آنان بودم.

پس از معرفی اعضای کابینه شهید رجایی، بنی‌صدر از لیست پیشنهادی ایشان چهار نفر را نپذیرفت، از جمله بنده که به عنوان وزیر کار و امور اجتماعی معرفی شده بودم. قرار شد که حکمیت برقرار شود. و حکم‌ها آقایان انواری و یزدی بودند. هر چند که بنی‌صدر با وزارت من مخالفت کرد ولی در جریان همین مراودات نزدیکی بیشتری بین من و شهید رجایی به وجود آمد، به گونه‌ای که ایشان حتی گاهی

وقتی که بحث بر سر نخست وزیری بود و ایشان به عنوان یکی از گزینه‌های نخست وزیری معرفی شدند، قرار بر این شد که من با ایشان در این خصوص صحبت کنم. هنگامی که من با ایشان به گفت و گو نشستیم، در پاسخ گفتند که من اصلاً قصد نخست وزیر شدن ندارم و می‌خواهم از نمایندگی تهران انصراف دهم و چون آموزش و پرورش از همه جا مهمتر است می‌خواهم وزیر آموزش و پرورش شوم

از بنده مشورت می‌گرفتند.

- بنی‌صدر کدام وزرای پیشنهادی شهید رجایی را نپذیرفت؟

بنی‌صدر چهار نفر را نپذیرفته بود که عبارت بودند از آقای میرحسین موسوی برای وزارت خارجه، مرحوم نوربخش برای وزارت اقتصاد و دارایی، آقای بهزاد نبوی برای وزیر مشاور در امور اجرایی و بنده برای وزارت کار و امور اجتماعی.

- تکلیف این وزارتخانه‌ها چه شد و

شهید رجایی چه واکنشی داشت؟

در آن ماجرا قرار بر حکمیت شد و آیت‌الله یزدی و آیت‌الله انواری به عنوان حکم انتخاب شدند و قرار بود در مورد ما ۴ نفری که بنی‌صدر نپذیرفته بود، حکمیت کنند که این حکمیت به نفع شهید رجایی شکل گرفت. بنی‌صدر به من می‌گفت: «تو اولین کسی بودی که علیه من نطق کردی!» و بزرگترین ایرادش به من این نکته بود و ایراد دیگرش هم این بود که در دادگاه انقلاب بهشهر سخت‌گیر بودم که من این ماجراها را نفی نکردم، ولی برای آن‌که نشان دهم که این دادگاه روی ضابطه عمل می‌کرد داستان باغ کاووس را نقل کردم.

یک روز به من خبر دادند که بچه‌های حزب‌اللهی «رستم کلا» که الان شهری در حوالی بهشهر است، باغ کاووس را که یک زرتشتی بود تصرف کرده‌اند. آقای کاووس فردی محترم به حساب می‌آمد و در روز عاشورا هم برای حضرت ابوالفضل (ع) خرجی می‌داد. باغ کاووس باغ پرتقال خیلی خوبی بود. سوار جیپ شهربانی شدم و رفتم رستم کلا دیدم که جلوی باغ تابلویی زده‌اند و نوشته‌اند که به حکم انقلابی... این باغ مصادره شده است. داخل باغ شدم و دیدم که یکی از بچه‌ها در حال وضو گرفتن است. آن فرد به احترام من از جایش بلند شد و ایستاد و من از او پرسیدم که چکار می‌کنی؟ با تعجب پاسخ داد می‌بینید که وضو می‌گیرم. من از او پرسیدم که آیا با آب غصبی هم می‌شود وضو گرفت؟ تعجبش بیشتر شد و گفت: احمد آقا این باغ کاووس است. من گفتم: کاووس اهل کتاب است و مالکیتش محترم است و شما نمی‌توانید بدون اذن او وارد باغش شوید. بعد از آن همه افراد جمع شدند و من به آن‌ها گفتم که مالکیت را محترم بشمارند؛ اگر چیزی غصبی باشد، می‌گیریم و اگر کسی مالکیتی داشته باشد از آن دفاع می‌کنیم. خلاصه افرادی که در آنجا بودند، با وجود آن‌که طرفدار بنی‌صدر هم بودند، با توجه به سخنرانی من و استناداتی که ارائه دادم، آن‌جا را ترک کردند. آقای انواری بعد از نقل این ماجرا گفت که آقای بنی‌صدر ظاهراً آقای توکل‌ی هم مقداری در خط شماسست و مثل شما از مالکیت دفاع می‌کند که بنی‌صدر هم گفت: افرادی را می‌فرستم تا در این زمینه تحقیق کنند. بعد از چند روز با آقای رجایی کار داشتیم و او را نزد

زمین‌ها کار می‌کردم که من هم به وی گفتم آن زمان بچه بودم و عقلم نمی‌رسید؛ می‌دیدم کار می‌کنی ولی نمی‌دانستم که در زمین‌های مردم کشاورزی می‌کنی. بعد از این قضیه خاله بنده رفت پیش آیت‌الله العظمی حاج شیخ میرزاهاشم آملی که پدر آقایان لاریجانی‌ها است که شوهرخاله ما هم بود. ایشان بنده را صدا زدند و ماجرا را از من سؤال کردند و من هم ماجرا را توضیح دادم، بعد از من پرسیدند قاضی این پرونده کی بود؟ وقتی مطلع شدند قاضی شیخ محمد ایمانی بود، فرمودند شیخ محمد ایمانی حکم را درست می‌دهد برو و حکم را اجرا کن.

- چه بعد از شخصیت شهید رجایی شما را به ایشان نزدیکتر کرد؟
شاید مهمترین دلیل صراحت بیانی بود که من داشتم، چرا که خود ایشان نیز این‌گونه بودند.

- نوع مدیریت شهید رجایی چگونه بود؟
شهید رجایی یک انسان مردمی، درستکار،

افرادی که در زمین‌های مجاور زمین خاله من بودند آن زمان از خاله من شکایت کردند و گفتند که این زمین‌ها متعلق به حریم ده ما است که ما هم پرونده‌ای تشکیل دادیم و موضوع بررسی شد و در نهایت دادگاه ۳۵ هکتار از زمین‌های او را متعلق به ده تشخیص داد و ما هم حکم را ابلاغ کردیم؛ بعد از این قضیه خاله بنده به دیدن ما آمد و خطاب به من گفت: پسر جان شما که خودت می‌دیدي من در این

آقای رجایی شناخته شده نبود و بنی صدر فکر می‌کرد که می‌تواند شهید رجایی را در مشت خود نگه دارد. بنی صدر فردی مغرور بود و تصور می‌کرد وقتی که حزب مخالفت نمی‌کند و رجایی می‌تواند نخست وزیر شود، بعد می‌تواند وی را در دست خود بگیرد

بنی صدر پیدا کردم. شهید رجایی بعد از صحبت با من گفت: آقای رییس جمهور با تو کار دارد و گوشی تلفن را به او داد. بنی صدر گفت: یک آقای به اسم آقای افضلی را فرستادم بهشهر و تحقیق کردیم که چند سؤال دارد، می‌آید پیش شما. افضلی آمد مجلس گفت: سؤال اول من این است که تحقیقات ما نشان می‌دهد که کارگران بهشهر با شما خوب نیستند. علت چیست؟ من از وی پرسیدم: چطور تحقیق کردی؟ پاسخ داد که ما سر چهارراه امام از چند کارگر در مورد شما سؤال کردیم. پرسیدم همه تحقیقات شما همین طور است؟ آیا اگر می‌خواهید در مورد کسی تحقیق کنید، می‌روید سر چهارراه و از دو سه نفر می‌پرسید و به آن استناد می‌کنید؟ شرمنده شد.

من پرسیدم: مشکل بعدی کجاست؟ آن فرد گفت: شما دو تا خانه دارید! پرسیدم که اگر من دو تا خانه داشته باشم چه اشکالی دارد؟ آقای بنی صدر که مالکیت را قبول دارد؟ گفت نه اشکالی ندارد. گفتم پس چرا این مساله را مطرح می‌کنید. بعد از آن هم گفتم که دو تا خانه ندارم، بلکه یک خانه دارم که ۱۱۰ متر است و زمینش هم از ارثیه پدرم است و پول ساخت و سازش هم از ارثیه مادری خانم است. سؤال سوم نظر من راجع به حزب بود، که من هم در پاسخ گفتم: من به شهید بهشتی خیلی ارادت دارم و بعد هم از سجایای وی گفتم که آن فرد هم این مسائل را یادداشت کرد و رفت. آقای الویری که در جریان قضیه بود به من گفت: با این وضعیت معلوم است که وزیر نمی‌شوی، من هم گفتم قرار نیست ما وزیر شویم و اتفاقاً در نهایت پذیرفته نشدم.

- آیا واقعاً سوابق کاری شما در بهشهر عامل مخالفت بنی صدر بود؟ از خاطرات مسوولیت در بهشهر بگویید؟

بعد از انقلاب به بهشهر برگشتم؛ روز ۲۴ بهمن بنده به بهشهر آمدم و به دلیل سوابق سیاسی در کمیته مشغول شدم و بعد هم دادیار دادگاه انقلاب شدم که البته دادگاه انقلاب بهشهر خیلی دادگاه مشهوری هم بود و حکم‌های خیلی دقیقی می‌داد.

خاله من کشاورز و زنی با مدیریتی قوی بود که خودش کار می‌کرد و کنار زمین موروئی خویش، زمینی را هم احیاء کرده بود؛



صادق و مطیع امام بودند، به گونه‌ای که وقتی ما یکی از مخالفان صدام را در ایران نگهداری می‌کردیم، زمانی که شهید رجایی نزد امام رفته بودند، امام به ایشان فرمودند که این فرد ناسالم است و باید هرچه سریع‌تر بیرونش کنید. زمانی که شهید رجایی به دفتر خود بازگشتند سریعاً پیگیر این فرمان شدند، به گونه‌ای که این فرد را تا شب از ایران خارج کردیم و این نشان از جدیت ایشان و تبعیت ایشان از فرامین امام داشت.

آقای رفیق‌دوست مسئول تدارکات جنگ خاطره‌ای برای من نقل کرده‌اند که هرگاه نماینده ایشان برای دریافت ارز نزد آقای نوبری می‌رفت، وی به دستور بنی‌صدر ارز نمی‌داد، ولی هرگاه نماینده من نزد آقای رجایی می‌رفت ایشان فوراً در همان زمان ارز را می‌دادند.

- رفتار مدیریتی ایشان چگونه بود؟

ابتدا باید بگویم که تواضع ایشان نافذ بود. وقتی که فردی به جایی برسد و این چنین سرش پایین باشد، محبوب مردم می‌شود.

- آیا منش و ساده‌زیستی شهید رجایی برای یک رییس‌جمهور خوب بودن و یا یک نخست‌وزیر خوب بودن کفایت می‌کند؟
برای پاسخ به این سوال باید به زمان گذشته بازگشت و این‌که چه اتفاقی افتاد. انقلاب یک مبارزه حزبی نبود که یک حزب فاسد از بین برود، حزب جدید سرکار بیاید و حکومت را در دست بگیرد، انقلاب حاصل یک رهبری واحد بود با مردمی وفادار و گروه کثیری که از کسب تجربه حکومتی محروم بودند. مجربترین فرد در بین ما افراد انقلابی، مهندس بازرگان بود که ایشان هم بعد از ملی شدن صنعت نفت چند مسئولیت کوچک داشتند و بقیه افراد هیچ تجربه‌ای نداشتند، یا استاد دانشگاه بودند یا دانشجو و یا طلبه.

انقلابیون و زندان کشیده‌ها که خطرات را به جان می‌خردند، تجربه تخریب داشتند نه تجربه سازندگی، ولی فکر سازنده داشتند. زمانی که کار به دست انقلابیون افتاد، مهمترین مساله این بود که چه کسی بر سر کار بیاید، حتی اولین سوالی هم که از امام پرسیدند این بود که شما چرا این کارها را می‌کنید، اگر شاه برود

چه کسی جانشین شود؟ و امام در پاسخ گفته بودند که عمر سعد بهتر از شاه است.

- خاطره‌ای از ساده‌زیستی ایشان دارید؟

زمانی که ایشان رییس‌جمهور بود در یک روز سرد زمستانی همراه با آقای مهندس بهزاد نبوی به منزل ایشان در خیابان مجاهدین اسلام و پشت بیمارستان شفا یحیائیان رفتیم. اتاقی که جلسه ما در آن تشکیل شد یک بخاری ارج داشت، اما دیدیم این بخاری خاموش و اتاق سرد است.

شهید رجایی یک انسان مردمی، درستکار، صادق و مطیع امام بودند، به گونه‌ای که وقتی ما یکی از مخالفان صدام را در ایران نگهداری می‌کردیم، زمانی که شهید رجایی نزد امام رفته بودند، امام به ایشان فرمودند که این فرد ناسالم است و باید هرچه سریع‌تر بیرونش کنید. زمانی که شهید رجایی به دفتر خود بازگشتند، سریعاً پیگیر این فرمان شدند، به گونه‌ای که این فرد را تا شب از ایران خارج کردیم

شهید رجایی با همان کاپشن قهوه‌ای آمد و وقتی از خاموشی بخاری سوال کردیم، گفت: کوپن نفت ما تمام شده، ولی با چایی و کشمش از شما پذیرایی می‌کنیم تا گرم شوید. یعنی شهید رجایی به عنوان رییس‌جمهور حاضر نبود بیش از کوپن، نفت مصرف کند و این‌گونه است که حرف دولت‌ها در مردم اثر می‌گذارد.

- آیا امروزه تجربه شهید رجایی در دوره کنونی هم می‌تواند به همان شیوه و روش باشد؟

در پاسخ به این سوال باید گفت که نه نمی‌شود، چرا که اکنون دیگر مانند گذشته نیست و امروزه ما افراد ساخته شده و متخصص

و با تجربه زیادی داریم.

دوره شهید رجایی یکی از دوره‌های قابل دفاع مدیریت است، چرا که در این دوران پارتی‌بازی، رفیق‌بازی، مال دوستی و تکبر وجود نداشت، از دیگران مشورت می‌گرفتند، فرصت‌طلبی و مال مردم خوری و طمع وجود نداشت و این عوامل بسیار موثر است. در این دوره موانع مدیریت را نداشتند، هرچند که تمام لوازم مدیریت را نداشتند. اگر فرد عاقل باشد، همیشه عاقل‌تر از خودش را برای مشورت انتخاب می‌کند و شهید رجایی همین کار را کرد، چنان‌که افراد توانمندی را در دولت خویش به کار گرفت.

- رویکرد اقتصادی ایشان چگونه بود؟

در آن زمان هنوز اختلافات اقتصادی رخ نداده بود و نمی‌توانم چیزی را به ایشان نسبت دهم. در آن زمان آنقدر مسائل سیاسی و جنگ مهم بود که رویکردهایی مثل طرفدار مردم بودن، رسیدگی به امور مستضعفین، زیر بار زور خارج نرفتن و استقلال اقتصادی، اهمیت دادن به ایرانی، اهتمام به تولید داخلی در آن زمان بسیار قوی بود و می‌توانستند از پس آن بر بیایند. در آن دوران رویکرد همه مشترک بود و کارکردها شبیه هم بود و چون اختلاف اقتصادی وجود نداشت، کار راحت‌تر پیش می‌رفت.

- با گذشت بیش از سی سال، سیاستمداران ما سعی در شبیه‌سازی خود با مشابه آن‌چه که شهید رجایی بودند دارند و این نشان از خاطره خوش دوران شهید رجایی است، به نظر شما این‌گونه بهره‌برداری‌ها درست است؟ آیا می‌توان طوری دیگر برخورد کرد که به جای بهره‌برداری‌های این چنینی، ایشان را به یک الگو تبدیل کنیم و به یک شیوه و رفتار در مدیریت کشور تبدیل شوند؟

ما باید از این اعتبارنامه‌ها استفاده کنیم ولی نباید سوءاستفاده کرد، همان مساله‌ای که در قرآن نیز بدان اشاره شده است. البته یک عده قصد دارند که با استفاده از نام شهید رجایی کسب منفعت کنند و تظاهر می‌کنند و جنبه‌های قشری این مساله را برداشت می‌کنند.

- از وقتی که برای ماهنامه شاهد یاران گذاشتید سپاسگزاریم.

درآمد

دکتر غلامعلی رجایی پژوهشگر تاریخ معاصر و استاد دانشگاه در میان پژوهش‌ها و آثارش، کتابی دارد با عنوان «سیره شهید رجایی». این کتاب که توسط نشر شاهد منتشر شده است یکی از معتبرترین منابع تاریخ شفاهی و مستند نگاری زندگی، احوال و افکار شهید بزرگوار محمدعلی رجایی است.

شناخت دکتر رجایی از احوال آن شهید که در اثر مطالعه و بررسی و گردآوری کتاب سیره شهید رجایی حاصل آمده است، حکایت از مردی ساده زیست، صادق و مصمم دارد که هرگز مقهور شرایط و مناصب نشد و در دوران ریاست جمهوری هم همان گونه زیست که در دوران دستفروشی زیسته بود.

مردی که همواره از دیگران می‌خواست راه غرور و انحراف احتمالی از مسیر خدمت به مردم را با نقد و تذکر بر او ببندند. مسیری که به نظر می‌رسد امروز و همواره می‌تواند الگوی روشنی برای سیاستمداران و مسوولان باشد. صفات مدیریتی شهید رجایی را در گفت و گو با دکتر رجایی در ادامه می‌خوانید.

سیره شهید رجایی در گفت و گو با پژوهشگر تاریخ انقلاب، دکتر غلامعلی رجایی

شهید رجایی هیچ وقت به مردم دروغ نگفت



تدوین سیره شهید رجایی رفتید؟ در زمان نگارش کتاب "سیره شهید رجایی" چه سِمَتی داشتید؟

در زمان نگارش کتاب، در سازمان فرهنگ و ارتباطات، مشاور بودم. من نگاهی کارکردی و کاربردی، و نه صرفاً تاریخی به مساله شهادت دارم. کار کردن درباره سیره شهید رجایی برایم متفاوت‌تر از سیره سایر شهدا بود. بر اساس رشته تخصصی‌ام «تاریخ» به این نتیجه رسیدم که در زندگی این بزرگوار نکاتی وجود دارد که لازم است به سراغ آن‌ها رفته و بعضی از این نکات مکتوم و پنهان و ناگفته را واکاوی کنم.

جنگ تمام شده و دوران سازندگی آغاز شده بود و من دغدغه شخصی و درونی داشتم که این تحقیق را شروع کنم. مخصوصاً تصور من این بود که جامعه دارد به سمت اشرافیت پیش می‌رود و کم کم از آن سادگی انقلابی زمان امام فاصله می‌گیریم. شهید رجایی را انتخاب کردم، چون آدمی بود که

تربیت مدرس. حیطه مطالعاتم غالباً تاریخ اسلام و حوزه مسایل پس از انقلاب است. کتاب سیره امام را در ۵ جلد کار کرده‌ام که ترجمه شده و دو بار در بیروت چاپ شده است.

– شهید رجایی را از کجا و چگونه می‌شناسید؟

در دوره نخست وزیری این عزیز چند باری خدمتشان رسیده‌ام. اولین بار، در زمان نخست‌وزیری‌شان یک بار به ماهشهر آمدند. آن زمان مسئول امور فرهنگی ماهشهر بودم. در فرمانداری خدمت ایشان بودیم، می‌خواستند به آبادان بروند. بعدها درساختمان اکباتان واقع در بهارستان که دفتر نخست‌وزیری بود، یک ملاقات خصوصی با ایشان داشتم که درباره جنگ و مسایل منطقه صحبت کردیم.

– چه ضرورتی احساس کردید که سراغ

– ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید با توجه به تشابه نام خانوادگی، آیا با شهید رجایی نسبتی دارید؟

بنده غلامعلی رجایی هستم. متولد ۱۳۳۶. هیچ نسبتی هم با شهید محمدعلی رجایی ندارم. در مقدمه چاپ سوم کتاب "سیره شهید رجایی" آورده‌ام که این صرفاً یک تشابه است. بنده اهل خوزستان و شهر دزفول هستم و ایشان اهل قزوین.

– در حال حاضر مشغول چه فعالیتی هستید؟

مشاور آقای هاشمی رفسنجانی رییس محترم مجمع تشخیص مصلحت هستم. در دانشگاه و در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری تدریس می‌کنم.

– رشته تحصیلی شما چه بوده است؟

فارغ التحصیل دکترای تاریخ هستم از دانشگاه

از قشر پابرهنگان و از جنس خود مردم بود و خود را تا مقام ریاست‌جمهوری بدون این‌که تغییری در نفسانیات و اخلاقیاتش داده بشود، رسانده بود. ادوار مختلف زندگی او به نظر من خیلی برای اقشار مختلف جامعه اعم از جوانان و مدیران و حتی مردم عادی پیام داشت. این فرد تا آخر عمر که حدود یک ماهی رییس‌جمهور بود، نه درب چوبی خانه‌اش را عوض کرد و نه خانه‌اش را تعمیر کرد. اگر هم جلوی خانه‌اش را آسفالت کردند، با کسانی که با او به دلیل مسوولیتش نسبت به سایر مردم رفتار متفاوتی کرده بودند برخورد کرد. بارها در اتوبوس مردم او را اشتباه می‌گرفتند و فکر می‌کردند کسی شبیه او را دارند می‌بینند، در حالی که او مشاور وزیر بود و وقتی نخست‌وزیر بود ترجیح می‌داد با ماشین نخست‌وزیری به منزل فامیل نرود. همین موارد، زندگی او را به چیزی در حد افسانه و غیرقابل باور تبدیل می‌کند. به‌خصوص در مورد نوع نگرش سیاسی ایشان به آزادی مخالف و حقوق مخالفین در حکومت جمهوری اسلامی بسیار نکات خوبی وجود دارد. این نکات مرا برای شفاف کردن زندگی این مرد تهییج و تشویق کرد. احساس کردم ویژگی‌هایی دارند که نه برای نسلی که ایشان را از نزدیک دیده است، بلکه برای نسل‌های آینده نیز می‌تواند به‌عنوان یکی از تولیدات انقلاب مد نظر قرار گیرد. تلاش کردم در تدوین سیره این شهید عزیز سنگ تمام بگذارم. لذا شخصاً با ۱۰۰ نفر مصاحبه کردم.

– چه ویژگی بارزی در شهید رجایی دیدید که تصمیم گرفتید در مورد ایشان پژوهش و گفتگو کنید؟

وقتی کار تحقیق تکمیل شد، من بهتر ویژگی‌های ایشان را دریافتم. اولین ویژگی ایشان، صداقت بود. مردم هرچه درباره ایشان می‌دیدند، همان بود. با خودش کنار آمده بود. شرم نداشت که بگوید پدرم در بازار قزوین، دکمه فروش بوده است. شرم نداشت که بگوید من دستفروشی می‌کردم. حتی می‌گفت: اگر غرور من را گرفت، شما به من یادآوری کنید که من درگذشته که بودم. نه این‌ها را برای خودش مرتبت تحقیر می‌دانست و نه ریاست‌جمهوری را مرتبت عظمت. هیچ وقت به مردم دروغ نگفت. کسانی که با ایشان کار کرده‌اند، می‌گویند نماد تام و تمام صداقت بود.

دومین ویژگی، سادگی ایشان بود. شهید رجایی یک چریک به تمام معنای انقلابی و ارزشی بود. در سمت نخست‌وزیری که بود، خواهرزاده ایشان

جناب آقای یوسف صباغان می‌گفت: "وقتی مادرم ایشان را دید که در نماز جمعه تهران دارد با لباس جدیدی سخنرانی می‌کند، از فرط تعجب به من گفتم: یوسف بیا ببین، دایب‌ات یک کت نو پوشیده است!" برای خواهر ایشان این‌که وی بعد از مدت‌ها یک کت نو پوشیده، سوال بود. یا برادرشان می‌گفت: "به محمدعلی می‌گویم شما دو دست کت و شلوار داری، هر دوی آن‌ها هم یک رنگ (قهوه‌ای)‌اند. همه فکر می‌کنند یک دست داری.

ادوار مختلف زندگی شهید رجایی به نظر من خیلی برای اقشار مختلف جامعه اعم از جوانان و مدیران و حتی مردم عادی پیام داشت. این فرد تا آخر عمر که حدود یک ماهی رییس‌جمهور بود، نه درب چوبی خانه‌اش را عوض کرد و نه خانه‌اش را تعمیر کرد

گفته بود چه اشکالی دارد. برادرشان می‌گوید: خب برای تنوع. من می‌خواهم به شما یک دست کت و شلوار هدیه کنم". بعد می‌رود و پارچه‌ای می‌گیرد و به او می‌دهد که مرحوم آقای رجایی به‌ناچار به یک خیاطی می‌دهد که بدوزند. برادرش با بغض می‌گفت: این پارچه در همان خیاطی ماند و ایشان به شهادت رسید.

الان، شنیدن این حرف‌ها در حد افسانه است. سال‌ها پیش که به همراه دکتر معین و آقای نیکوئی در قزوین در سالگرد شهادت ایشان سخنرانی کردم، گفتم من موقع نگارش کتاب، فکر نمی‌کردم که مشغول نوشتن کتاب روضه هستم. گریه‌آور است که ما این قدر با ارزش‌هایی که شهید رجایی بدان‌ها پای‌بند بود فاصله گرفته‌ایم. آدم غصه می‌خورد که ما در سه دهه قبل چه کسانی را داشتیم، با چه نگاه‌های ارزشی‌ای به مسائل.

ویژگی بعدی ایشان، اطاعت از امام بود. منصب نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری را در حدی نمی‌دانست که با پشتوانه آن‌ها مانند بنی‌صدر مقابل امام بایستد. ما دیگر نخواهیم دید چنین رییس‌جمهوری که زانو بزند و دست رهبری را ببوسد. می‌توانست حکمش را از دست امام بگیرد،

حتی دست امام را ببوسد ولی در برابر او زانو نزنند. یا دست امام را نبوسد. اما این نشان داد که علاقه ایشان به امام، قلبی و اعتقادی است. این رفتار متواضعانه و باورمندانه نشانگر این بود که او به‌عنوان یک مرجع، و به‌عنوان یک عارف به امام می‌نگریست، نه صرفاً یک رهبر. در حالی که تصور خیلی‌ها این است که موقعیت و جایگاه بالای سیاسی چنین اقتضا می‌کند که از فلان مسئول چنین رفتاری دیده نشود، ولی ایشان به این ملاحظات اعتنائی نداشت. شخصیتی بود که نگاهش به امام ابتدا به عنوان یک عارف و بعد به‌عنوان یک رهبر سیاسی بود.

یکی از روحانیون عالی‌قدر که الان سطح بالای فقهی و حوزوی در حوزه قم دارد، می‌خواستند موقع اذان با شهید رجایی ملاقات کنند. آقای رجایی به دفترش می‌گوید: به ایشان بگویید الان وقت نماز است و برای من امکان این ملاقات نیست. ایشان هم می‌گوید که من کارم ضروری است. دفتر این پیام را به آقای رجایی می‌دهد، آقای رجایی چاره را در تذکر عملی می‌بیند. بلافاصله از اتاقشان می‌آیند بیرون و آستین‌شان را بالا می‌زنند که یعنی می‌خواهند وضو بگیرند و نماز را در اول وقت شرعی آن بخوانند و جز سلامی که می‌کنند و به راهشان ادامه می‌دهند، دیگر اعتنائی به خواسته آن عالم نمی‌کند. آن عالم هم ناراحت می‌شود و با ناراحتی از نخست‌وزیری می‌رود. یعنی ببینید در حالی که یکی از علمای مطرح حوزه به هر دلیل حرمت وقت نماز را رعایت نمی‌کند، آقای رجایی تسلیم موقعیت پدید آمده نمی‌شود و می‌رود تا نماز اول وقتش را بخواند.

– تا کنون ویژگی‌هایی که شمردید، خاص شهید رجایی بود. اما اطاعت از امام در بسیاری دیگر از شهدا نیز بوده است. در شهید بهشتی یا شهید باهنر. برای شما شهید رجایی چه تفاوتی داشت؟

ما در بعضی از شهدایمان، برجستگی‌هایی داریم که ممکن است در سایر شهدا این‌ها را نیابیم. البته من به سیره شهید بهشتی نیز پرداخته‌ام. مثلاً در ایشان، صفت و خصیصه "نظم و مدیریت" برجسته بود. یا معنویت شهید بهشتی که کمتر از آن سخن گفته شده است. تجلیات بعضی از ویژگی‌ها در بعضی شهدا، متفاوت است. مثلاً شهید بهشتی دیگر دست‌فروش دوره‌گرد و بچه‌ی کف بازار نیست. یک روحانی زاده است که روحانی می‌شود و بعد مرتبه خود را هم پیدا می‌کند. مثلاً زندان‌هایی که شهید رجایی رفته است، زندان‌هایی است که

مطالب دیگران وقت گیرتر از مصاحبه توسط من است و غالباً به دلیل عدم توانایی مصاحبه گر، مطلب درخوری به دست نمی آید. سبک و سیاق جمع کردن مطالب برای من متفاوت بود. هندسه ای داشتم برای طراحی کتاب و کس دیگری نمی توانست این کار را بکند.

– به نظر می رسد در حال حاضر هیچ گروهی، از مطرح شدن شهید رجایی آن گونه که باید استقبال نمی کند و ایشان به رغم ریاست جمهوری کشور در زمان شهادت، نسبت به شهدای دیگر مهجور مانده اند. چرا؟

من تا حدی با این برداشت شما موافق هستم. اگر چه ما در همه ادوار به امثال کسانی چون شهید رجایی نیاز داریم، اما باید این اعتراف تلخ را هم بکنیم که متأسفانه با وضعی که در سطح مدیریت کشور می بینیم، باید بپذیریم که الگوپذیری از شهید

حمله کنید و او را نقد کنید».

– از روند تحقیق و مصاحبه ها در کتاب بگویید.

من تعدادی از افراد را مشخص کرده بودم. از طریق آن ها، افراد دیگری به من معرفی شدند. از دانش آموزان دبیرستان کمال دو نفر را پیدا کردم. جلسه ای ترتیب دادم و رفتم. در این جلسه بعضی از شاگردان ایشان حضور داشتند. البته همه نتوانستند با من از خاطراتشان حرف بزنند. من همان گونه که گفتم برای تدوین سیره رجایی حدوداً با ۱۰۰ نفر صحبت کردم. تقریباً سه سال طول کشید. برای هر مورد با طرف مورد مصاحبه تنظیم وقت می کردم. سوالات خاص مرتبط با او را می نوشتم. غالباً از قبل برای کسی که می خواستم با او مصاحبه کنم چارچوب کلی کار را می گفتم.

این همه مصاحبه را یک تنه و به تنهایی انجام دادم. معمولاً به دلایلی کارجمعی نمی کنم، چون تنظیم

شهید بهشتی و دیگران نرفته اند. رجایی از کسانی است که بیشترین دوره انفرادی را در زندان گذرانده است. همه این ها برای من در انتخاب ایشان موثر بود. اما از همه مهم تر برای من، بعد "مردمی بودن" یا به تعبیر من "چپ بودن" شهید رجایی است. ایشان یک چپ به تمام معنای اعتقادی و اقتصادی بود. نسبت به اجحاف بعضی از بازاریان موضع تندی داشت. نه این که مخالف بازاریان باشد، بلکه می خواست اقتصاد به سمتی برود که رابطه بین فروشنده و مشتری به یک رابطه عادلانه و منصفانه و اسلامی تبدیل شود. بنابراین آنچه که برای من مهم بود، این بود که آقای رجایی می تواند به عنوان یک نماد چپ مذهبی - انقلابی و ارزشی در مقابل بعضی از مظاهر برخواسته از اشرافیت بایستد. این ایستادگی را می توان در ایشان دید و این بسیار ارزشمند است.

ایشان، نه رفتار و نه شیوه زندگی اش در طول این دوران های مسوولیت های پس از انقلاب عوض نشد. تفاوتی در رفتار و حالات و حتی نحوه پوشش ایشان از دوران معلمی تا ریاست جمهوری نمی بینید. همکاران ایشان در نخست وزیری برای من تعریف کردند که یک بار که می خواست به جلسه ای در بیرون از نخست وزیری برود و دیرش شده بود، پشت یک موتور سوار نشست تا خودش را به جلسه برساند. برای من این ایستادگی ایشان در حفظ پایگاه طبقاتی اش مهم بود. شهید رجایی از طبقه خودش به دلیل مسوولیت نخست وزیری یا ریاست جمهوری کنده نشد و ابداً با آن فاصله نگرفت. ایشان، لباس زندانش را نگه داشته بود و گاهی به آن نگاه می کرد. حتی شاید گاهی آن را می پوشیده که مبادا یادش برود که روزی زیر شکنجه بوده است (گویا در مدت زمانی لباس زندان را می توانستند به بیرون بیاورند). نه این که بخواهد این موضوع را یک وجه تمایز برای خود قرار دهد، بلکه به خودش یادآوری کند، که: این "مردم" بودند که من را از زیر این شلاق ها و سیاهچال ها بیرون آوردند و بر کرسی مسوولیت و ریاست نشانند.

ویژگی دیگر ایشان، "جسارت" بود. در بیان نظراتش جسارت و جدیت داشت. آن چیزی را که فکر می کرد درست و متناسب با ارزش ها و مکتب اسلام و انقلاب است بیان می کرد. «میتران رییس جمهور فرانسه به ایشان پیام تبریک می دهد. ایشان هم به این پیام تبریک جواب می دهد اما در جواب، ایشان را نقد می کند. امام به ایشان تذکر داد که نمی شود در جواب تبریک کسی به مواضع اش



رجایی کمرنگ شده است. البته من معتقد نیستم که شهدا، ادواری هستند اما به عنوان مثال ویژگی‌هایی که شهید اندرزگو داشته است، در این دوره زمانی به کار ما نمی‌آید. الان شرایط کشور و جامعه اقتضائات دیگری را می‌طلبد. البته در بعد الگوگیری از مسایل و صفات فردی، این قضیه صادق نیست. این شهدا در هر دوره و در هر حال و برای همه می‌توانند الگو باشند و هستند، منتها باید در پروسه شناخت فردی و مبانی شخصیتی این‌ها کار بشود که متأسفانه نادیده گرفته می‌شود.

من بارها این مثال را زده‌ام. می‌گویند امام درباره نوجوان شهید حسین فهمیده گفته‌اند: "رهبر ما آن طفل ۱۳ ساله‌ای است که خود را به زیر تانک انداخت و آن را منفجر کرد..."، اما الان تانکی وجود ندارد؟ خوب این برای نوجوان و جوان ما الان این چه الگویی است؟! البته امام منظورشان این است که اگر یک نوجوان خودش را زیر یک تانک منفجر می‌کند، نماد فدا شدن در راه اسلام است. می‌توانیم این را در مذاکرات برجام یا دفاع از حرم حضرت زینب، یا مبارزه با داعش توجیه و تعبیر کنیم. حرف من این است که نباید اسیر "صورت و شکل" شد.

شهید رجایی مظهر ایستادگی بود. ایشان در برابر بی‌قانونی ایستاده و درخشیده است. یکی از بحث‌هایش با بنی‌صدر درباره همین بی‌قانونی بود. البته بنی‌صدر هم ایشان را متهم می‌کرد که به قانون عمل نمی‌کند! و حتی علیه او و بهزادنبوی به قوه قضاییه اعلام جرم کرد! در جهان و انقلاب‌هایی که شده، این مورد از اتفاقات نادری است که یک رئیس‌جمهور در زمان جنگی تمام عیار با دشمن، علیه نخست‌وزیر خودش به دستگاه قضایی کشور اعلام جرم کند!

به نظر من ما در تطبیق شخصیت‌ها با شرایط، تا حدودی دچار تصلب و به تعبیری جزمیت و دچار دگماتیسم هستیم. ما غالباً مقهور "فرم" هستیم. مثلاً امام فرموده‌اند: ما اگر از صدام و از قدس بگذریم، از آل سعود به خاطر فاجعه‌ای که در سال ۱۳۶۶ برای حجاج ما در راه‌پیمایی برائت در مکه ایجاد کرد، نمی‌گذریم. اما بعد از مدتی که ما به حج نرفتیم، امام تجدید نظر کرده و فرمودند بروید و مساله عربستان و حج را حل کنید. یعنی در عمل می‌بینیم با این مساله کنار می‌آییم و به این نتیجه رسیدیم که دو کشور بزرگ اسلامی هستیم و نمی‌توانیم تا ابد با هم قهر باشیم! پس باید با هم گفتگو کنیم.

در حال حاضر، این که کسانی مثل شهید رجایی، در مقابل چه جریان‌های فکری یا سیاسی قرار

می‌گیرند، مطرح نیست. چون در داخل کشور، این پروسه جمع شده است. الان بحث ما این است که چطور از این موضع عزلت جهانی و اختلاف با کشورهای اسلامی در منطقه خارج بشویم. انقلاب ما تقریباً کارش در داخل کشور تمام شده است. بحث این است که چطور می‌توان با ارایه الگویی صحیح از انقلاب، کشورهای اسلامی دیگر را به سمت استقلال پیش برد. بنابراین باید به دنبال این برویم که آن اسلامی را که شهید رجایی از آن دفاع

ما به بازتعریف شهدا نیاز داریم و کسانی را می‌خواهیم که در صدور انقلاب و انتقال اهداف آن به ملت‌های مسلمان و حتی غیرمسلمان، بتوانند ویژگی‌های شهید رجایی را در خود داشته باشند؛ یعنی «نترسند»، «صادق» باشند، «ساده‌زیست» باشند. با «مردم» باشند

کرد و زیر شلاق از آن دم زد، در پروسه بالاتری مطرح نماییم. دیگر نمی‌توان در چارچوب‌های بسته شده‌ی قبل، شهدا را تعریف کرد. ما به بازتعریف شهدا نیاز داریم. ما کسانی را می‌خواهیم که در پروسه صدور انقلاب و انتقال اهداف آن به ملت‌های مسلمان و حتی به غیرمسلمان‌ها، بتوانند ویژگی‌های شهید رجایی را در خود داشته باشند؛ یعنی "نترسند"، "صادق" باشند، "ساده‌زیست" باشند. با "مردم" باشند. به قول مولای متقیان علی علیه‌السلام به مسولیت به عنوان طعمه نگاه نکنند و... حال این که می‌رسید چرا اکنون سیره امثال شهید رجایی مطرح نمی‌شود و روش و رفتارشان در بین جامعه و مدیران مهجور و متروک مانده یا می‌ماند، به این جهت است که هر انقلاب با گذر زمان به تدریج به دلایلی، از اهداف خودش فاصله می‌گیرد. شما اگر الان بخواهید معنویت دوران جنگ را احیا کنید، نمی‌توانید. الان دوران برخورداری و رفاه است، دوران جنگ احد و بدر نیست، دوران بازگشت از میدان جنگ به شهرهاست. دوران زندگی است، دوران "مدینه" است، قاعدتاً این زندگی مسائل و شرایط خودش را دارد. تاکید می‌کنم که ما به صفات برجسته و خصال متعالی شهدا مثل ایستادگی در برابر احیای حق و

دفع باطل و... نیاز داریم، اما در چارچوب جدید.

- درباره منش سیاسی شهید رجایی توضیح بدهید.

سوال خوبی است و نیاز به یک بحث مستقل دارد. قطعاً این را باید در دوران مدیریتی ایشان دید. مثلاً وقتی بحث تحصن دیپلمه‌های بیکار مطرح می‌شود، آن موقع آن قدر آزادی بود که معترضین می‌آمدند تا اتاق وزیر و سرو صدا می‌کردند. وقتی معترضین بالای سر او با میخ روی دیوار نوشتند "مرگ بر رجایی وزیر ارتجاعی". یکی از همکاران ایشان می‌گفت وقتی من وارد شدم دیدم، هنوز این شعار را پاک نکرده است. گفتم حالا تا اتاقتان آمدند و این شعار را نوشتند، دیگر چرا آن را پاک نمی‌کنید؟ گفتم من می‌خواهم به این‌ها بگویم که تا چه اندازه می‌توانند در جمهوری اسلامی آزاد باشند، تا جایی که حتی بالای سر من شعار بنویسند بدون این که با آن‌ها برخورد شود. می‌خواهم همه بدانند که آستانه تحمل یک مقام در جمهوری اسلامی تا "رسیدن معترضین به او در پشت میز کارش" است. الان وقتی آدم این‌ها را می‌شنود، می‌بیند با بگیر و ببندها و سختگیری‌هایی که وجود دارد، احساس می‌کند این‌ها در حد افسانه است.

یا مثلاً بعضی از دانش‌آموزان در مدرسه‌ای در سطح شهر همدان دست به اعتصاب می‌زنند، در حدی که می‌خواستند مدرسه‌ای را به آتش بکشند. ظاهراً آن‌ها یک نمره کم آورده بودند و از ایشان راه چاره‌ای طلب می‌شود. خیلی محکم می‌گوید به آن‌ها نمره ندهید. می‌گوید مخالف باید حقوق و حدودی داشته باشد که اعتراضش را بیان کند. ما باید در اصول خودمان پایمردی داشته باشیم و بگوییم به شما نمره نمی‌دهیم و آن‌ها هم حق داشته باشند در اعتراض به این قانون حتی مدرسه را به آتش بکشند. این می‌شود، "تحمل عقیده مخالف". این‌ها در درک منش سیاسی رجایی بسیار مهم است. ایشان واقعاً به "رحماء بینهم" اعتقاد داشت و توجه به این اصل قرآنی برایش مهم بود. خط‌بندی دقیقی از ارزش و غیرارزش داشت. متدین بود اما فارغ از اطوارهای بعضی از متدینین. تدین عملی شهید رجایی بیشتر در عمل متبلور است تا در زبان و شعار.

شهید رجایی مثل خیلی از متدینین محاسن و ریش نداشت. کسی بود که هرگز انگشتر به دست نکرد یا تسبیح به دست نگرفت. به دوستش، کاظم نائینی که حین صحبت با او تسبیح می‌چرخاند می‌گوید، کاظم جان این تسبیح را بگذار داخل

شدگان جاری کرد. اگر چه این مساله چندان به ایشان مربوط نبود، اما چون انسان باورمداری بود، اصرار و توصیه خودش را کرد. خوب اینها نکات شنیدنی است، برای همین الان حکومت و سردمداران آن.

- آیا شهید رجایی در شرایط کنونی می تواند الگوی کارآمدی برای مسوولان نظام باشد، و اگر چنین است، چه شاخص‌هایی از سیره ایشان باید به عنوان الگو مورد توجه قرار گیرد؟

به نظر من شهید رجایی الگویی است که همیشه مورد نیاز کشور و جامعه است. با توجه به صحبت‌هایی که کردم، معتقدم بعضی از کارکردهای شهدا الان مصداق ندارد چون قالب و صحنه عوض شده است. مثل این که شما دانشجویی باشید که از یک مقطع دیگر گام نهاده‌اید، دیگر اقتضائات دوره قبل برایتان وجود ندارد. منتها صفاتی که در قبال مردم است، پایبندی بر ارزش‌ها، رحمت در داخل و شدت در بیرون، این‌ها مواردی است که هیچ ربطی به دوره

یک اعتقاد سیاسی بود. مهندس میرحسین موسوی می‌گوید: "من وقتی قرار شد وزیر خارجه بشوم، دیداری با شهید رجایی داشتم. به من می‌گفت: فلانی بعضی وقت‌ها می‌روم داخل مردم می‌نشینم و شانه‌هایم را به شانه‌های مردم می‌چسبانم تا مردم خیال نکنند حالا که نحست وزیر شده‌ام با آن‌ها تفاوتی دارم."

شهید رجایی به تبعیت از امام، به عنوان یک اصل معتقد بود. یعنی اگر چه منتخب مردم بود تبعیت از رهبری را به شدت باور داشت و حریم رهبری را رعایت می‌کرد.

در عین حال، گاه مواضع خاص خودش را داشت. مثلاً در رابطه با اعدام‌هایی که برای بعضی از اعضای مرتبط با سازمان مجاهدین خلق مطرح می‌شود، تا خبر را می‌شنود سراسیمه خودش را به اوین می‌رساند و به مقامات قضایی اکیداً هشدار می‌دهد که این کار را نکنند. می‌گوید این‌ها جوانند و توجیه نیستند. این‌ها با سرانشان در تحلیل و در مبانی و انگیزه‌ها متفاوتند. باید با این‌ها صحبت کرد و نباید یک حکم واحد را برای همه دستگیر

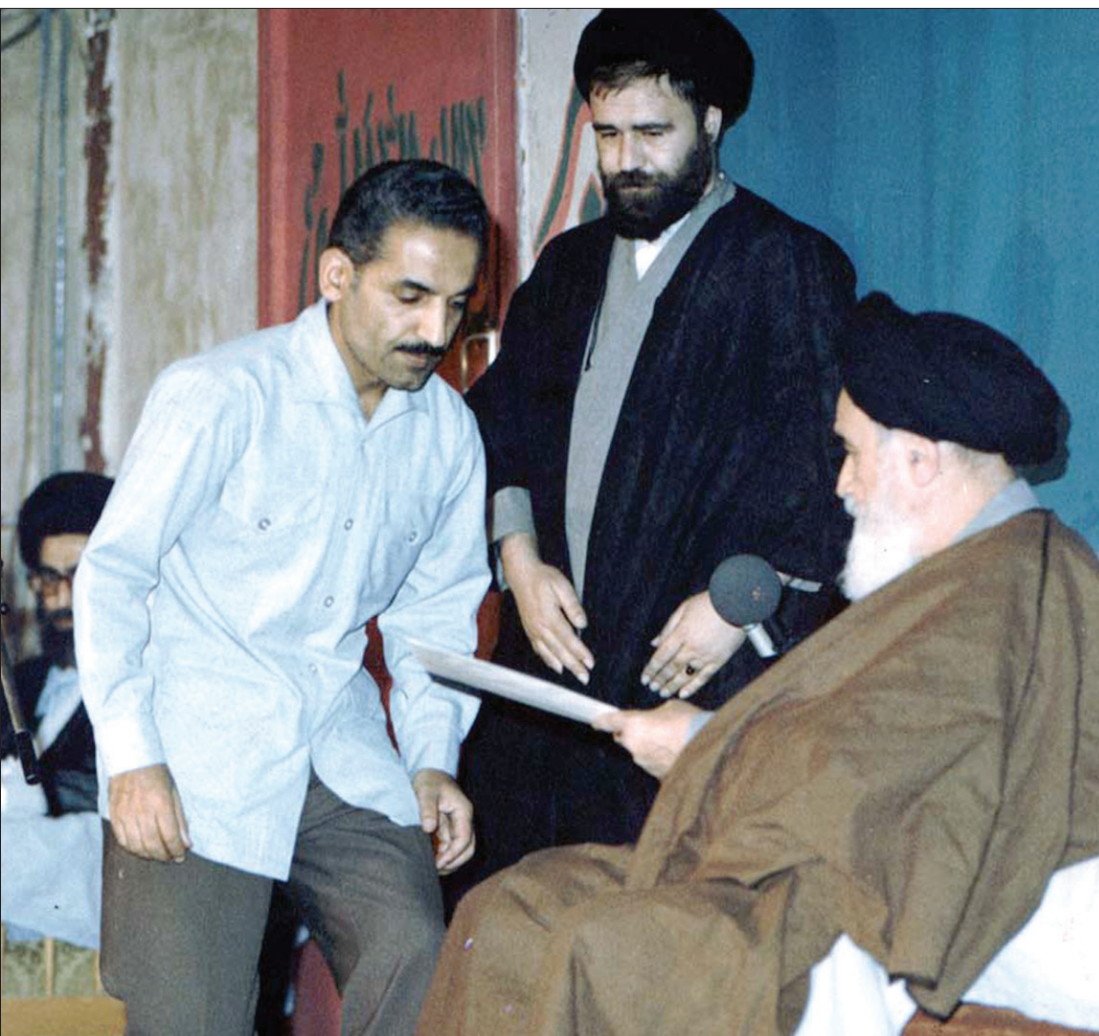
جیبیت. این رویه‌ی امام هم بود که هرگز به دین‌داری تظاهر نمی‌کرد.

شهید رجایی سطح زندگی‌اش را در پایین‌ترین سطح نگه می‌دارد. تقید به قانون داشت و قاعده قدرت را در میان مردم می‌دید. به نظرم یکی از باشکوه‌ترین خاطراتی که از وی شنیدم این است که؛ ایشان یک وقتی به حرم حضرت معصومه در قم رفته بودند. آن‌جا مردم، دوره‌شان می‌کنند و لابه‌لای جمعیت انبوه زوار چنان گرفتار می‌شوند که از محافظین هم کار چندانی بر نمی‌آید. مرحوم کیومرث صابری - گل آقا - که مشاور وی بود به من گفتند که وقتی ایشان به سختی از میان جمعیت

مردم‌باوری در ذات شهید رجایی بود. خود را فرزند مردم می‌دانست. امام در دیدار با مسولین کشور تعبیر جالبی داشت و می‌گفت: من پشت سر مردم هستم. کسانی که ایشان را خوب می‌شناسند می‌دانند که این باور به نقش اولی مردم یا به نقش رهبری مردم، صرفاً بر مبنای شعار و تبلیغات نبود. یک اعتقاد سیاسی بود

به سمت خودرو هدایت شد، آقای رجایی داشت نفس نفس می‌زد و بی‌حال شده بود. به من گفت: کیومرث، نمی‌دانی چه وضعیتی بود. یکی دستم را به سمت راست می‌کشید، در همان حال دست دیگرم را به سمت چپ می‌کشید. یک لحظه حس کردم دو دستم دارد از کتفم جدا می‌شوند. مرحوم صابری به او می‌گوید: خوب تقصیر خودت است. محافظینت را بیشتر کن که در چنین مواقعی به دادت برسند و از دست مردم رهایت نکنند. شهید رجایی بلافاصله به او می‌گوید: نه، کیومرث جان. بدون دست می‌شود زندگی کرد ولی بدون مردم نمی‌شود.

مردم‌باوری در ذات شهید رجایی بود. خود را فرزند مردم می‌دانست. امام در دیدار با مسولین کشور تعبیر جالبی داشت و می‌گفت: من پشت سر مردم هستم. کسانی که ایشان را خوب می‌شناسند می‌دانند که این باور به نقش اولی مردم یا به نقش رهبری مردم، صرفاً بر مبنای شعار و تبلیغات نبود.



و زمان ندارد. مسئولین باید این جهت‌گیری‌ها را حفظ کنند و ثبات داشته باشند. ما هرگز نباید در صدد این باشیم که از شهدا، قدیس بسازیم. شهدا، انسان‌هایی بودند که متمایز شدند. در لحظاتی تصمیمات گاه آنی در جنگ گرفته‌اند که منجر به شهادت ایشان شده است. تا قبل از آن، مثل همه بودند. یک لحظه تصمیم گرفته‌اند که روی مین بروند، یا دوست خود را نجات بدهند و غیره... آن لحظه‌ی کنده شدن از آدم قبلی است که آن‌ها را از سایرین متمایز می‌کند. غالباً فاصله بعضی از شهدا با آدم‌های هم‌مطرازشان، در همین لحظه است. یک پروسه طولانی نیست که فرد سیر و سلوکی طی کرده باشد، چله‌نشینی کرده باشد، مسیرهای ریاضتی را طی کرده باشد تا به کشف و شهودی

درس می‌خوانده و هم کار می‌کرده است. این انسان می‌تواند برای بسیاری از مدیران، الگوی موفق باشد. فردی که با وجودی که در بالاترین سمت نشسته است، وجهی مردمی‌اش را حفظ کرده است. اخلاقش را حفظ کرده است. سادگی‌اش را حفظ کرده است.

یک خاطره در این‌جا نقل کنم؛ رییس دفتر ایشان در دوره نخست‌وزیری - آقای عسکری‌راد - می‌گوید: یک روز صبح آقای رجایی با عجله وارد شد و به اتاقش رفت. بعد از لحظه‌ای برگشت و گفت: من عذرخواهی می‌کنم. گفتم: چه شده؟ گفت: من مثل همیشه با شما سلام‌علیک گرم نکردم. حواسم به مسایل مرتبط با بودجه کشور بود. آقای عسکری‌راد می‌گفت: این عذرخواهی او

شهید رجایی الگو بگیرد. در رابطه با خانواده‌اش، در رابطه با رفتار با کارمند دفترش، در رابطه با مردم که در کتاب سیره شهید رجایی، خاطرات فراوانی درباره همه این زمینه‌ها نقل شده است.

ایشان معتقد به مدیر و مدیریت ثابت و یک‌جانشین نبود. مبدع اصلی سفرهای استانی در نظام، ایشان بود. اتوبوسی را طراحی کرده بود به نام اتوبوس دولت. شکل صندلی‌هایش را عوض کرده و روبه‌روی هم قرار داده بودند. میزی هم در وسط گذاشته بودند. البته این کار بسیار خطرناک بود، چون کافی بود برای این اتوبوس حادثه‌ای در جاده پیش بیاید، فاجعه‌ای برای دولت و کشور بود. فکر ایشان مهم بود که مدیران ما نباید یک‌جانشین باشند.

از دیگر ویژگی‌های برجسته‌ی ایشان، توجه به محرومین بود. به‌نظر بنده اشتباه هست که به‌جای کلمه مستضعف، کلمه "آسیب‌پذیر" را جایگزین کرده‌ایم. بهتر است همان واژه‌ی قرآنی را حفظ کنیم. مستضعف هم انواع دارد. مالی و فکری و غیره. این ویژگی، یعنی توجه به محرومین و ارتقای سطح زندگی آنان بعد از شهید رجایی در مسئولین کشور، دیده نشد.

هم‌چنین "بی‌توقعی" ایشان. شهید رجایی کسی بود که بارها تا مرز شهادت در زندان پیش رفت. ولی هرگز، جز در مورد "سازمان ملل" که مجبور شد کف پایش را نشان بدهد و بگوید شما از چنین سیستمی دفاع کردید و چنان رژیم را تثبیت کردید، نمادی از اظهار عملکردها در شهید رجایی نمی‌بینید. انسانی است که معتقد بود اگر هم کاری کرده است، وظیفه‌اش بوده و مردم را شایسته و مستحق این فداکاری می‌دانسته است. الان وقتی نگاه کنید در بسیاری از مسئولین این ویژگی را نمی‌بینید. بعضاً اگر هم به زبان نگویند، در عمل نشان می‌دهند مثل این‌که از مردم طلبکارند. اما شهید رجایی همواره خود را بدهکار مردم می‌دانست.

ویژگی دیگر، رگه‌ی بالای تدین در شخصیت ایشان، به دور از ظاهرسازی و ظاهر‌نمایی است. کسی بود که سعی می‌کرد سطح زندگی‌اش را در حد مردم عادی نگه دارد. درک این نکته در حال حاضر برای خیلی‌ها در حد توهم و خیال است که باور کنند که "سطح زندگی شهید رجایی در دوران نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری‌اش همان ماند، که بود".

در حال حاضر این روش‌ها متروک است. بنده معتقدم اگر شهید رجایی زنده می‌ماند، هم اکنون هم

شهید رجایی برای مدیران، الگوی موفق است که با وجودی که در بالاترین سمت نشسته است، وجهی مردمی‌اش را حفظ کرده است. اخلاقش را حفظ کرده است. سادگی‌اش را حفظ کرده است



در حالی بود که من اصلاً متوجه تغییر رفتار او نشده بودم.

می‌خواهم این را بگویم که شهید رجایی، "خودبان" بود. تقوا یعنی خودبانی. چه جاهایی آدم ظاهر بشود چه جاهایی ظاهر نشود.

یا در خاطره‌ای دیگر گفته‌اند که شب که می‌خواستند بروند خانه، در آینه خودش را می‌دید و مرتب می‌کرده است. به ایشان گفتیم حالا ساعت ۱۱ و ۱۲ شب، کسی نیست که تیپ شما را بخواند ببیند! ایشان جواب دادند: ما که منظم از خانه به بیرون می‌آییم، شب باید شلخته برگردیم؟ خانواده‌ی ما چه گناهی کرده‌اند!؟

این آدم حواسش به تمام این ریزه‌کاری‌ها هم هست. بنابراین یک مدیر می‌تواند از ویژگی‌های

نایل آمده و بعد به شهادت رسیده باشد. بنابراین ما بدون این‌که بخوایم قدیس بسازیم یا شهدا را بزرگ و بزرگنمایی کنیم، باید به این نکته توجه کنیم که بیشتر این‌ها تفاوتی با آدم‌های معمولی نداشته‌اند. تنها تفاوت‌شان در همان تصمیم و در لحظه کنده شدن است.

البته همین موضوع هم دارای اهمیت زیادی است. اما در رابطه با شهید رجایی، موضوع از جهاتی متفاوت است. اول این‌که این آدم، دوره مدیریتی رسمی طی نکرده است. دوم این‌که، به خارج از کشور نرفته است که مثلاً تحصیلات آکادمیک متفاوت‌تری را گذرانده باشد. سوم این‌که از خانواده مرفه و برجسته‌ای که آموزش‌های خاصی را بتواند ببیند، برخوردار نبوده است. هم‌زمان هم

حتی در اختیار متدینین قرار بگیرد. بیت‌المال متعلق به همگان است؛ از نمازخوان تا غیر نمازخوان. شهدا هم برای بقا و منافع و مصلحت همه آحاد کشور شهید شده‌اند. اگر چه از پایگاه و سلیقه‌ای خاص برخوردار باشند. به نظر من شهدا حتی از سطح ملت‌ها فراتر باید بروند و می‌روند. متأسفانه ما در انتقال فرهنگ شهادت، بسیار در این زمینه ضعیف و ناقص عمل کرده‌ایم. شهدای ما در چارچوب خودمان محصور شده‌اند. به ندرت از شهدا، چیزی به زبان‌های دیگر ترجمه شده است. کارهای اندکی در زمینه نشر، به همت حوزه هنری انجام شده است ولی ما به‌طور کلی در این زمینه خوب عمل نکرده و وارثان خوبی برای شهدا نبوده‌ایم. از این فرهنگ انسان‌ساز متعالی که با

است. باید گفت و به آن بالید. اما منظور ما از استفاده جناحی در واقع مصادره‌ی جناحی است. شهدا سرمایه‌های عمومی هستند... مثلاً شهید چمران عضو نهضت آزادی بود. ایشان به اعتقاد من اگر الان به لحاظ ظاهری در قید حیات مادی بود در اتخاذ بعضی از مواضعش، مورد اعتراض و سوال بعضی‌ها بود. همین شهید رجایی هم عضو نهضت آزادی بوده، هم با مجاهدین خلق کار کرده و هم با مولفه بوده است.

در هر حال، مصادره این است که ما بیاییم و شهدا را در جهت سلاقی محدود سیاسی گروهی خاص استفاده کنیم، نه مصلحت عمومی کشور و انقلاب و نظام. این‌که مولفه بگویند شهید رجایی عضو سازمان ما بوده است.

این روش را حفظ می‌کرد و قطعاً با بعضی رویه‌های اشراف‌منشانه و متکبرانه و بعضی‌ها دچار چالش می‌شد. در همان دوره هم خیلی‌ها، شهید رجایی و شیوه‌اش را بر نمی‌تافتند. زندگی مرفه داشتند. یکی از اقوام ایشان می‌گفت: شهید رجایی به من می‌گفت: خانه‌ات بزرگ است. آن را نصف کن و نصف دیگر آن را به فقرا بده.

این جمله، جهت‌گیری شهید رجایی را نشان می‌دهد. یعنی وقتی شما در یک خانه‌ی ۴۰۰ متری زندگی می‌کنی نباید بگذاری مسلمانی دیگر زاغه‌نشین باشد، مدارس بعضی شهرها، ۲ یا ۳ شیفته باشد.

آیا شهید رجایی نمی‌توانست، مثلاً چند کت و شلوار اضافه بخرد؟ مسلم است که می‌توانست. اما به‌خاطر حفظ سطح زندگی خود ترجیح داد تا آخر عمر با همان دو دست کت و شلوار بماند.

- در واقع شهید رجایی فقیر نبود، ساده‌زیست بود.

بله. درست است. ایشان دبیر بود. یک دبیر موفق ریاضی در تهران که از قضا در مقطعی دبیر نمونه هم شد. از معلمان خوب ریاضی بود که شیوه تدریس ایشان، برند بود. شاگردان و همکاران ایشان که الان اساتید دانشگاه هستند، هنوز از شیوه تدریس ایشان تعریف می‌کنند. قاعدتاً وقتی در مدارس خصوصی هم درس می‌داد، درآمد خوبی داشت، ولی سطح زندگی‌اش را در همان حد نگه داشت. مهم‌تر از آن، جهت‌گیری‌اش در دفاع از این سبک زندگی را در بین همکارانش نیز حفظ کرده بود. هرگز این جهت‌گیری را فراموش نکرد.

- آیا تبیین شخصیت شهید رجایی به‌درستی و روشنی، می‌تواند مانع استفاده‌های جناحی و سیاسی از وی شود؟

به نظر من، استفاده جناحی و سیاسی از شخصیت‌ها اجتناب‌ناپذیر است. به عنوان مثال، آیا هیات مولفه می‌تواند بگوید شهید رجایی عضو این هیات نبوده است؟ مسلماً نمی‌تواند. اگر بگوید، می‌شود گفت: استفاده جناحی کرده؟ مسلماً خیر. همین‌طور عضویت و ارتباط شهید چمران با نهضت آزادی است. باید دید مولفه مواضع رجایی را چقدر با خود یکی می‌بیند. این‌جا بحث مهم مصادره شهدا پیش می‌آید.

- این‌که شهید رجایی در برهه‌هایی عضو سازمان‌هایی بوده است، حقیقت دارد. جزو تاریخ



بهای خون به‌دست آمده است، خوب میراث‌داری نکرده‌ایم.

جنگ که تمام شد، به‌دنبال مقصد جنگ می‌گشتم و تسویه حساب‌های شخصی. ما ملتی هستیم که معمولاً "بد" مصرف می‌کنیم. هم گوشت قرمز زیاد می‌خوریم، هم نوشابه، هم مصرف بد فرهنگی داریم. هم تصادفات مان بالاست، در آمار فوتی‌های تصادفات در جهان در رتبه اولیم. در هزینه کردن سرمایه‌های معنوی‌مان به‌پای مسایل مادی هم همین‌گونه بد عمل می‌کنیم. باید تغییر رفتار فوری بدهیم. این به‌نظر من یک جهاد عمومی می‌طلبد.

بعد لابد بخواهد نتیجه بگیرد که شهید رجایی چون عضو مولفه بوده بنابراین به اقتصاد بازار معتقد بوده! این کاملاً غلط و مصادره شهید است. شهدا سرمایه‌های عمومی هستند و نباید در خدمت سلیقه‌های تنگ و محدود قرار بگیرند. همه سلیقه‌ها باید در پیشرفت، بازسازی و توسعه کشور به‌کار گرفته شوند.

اگر ما شهید رجایی را در جهت پیشرفت و توسعه کشور، در جهت توجه به ارزش‌ها، نبینیم. این به‌نظر من خیانت است. چون ما آمده‌ایم و یک سرمایه‌ی ارزشمند را خرج یک موضوع محدود و کوچک کرده‌ایم. درست مثل بیت‌المال که نباید

درآمد

سید کاظم اکرمی از مبارزان و زندانیان سیاسی پیش از انقلاب است. وی در جلسات آیت‌الله طالقانی با شهید رجایی آشنا شده و این آشنایی در دوران زندان بیشتر می‌شود. حضور وی در آموزش و پرورش که بعدها به وزارت ایشان در آموزش و پرورش منجر شد، زمینه‌های همکاری بیشتر با شهید رجایی را برای وی فراهم کرده است.

همچنین آشنایی نزدیک وی با بنی صدر و خصوصیات اخلاقی او، قضاوت عادلانه در زمینه اختلافات دوران نخست وزیری شهید رجایی با رییس جمهور را میسر می‌سازد.

صفات مدیریتی شهید رجایی و خصوصیات فردی ایشان در گفت و گو با دکتر اکرمی تبیین شده است.

سادگی و صداقت شهید رجایی در گفت و گو با دکتر سید کاظم اکرمی وزیر پیشین آموزش و پرورش

شهید رجایی دلسوز واقعی مردم بود



شهید رجایی یکی دوبار به تهران آمدم و با ایشان ملاقات داشتم. به اصرار مرحوم دکتر حایری استاندار وقت همدان که از شاگردان آیت الله طالقانی بود، به عنوان مدیر کل آموزش و پرورش استان همدان منصوب شدم و شهید رجایی با خودکار سبزشان حکم مرا امضا کردند.

- در دوران نخست وزیری ایشان چگونه بود؟

بنده در پست مدیر کلی آموزش و پرورش همدان بودم که ایشان به نخست وزیری رسید. یک روز که شهید رجایی برای بازدید به استان همدان آمده بود، استاندار وقت همدان آقای دکتر کی‌نژاد به من تلفن کرد و گفت که آقای رجایی می‌گویند می‌آید پیش ما صبحانه بخوریم؟ گفتم: حتماً می‌آیم و با اشتیاق و خوشحالی به استانداری رفتم و ملاقاتشان کردم. آن روز خدمت ایشان صبحانه خوردیم و در حالی

یکی از سلول‌ها شهید رجایی را دیدم و باهم سلام و احوالپرسی کردیم. بعد که به زندان قصر منتقل شدم آقای رجایی هم به قصر منتقل شد. چند روزی در زندان با ایشان می‌گشتم و ایشان فرمودند چون شما محکومیت‌تان تمام شده و ملی‌کشی (اصطلاحی است که در مورد کسانی که داوطلبانه در زندان می‌مانند، به کار می‌رفت) می‌کنید، می‌ترسم همراه من باشید شرایط‌تان سخت تر شود و بیشتر در زندان نگاهتان دارند. به همین علت روابطمان را کم کردیم که بعدها پشیمان شدم. چون در نهایت چند ماهی به دوره زندانم اضافه می‌شد.

- با توجه به این که شما در آموزش و پرورش خدمت می‌کردید، بعد از پیروزی انقلاب روابطتان با شهید رجایی چگونه بود؟

در ایام پس از پیروزی انقلاب و دوره وزارت

- سابقه آشنایی شما با شهید مربوط به چه دوره‌ای است؟

آشنایی اولیه من با شهید رجایی به پیش از انقلاب بازمی‌گردد. در جلسات شب‌های جمعه که در مسجد هدایت در درس تفسیر آیت‌الله طالقانی گرد هم می‌آمدیم، بعد از اتمام درس تفسیر، دوستانی که از ما بزرگتر بودند، نظیر مهندس بازرگان، دکتر شیبانی، دکتر سبحانی و شهید رجایی گرد هم می‌آمدند و بنده هم نه به صورت حضور در میان این جمع، اما به صورت گذری ایشان را می‌دیدم و سلام و احوالپرسی می‌کردم.

این دوران که تمام شد، به همدان برگشتم تا سال ۱۳۵۴ که بازداشت شدم و دوران محکومیتم را در اوین می‌گذراندم. در یکی از روزهایی که برای هواخوری به حیاط زندان می‌آمدیم، پنجره‌های طبقه اول باز شده بود و همین‌طور که رد می‌شدم در

فرض می‌کنید ۱۰ متر با اسلام فاصله دارند، حالا ما با رفتارمان فاصله را یازده متر نکنیم. اگر نمی‌توانیم نزدیک‌ترشان کنیم، دورترشان نکنیم. من همیشه به جذب کردن افراد معتقد بوده‌ام. طبیعی است که کسانی هستند که باور و اعتقادات ما را ندارند و ما باید با آن‌ها با رفت و مهربانی برخورد کنیم تا نشان دهیم اسلام یک مکتب استدلالی و عقلایی است. عطف و رحمت شعار پیامبر ما بوده و تاریخ نشان می‌دهد که با مخالفان سرسخت خود هم با همین شیوه رفتار می‌کرده و تا آن‌ها شروع به جنگ نمی‌کردند به دفاع و جنگ نمی‌پرداخت. شهید رجایی هم بر این اساس و با همین استدلال قائل به جدا شدن و نجس بودنشان نبود و سعی می‌کرد با آن‌ها صحبت کند. حالا این که این نوع رفتار چه تاثیری داشته من نمی‌دانم.

- با توجه به فعالیت نیروهای مجاهدین در زندان و سرشت خصمانه روابط آن‌ها با نیروهای مذهبی، آیا این نوع رفتارها تاثیر مثبتی در روحیه زندانیان داشت؟

تا آن جا که به یاد دارم تاثیری نداشت. آن‌ها دیدگاهشون را عوض کرده بودند. شاید به صورت فردی کسانی بوده باشند که متاثر شده باشند، اما در مجموع تاثیری مشاهده نشد. بعد از رحلت آقای طالقانی در دانشگاه تهران با مسعود رجوی صحبت کردم و توصیه کردم بالاخره انقلاب شده و از حکومت ستم‌شاهی نجات پیدا کرده‌ایم و آن رژیم بیرون رفته است، شما کاری نکنید که دوباره ما تحت سلطه استعمار برویم و درگیر مسائل و مشکلات شویم، اما هیچ اثری روی ایشان نداشت.

- گویا شهید رجایی در دوره زندان در برابر تندترین انتقادات هم مدارا داشتند و سعه صدر و تحمل شان در گفت و گو شاخص بود؟

خب مشی ایشان همین گونه بود. نه تنها در دوره زندان، بلکه در دوران نخست وزیری هم این سعه صدر و بردباری را در ایشان می‌توان دید. در دوران نخست وزیری ایشان برخوردهای آقای بنی‌صدر همواره با صبر و تحمل شهید رجایی توأم بود. شما می‌بینید که بنی‌صدر با آن خصوصیتی که داشت نه تنها رفتارهای غلط در برابر نخست وزیر داشت، بلکه به ایشان جسارت می‌کرد. تصور کنید شخصیتی مانند آقای رجایی که سال‌ها زندان بوده، شکنجه شده، مبارزه کرده و دارای مراتب عالی تحصیلی است، قرآن‌شناس است و فردی با فضل

ایشان دارید؟

خاطره‌ای به آن معنا ندارم اما در طی مدتی که در بند چهار اوین با ایشان می‌گشتم، رفتار متین و مودبانه ایشان تاثیر مثبتی روی همه داشت. همه شهید رجایی را می‌شناختند و می‌دانستند بسیار شکنجه شده‌اند و شکنجه‌اش هر روزه بوده. وقتی زندانیان مطلع می‌شدند که ایشان با آیت الله طالقانی بوده، بیشتر احترام می‌گذاشتند و شخصیت مبارزاتی ایشان روز به روز در زندان بیشتر آشکار می‌شد. البته کسانی که عقاید اسلامی‌شان تغییر کرده بود و برگشته بودند، ارتباطی با شهید رجایی نداشتند اما

در طی مدتی که در بند چهار اوین با ایشان می‌گشتم، رفتار متین و مودبانه ایشان تاثیر مثبتی روی همه داشت. همه شهید رجایی را می‌شناختند و می‌دانستند بسیار شکنجه شده‌اند و شکنجه‌اش هر روزه بوده. وقتی زندانیان مطلع می‌شدند که ایشان با آیت الله طالقانی بوده، بیشتر احترام می‌گذاشتند

افراد مذهبی که پایبند به مسائل مذهبی مانده بودند، با ایشان حشر و نشر داشتند. در زندان، عده اندکی جزو این گروه بودند که به اصول مذهبی وفادار مانده بودند.

- پس از مارکسیست شدن اعضای سازمان دسته بندی‌هایی در بین نیروهای مذهبی به وجود آمده بود که برخی به گفت و گو با ایشان اعتقاد داشتند و برخی دیگر قطع رابطه کرده بودند. شما جزو کدام گروه بودید؟

من همواره به گفت و گو معتقد بودم و هستم و هیچ نوع برخوردی با بچه‌های مارکسیست در زندان نداشتیم. با آن‌ها گفت و گو می‌کردیم و گاهی پیش می‌آمد که استدلال‌هایی به نفع عقاید اسلامی می‌کردیم و از جداسدن پرهیز می‌کردیم. طول زندان و این ۴۰ سال همواره شعار من این بوده این افرادی که مارکسیست شده‌اند یا سست‌دین هستند

که از محل صبحانه خوری به سمت اتاق استاندار می‌رفتیم که ایشان با روحانیان و افراد متنفذ شهر ملاقات کنند به ایشان گفتم که آقای دکتر اسدی از شما گله‌مند است. از زمان نخست‌وزیری شما که موضوع جوانگرایی را مطرح کردید، رابطه ایشان با شما قطع شده است. شهید رجایی در مورد دکتر اسدی که از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب بود گفت: آقای اسدی اگر از دشمن صد مشت بخورد آخ نمی‌گوید، اما اگر از دوست تلنگری بخورد ناراحت می‌شود. چشم این مساله را جبران می‌کنم. دکتر حسن اسدی لاری از معلمان مومن و مبارزی بود که سال‌ها زندان کشیده و در دوره وزارت بنده، معاون پارلمانی وزارت آموزش و پرورش بود. ایامی که ایشان نخست وزیر بود من در اداره کل بودم و همچنان به تهران می‌رفتم و ایشان را می‌دیدم. تا در تیر ۱۳۶۰ با اصرار شهید با هنر به مجلس آمدم.

- پس در زمان شهادت ایشان نماینده مجلس بودید. چگونه از وقوع انفجار و شهادت ایشان و شهید باهنر مطلع شدید؟

در روز انفجار من در دفتر هیات ریسه مجلس بودم. صدای انفجار که شنیده شد، بیرون آمدم و متوجه شدیم که انفجار در دفتر نخست‌وزیری بوده. آقای علی محمد بشارتی رفت و خبر آورد که انفجار در نخست‌وزیری بوده، اما رجایی و باهنر مشکلی پیدا نکرده‌اند. بعد خبر رسید که این دو بزرگوار زخمی شده‌اند، اما پس از ساعتی مطلع شدیم که هر دو به شهادت رسیده‌اند.

- آیا در مجلس اول در فراکسیون سازمان مجاهدین که به شهید رجایی نزدیک بودند، حضور داشتید؟

خبر. بنده در مجلس شورای اسلامی به صورت مستقل از حوزه کی‌بودرآهنگ و بهار همدان نماینده شده بودم و عضو این فراکسیون یا هیچ تشکیلات دیگری نبودم. اما در مجلس خبرگان، چرا؟

- یعنی به طور همزمان در مجلس خبرگان هم حضور داشتید؟

همزمان خیر. قبلاً در مجلس خبرگان هم از سوی حزب جمهوری اسلامی و هم از سوی نهضت آزادی معرفی شده بودم.

- از دوران زندان چه خاطراتی در رابطه با

بودند و می‌توانستند برای انقلاب مفید واقع شوند، بسا محبت و اخلاق به طرف انقلاب جذب کند، در جواب ما گفت: این‌ها استالینستی فکر می‌کنند و این عبارت را به کار برد و بعد دیدیم ظرف دو سال خودش هم رفت به طرف این‌ها.

در مورد آقای بنی‌صدر که همشهری من است و من و ایشان اهل یک محل در خیابان تختی همدان هستیم و گاه و بی‌گاه که روضه داشتند پدر من به منزل پدر ایشان می‌رفتند، می‌گویم ایشان اسیر نفس خودش بود. آقای بنی‌صدر اگر بر خود مسلط شده بود و درک می‌کرد که با توجه به این که در کنار امام قرار گرفته بود، آن آرای مردمی را به‌دست آورده بود، می‌توانست دو دوره رییس جمهور باشد و از این فرصت برای خدمت به مردم و کشور استفاده کند، و نامش در تاریخ ایران جاودان بماند، اما رفتاری که کرد باعث شد نه تنها نامش باقی نماند، بلکه بعد از وی با آن حوادث تلخ حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست‌وزیری روبرو شدیم. اگر ایشان فردی ملی بود، می‌توانست این مسائل را کنترل کند و مانع این اتفاقات شود.

در برخورد شهید رجایی و بنی‌صدر هم معلوم است که یکی انسانی و اسلامی برخورد می‌کند ولی دیگری این طور اسیر نفس خودش است.

- نمونه‌ای از برنامه‌ریزی‌های شهید رجایی که تجربه موفق محسوب می‌شود، در دوران مدیریت کشور سراغ دارید؟

به نمونه‌ای از پوشش‌های حمایتی دولت ایشان برای مناطق محروم روستایی اشاره می‌کنم. ایشان با دید درست اقتصادی به افراد مسن روستاها ۱-۲ راس گوسفند دادند و بعدها خانوارهای روستایی از این گوسفندها روغن و کره و شیر تهیه می‌کردند و هر گوسفندی هم بعداً تبدیل به چند گوسفند می‌شد و اقتصاد روستاها رونق می‌یافت. در واقع کمک به محرومان از طریق ایجاد فرصت تولید برای آن‌ها صورت می‌گرفت. اما همین نوع کمک را در دولت پیشین دیدیم که توزیع پول نقد در بین مناطق روستایی چه عواقبی به بار آورد.

- از زمان نخست‌وزیری و ریاست جمهوری شهید رجایی چه خاطره‌ای دارید؟

جا دارد خاطره‌ای را به نقل از آقای خسرو تهرانی از سفر به لرستان بازگو کنم. ایشان می‌گفت که برای سفری عازم لرستان بودیم. در زمان فرود هواپیما، ایشان وقتی جمعیت استقبال‌کننده را در فرودگاه



بنی‌صدر اگر بر خود مسلط شده بود و درک می‌کرد که با توجه به این که در کنار امام قرار گرفته بود، آن آرای مردمی را به‌دست آورده بود، می‌توانست دو دوره رییس جمهور باشد و از این فرصت برای خدمت به مردم و کشور استفاده کند، و نامش در تاریخ ایران جاودان بماند

رجایی بود. چرا که ایشان به دور از هر گونه خودخواهی بود.

در نقطه مقابل ایشان، آقای بنی‌صدر بود. یادم هست که وقتی من و آقای حسین کوشش که از هم زندانی‌ها و همشهری‌های عزیزم است، رفتیم پیش ایشان و در مورد اعضای سازمان مجاهدین به وی توصیه کردیم که با گفتار و رفتار سعی کند بچه‌های مجاهدین را که بعضاً بچه‌های خوش استعدادی

و کمال است مورد جسارت بنی‌صدر قرار می‌گیرد و بنی‌صدر به ایشان می‌گوید: شما به هیچ درد نمی‌خورید (حالا من نمی‌خواهم عین جمله زشت بنی‌صدر را بگویم)! تا حدی که آقای هاشمی هم از این برخورد عصبانی و ناراحت می‌شوند.

نمونه دیگری از این رفتارها بر می‌گردد به بازدید آن‌ها از پادگان امام علی (ع) که وقتی با هم راه می‌رفتند، بنی‌صدر سعی می‌کرده اختلافشان را به رخ افسران بکشد و نشان دهد که با نخست‌وزیر اختلاف دارد، ولی شهید رجایی سعی می‌کرده که این مساله آشکار نشود و نشان دهد که به عنوان نخست‌وزیر بنی‌صدر است. بنابراین می‌بینیم که تاثیر رفتار ایشان بر افراد بستگی به شخصیت طرف مقابل داشته و کسانی که شخصیت انسانی و الهی داشتند خب تحت تاثیر قرار می‌گرفتند و کسانی که این‌ها را به کلی کنار گذاشته بودند و شخصیت‌شان نفسانی بود، تاثیر نمی‌پذیرفتند.

- دوران نخست‌وزیری شهید رجایی زمانی بود که دو شخصیت متضاد کنار هم در جایگاه عالی اداره کشور کار می‌کردند. با توجه به این تضاد روحیات، چه عاملی باعث امکان همکاری ایشان در این مناصب حساس بود؟
عامل اصلی شخصیت انسانی و اسلامی آقای

افرادی که تجربه همکاری نزدیک با شهید داشته‌اند به صورت مستقیم خاطرات و تجربه‌های همیشگی با شهید را بازگو کنند.

من در بهمن سال ۱۳۹۱ در دانشگاه فرهنگیان گفتم و این جا هم تکرار می‌کنم که انقلاب غیر از شورای نگهبان یک شورای محافظ روح انقلاب می‌خواهد که هر کسی از روح انقلاب تخطی می‌کند اول به او تذکر دهند، اگر توجه نکرد به او بگویند شما نمی‌توانی وزیر شوی، استاندار شوی. اتفاقاً در نوشته‌ها و گفتار شهید رجایی و شهید بهشتی داریم که تمامی افراد مسوول و مدیران ما، همه باید رفتار مسلمانی داشته باشند. اگر چنین شورایی و چنین پایشی بود، امروز این قدر عدول از روح انقلاب را شاهد نبودیم و اختلاف نظرها و اختلافاتی که در بین افراد هست را نمی‌دیدیم.

- بررسی سیره شخصیتی شهید رجایی به ما نشان می‌دهد که هر چه انسان‌ها خودساخته‌تر و کمال یافته‌تر باشند، فروتنی و مدارای بیشتری دارند. به نظر شما چگونه می‌توان این قاعده را به عنوان یک روش دنبال کرد؟
به نظر من این مساله نیاز به فرهنگ و زیر بنا دارد. دو نهاد مهم آموزش پرورش و آموزش عالی مهم‌ترین زمینه‌ها برای ایجاد و نهادینه‌سازی چنین فرهنگی هستند.

- زمانی که به شهید رجایی پیشنهاد نخست‌وزیری شد، ایشان اصلی‌ترین دغدغه‌اش را آموزش و پرورش می‌دانست و در پاسخ گفته بود می‌خواهم به کار آموزش و پرورش پردازم. خود این نگاه هم ناشی از درک ضرورت آموزش از سوی ایشان است؟
قطعاً برای هر نوع اصلاح رویه و رفتاری باید زیرساخت‌ها را درست کرد و این مساله، اهمیت نقش آموزش و پرورش را دو چندان می‌کند. دانش‌آموزان را می‌شود با روش‌های تشویقی به شناخت شهید رجایی و شخصیت‌هایی نظیر ایشان علاقمند کرد تا از این طریق فرهنگ و الگوی رفتاری مسلمانی در جامعه ترویج شود و نسل‌های آینده با آن آشنا شوند.

- لطفاً در پایان شهید رجایی را در یک جمله معرفی کنید.
شهید رجایی انسانی خودساخته، دین‌باور و عامل دستورات دینی و اخلاقی و دلسوز واقعی مردم بود.

- پذیرش جامعه در چنین فرایندی بسیار مهم است. به نظر شما این نوع فعالیت در بازشناسی و معرفی شهید رجایی و شخصیت‌هایی همچون ایشان از سوی حاکمیت صورت بگیرد نتیجه بهتری خواهد داشت یا به یک حرکت مردمی تبدیل شود؟

طبعاً حرکت‌هایی از این نوع اگر با مشارکت مردم و حتی‌الامکان به صورت فعالیت‌های مردمی انجام شود تاثیر بیشتری خواهد داشت. مسوولانی که محبوبیت و مقبولیت بیشتری نزد مردم دارند و توان این کار را هم دارند، سمینارها و همایش‌هایی

دانش‌آموزان را می‌شود با روش‌های تشویقی به شناخت شهید رجایی و شخصیت‌هایی نظیر ایشان علاقمند کرد تا از این طریق فرهنگ و الگوی رفتاری مسلمانی در جامعه ترویج شود و نسل‌های آینده با آن آشنا شوند

به صورت مختصر و مفید در مدت کوتاه در دانشگاه‌های کشور برگزار کنند و از این طریق به بازخوانی زندگی اخلاقی، انسانی، دینی و سیاسی چهره‌های بزرگ انقلاب پرداخته شود. از طریق تشویق و تقدیر از پژوهشگران و دانشجویانی که مطالب مفید و سخنرانی‌های خوب ارائه می‌کنند، می‌توان تاثیر این برنامه‌ها را افزایش داد و امثال شهید رجایی را به جامعه معرفی کرد تا به طور مثال؛ نسل جوان مطلع شوند که وقتی از کسی مثل شهید رجایی خواهش می‌کنند که یکی از موتورهای اسقاطی نخست‌وزیری را بدهند به پسر ایشان تا آموزش ببیند، ایشان نمی‌پذیرند و پاسخ می‌دهند که این‌ها مال ۳۶ میلیون جمعیت ایران است.
رفتارهایی از این دست از شهید رجایی بسیار داریم، منتها چون این شیوه‌ها دیگر ادامه پیدا نکرده است، مردم سخت باورشان می‌شود. این کار باید به زبان درست و با مستندات انجام شود. به عنوان مثال از آرشیو فیلم‌های صدا و سیما استفاده شود و

دید، پرسید: آقا خسرو این‌ها برای چه آمده‌اند. گفتم آمده‌اند استقبال شما. به محض این که از هواپیما پایین آمدیم استاندار را صدا زد و گفت یک صندلی بیاورید و رفت روی آن صندلی و گفت: چرا مردم را این‌جا جمع کرده‌اید؟ اگر کسانی که این‌جا جمع شده‌اند، کارمند باشند، کار ادارات را الان چه کسی باید به جای آن‌ها انجام دهد. مردم سر کارشان باشند. برای عصر وقتی می‌گذاریم اگر کسی صحبتی دارد، حرفی دارد، با هم دیدار می‌کنیم.

- شما چند وجه اشتراک با شهید دارید، از جمله حضور در زندان‌های رژیم شاه، فعالیت و کار رسمی در آموزش و پرورش، همکاری با نهضت آزادی و حزب جمهوری، و حضور در مجلس اول. قاعدتاً این ارتباطات باید باعث شناخت عمیقی نسبت به شهید رجایی شده باشد، به نظر شما برای پاسداشت خاطره شهید رجایی در اذهان عمومی و معرفی روشن و درست ایشان به نسل جدید چه باید کرد؟

در دوره اصلاحات و استانداری آقای نکویی در قزوین، ایشان حداقل دو دوره سمیناری چند روزه برگزار کردند که به سیره و شخصیت شهید رجایی پرداخته شد. بنده یک دوره دبیر سمینار بودم. به نظرم دستاوردهای این سمینار و کارهایی از این دست که تا کنون صورت گرفته، می‌تواند جمع شود و چه در مورد شهید رجایی و چه در مورد دیگر چهره‌ها و شهدای شاخص انقلاب، به صورت کتابچه‌هایی منتشر شود که مورد استفاده همگان قرار گیرد.

این دستاوردها می‌توانند در کنار دروس دانشگاه‌ها به طور ضمنی به دانشجویان معرفی شوند و جوایز و امتیازات تشویقی از طریق مسابقات، برنامه‌های علمی برای مطالعه آن‌ها در نظر گرفته شود. این برنامه‌ها هزینه‌هایی کمی در بر دارد و دستگاه‌های فرهنگی و وزارت علوم در سطح دانشگاه‌ها می‌توانند انجام دهند تا جامعه جوان با این شهید بزرگوار و دیگر چهره‌های تاثیرگذار آشنا شوند.

امروز اکثر جوانان ما چیز زیادی از شهید رجایی به عنوان رئیس جمهور کشور نمی‌دانند و بسیاری پس از شهادت ایشان به دنیا آمده‌اند و شناختی از وی ندارند. بنابراین این نوع فعالیت‌ها می‌تواند ایشان را و رفتار سیاسی، خصوصیات اخلاقی و اخلاصی را که در راه خدمت به کشور داشته است، به جامعه معرفی کند.

محمدصادق نوروزی در سال ۱۳۳۱ در دماوند متولد شده است و در سال ۱۳۴۶ برای ادامه تحصیل در رشته برق در دانشگاه شریف پذیرفته شده است. وی در سال ۱۳۵۴ در دانشگاه دستگیر شده و تا سال ۱۳۵۷ در زندان بوده است. نوروزی که به جرم مبارزات مسلحانه و عضویت در گروه مهدویون بازداشت و به حبس ابد محکوم شده بود، در دوران زندان از همراهان شهید رجایی بوده است. جریان‌های مبارز ضد رژیم پس از مارکسیست شدن سازمان مجاهدین خلق به سه گروه قابل دسته‌بندی هستند که وی به همراه شهید رجایی و شمار دیگری از مبارزان در دسته دوم قرار دارند. فعالیت‌ها و دوران زندان شهید رجایی در دوره پیش از پیروزی انقلاب و مرزبندی‌های سیاسی و اعتقادی وی را در طول مدت زندان در گفت و گو با محمدصادق نوروزی بررسی کرده‌ایم.

مرزبندی‌های سیاسی و اعتقادی شهید رجایی در گفتگو با محمدصادق نوروزی

شهید رجایی با همه جریان‌ها ارتباط اخلاقی و فکری داشت



هم زندانی نبودم. سال ۵۷ باز با هم بودیم که ایشان چندماه زودتر از من آزاد شدند.

از حال و هوا و فضای زندان برای ما بگویید.

آقای رجایی فعالیت‌های پراکنده‌ای با گروه‌های سیاسی داشت. کسانی را که درباره گروه‌های چریکی دستگیر می‌کردند، برای بازجویی و گرفتن اطلاعات و تکمیل پرونده به کمیته مشترک ضد خرابکاری می‌آوردند. ایشان از کسانی بود که مدت زیادی در کمیته مشترک ماند. چون معمولاً کمیته از یک ماه و دو ماه شروع می‌شد تا یک سال. مدتی که ایشان را در زندان کمیته

هم، حبس ابد بود.

قبل از آن در سازمان، آقای رجایی را ندیده بودید؟

خیر. فقط اسم ایشان را شنیده بودم.

چه مدت در زندان با آقای رجایی هم بند بودید؟

تا اواخر سال ۱۳۵۵ با هم بودیم. اوایل سال ۱۳۵۶ با توجه به این که قرار بود نمایندگان سازمان ملل از زندان‌های ایران بازدید کنند، همه ما را از اوین به زندان قصر منتقل کردند و تا شهریور ماه در زندان قصر بودیم. بعد از این ایشان را به زندان اوین بازگرداندند و من دیگر تا سال ۱۳۵۷ با ایشان

اولین ملاقات شما با شهید رجایی چه موقع و چگونه بود؟

اولین ملاقاتم با ایشان در زندان بود. در سال ۱۳۵۵ در بند دو زندان اوین بودیم. ایشان در بند کمیته مشترک ضد خرابکاری بود و بعدها منتقل شده بود به بند ۲ زندان اوین. جایی که ما بودیم.

اتهام شما چه بود و محکومیت زندانتان چند وقت بود؟

اتهام من فعالیت مسلحانه و همکاری با گروه‌های مسلح بود. این اتهام مشتمل بر همکاری با مجاهدین خلق و گروه مهدویون که از سازمان مجاهدین جدا شده بودند، می‌شد. محکومیت بنده

– داستان این که در زندان به آقای رجایی و گروهی که با ایشان بودند لقب "جوشکار" را داده بودند چه بود؟

آنهایی که با سازمان مجاهدینیها اختلاف داشتند، خودشان یک طیفی را تشکیل می دادند. یک عده روحانیون مانند آقای منتظری، آقای طالقانی، آقای هاشمی رفسنجانی و برخی اعضای موتلفه مانند آقای عسکراولادی بودند که ایشان را در بند یک جمع کرده بودند. محدودیت ارتباط آن‌ها با بیرون کمتر بود و توانسته بودند موضوع سازمان را بررسی کنند. آن‌ها بیانیه‌ای داده بودند شامل سه بخش؛ اول این که مسعود رجوی و سایرین باید بپذیرند که سازمان مشکل ایدئولوژیک داشته است و رفعش کنند، دوم این که ارتباط آن‌ها با مارکسیست‌ها مرزبندی نشده و باید ارتباطشان را با مارکسیست‌ها کمتر کنند و زندگی مشترک در زندان نداشته باشند و سوم اگر شرایط را نمی‌پذیرند، بچه‌های مذهبی از آن‌ها جدا شوند. در زندان به همه ما از جمله آقای رجایی، آقای بهزاد نبوی و بنده لقب جوشکار را دادند. ما سعی می‌کردیم با گفتگو اعضای سازمان را قانع کنیم اما زیر بار نمی‌رفتند. تلاش می‌کردیم که بچه‌های مذهبی از بچه‌های سازمان جدا نشوند. در جمع بمانند و از نظر فکری با آن‌ها بحث کنند. همزمان بعضی از اعضای غیر روحانی بند یک مثل آقای عسکراولادی را به بند ۲ که ما در آن بودیم منتقل کردند.

این‌ها که آمدند، گفتند ما حامل پیام روحانیت هستیم. گفتند: علما فتوا داده‌اند، آقای خمینی فتوا داده‌اند – که البته هیچ وقت امام خمینی این موضوع را به عنوان فتوا مطرح نکردند – و آن سه شرط را اعلام کردند.

این‌ها با اعضای سازمان (گروه رجوی) درگیر شدند. در این درگیری‌ها ما در میان دو گروه قرار داشتیم و سعی می‌کردیم آن‌ها را به گفتگو دعوت کنیم. گفتیم بنشینید و بحث‌های ایدئولوژیک بکنید و خیلی درگیر بحث عملی نشوید، هیچ کدام نمی‌پذیرفتند. مذهبی‌ها معتقد بودند زندگی مشترک با مارکسیست‌ها موجب می‌شود به مرور زمان تاثیر منفی خود را بگذارند. در نهایت مذهبی‌ها جدا شدند. بند ما یک حالت L مانند داشت. بچه‌های مذهبی به اتاق ۲ رفتند. با این رفتار مذهبی‌ها، مسعود رجوی و بقیه هم موضع تندتری اتخاذ کردند. لذا به ما که این وسط قرار داشتیم و سعی در میانجیگری داشتیم، می‌گفتند این‌ها دارند "جوشکاری" می‌کنند.

گونه بود؛ ضمن این که خفقان حاکم بود، از داخل هم با جریان تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق مواجه شده بود و بین خود زندانی‌ها هم اختلاف نظر به وجود آمده بود.

– در آن مقطع شما عضو سازمان بودید؟

ما از بیرون این اختلاف‌ها را پیدا کرده و جدا شده بودیم. منتهی در زندان هم این بحث داغ بود. در بیرون هم در سال‌های ۵۴-۵۵ بحث مارکسیستی شدن سازمان، بحث روز بود. در سال ۱۳۵۴ این تغییر ایدئولوژی علنی شد منتهی خبر آن با تاخیر به زندان رسید. بچه‌های قدیمی سازمان مثل مسعود رجوی اعتقاد داشتند ایدئولوژی ما هیچ ایرادی نداشته است. یعنی همان راه و ایدئولوژی‌ای که آقای حنیف‌نژاد و بقیه تدوین کرده بودند را ادامه می‌دهیم.

مدتی که ایشان را در زندان کمیته نگه داشتند، زبازد بود و با هر دستگیری و لو رفتن اطلاعات، با کوچکترین ارتباطی با آقای رجایی و گفتن اسم ایشان، مدت حضورش در کمیته افزایش می‌یافت. شرایط زندان کمیته خیلی سخت بود و شکنجه داشت.

– در واقع مسعود رجوی و بقیه یارانش در زندان، از تقی شهرام و بهرام آرام براءت می‌جستند؟

بله. معتقد بودند که این‌ها کودتا کرده‌اند. فرصت‌طلبی کرده‌اند. می‌گفتند ما می‌خواهیم همان راه اولیه را ادامه بدهیم. یک سری از زندانی‌ها هم مثل آقای رجایی، بهزاد نبوی، من و... معتقد بودیم که نه، زیرساخت‌ها در جاهایی دچار اشکال بوده است. این که آقای حنیف‌نژاد و بنیانگزاران سازمان آدم‌های مذهبی‌ای بودند، شکی نیست اما ناآگاهانه یک سری التقاط از مارکسیست‌ها وارد کردند. برخی از اعضا نتوانستند این موضوع را درک کنند. بنابراین عده‌ای از بچه‌ها در زندان مارکسیست شده بودند که آقای رجوی به آن‌ها می‌گوید فعلاً این موضوع را اعلام نکنید چون برای سازمان خوب نیست.

نگه داشتند، زبازد بود. تعداد محدودی بودند که یک سال در آن‌جا بودند. با هر دستگیری و لو رفتن اطلاعات، با کوچکترین ارتباطی با آقای رجایی و گفتن اسم ایشان، مدت حضورش در کمیته افزایش می‌یافت. شرایط زندان کمیته خیلی سخت بود. شکنجه داشت. سلول‌های کوچک و بدون امکانات. به علت حضور طولانی‌اش در زندان کمیته، با افراد زیادی هم سلولی شده بود. تقریباً همه می‌دانستند که آقای رجایی دو سال است که در زندان کمیته است. وقتی ایشان را به اوین آوردند برای همه شناخته شده بود. همه می‌دانستند رجایی کسی است که به خوبی مقاومت کرده و بر روی مواضع و اعتقاداتش ایستادگی کرده است. بعد از این که گروه‌های چریکی مثل سازمان مجاهدین فعالیت‌های مسلحانه خودشان را آغاز کردند و این مبارزه‌های مسلحانه علنی شد، بیشتر زندانی‌ها در زندان قصر نگهداری می‌شدند. زندان قصر هم دارای یک فضای بازی بود و همه به طور جمعی زندگی می‌کردند. ملاقات و ارتباط با بیرون برای هر زندانی هفته‌ای دو بار انجام می‌شد. فعالیت‌های آزاد داشتند. بعد از اوج‌گیری فعالیت‌های چریکی، به مرور فشار بر زندانی‌ها زیاد شد. سخت‌گیری‌ها زیاد شد. حتی در سال ۱۳۵۲ ریختند در زندان و ضرب و شتم کردند و وسایل زندانیان را بیرون ریختند. تا این که در اواخر سال ۱۳۵۳ زندانی‌هایی که اثرگذارتر و با موضع مشخص‌تری بودند، (به اصطلاح سران زندانیان را) از زندان‌های مختلف جمع کردند و به کمیته مشترک آوردند. سپس از کمیته آوردند به ساختمان جدیدی که در کنار زندان اوین ساخته بودند و چهار تا بند عمومی و ۸۰ تا سلول داشت. این بخش که الان شده زندان ۲۰۹، نور خوبی داشت و تمیز بود. از نظر رفاهی خوب بود، اما از نظر روانی ارتباط بسیار کمی با بیرون داشت. این درست زمانی بود که برای ایجاد رعب در بین زندانیان ۹ نفر را به تپه‌های اوین بردند و اعدام کردند و گفتند که این‌ها در حال فرار بودند. در طبقه پایین زندان، مارکسیست‌ها را گذاشته بودند و طبقه دوم، مذهبی‌ها را. در این‌جا هیچ ارتباطی با بیرون نبود و روزنامه و ملاقات هم نداشتند.

به غیر از آن قدیمی‌ها که به این ساختمان جدید آوردند، افراد جدیدی را هم که دستگیر می‌کردند و پرونده سنگینی داشتند به این‌جا می‌آوردند. من را هم مستقیم به این زندان آوردند. آقای رجایی هم جزو کسانی بود که مستقیم از کمیته به ساختمان جدید آوردند. فضای آن زمان زندان اوین این

- با این اوصاف در زندان، سه دسته بودید؟
بعد از آشکار شدن تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین عملاً جدایی اتفاق افتاده بود. با جدا شدن نیروهای مذهبی، سه دستگی به وجود آمد. دسته نخست مجاهدین خلق به محوریت مسعود رجوی بودند که هیچ اشکالی در رفتار و تفکر گذشته خود را نمی پذیرفتند. دسته دوم کسانی بودند که ایدئولوژی سازمان را التفاتی دانسته و به نداشتن مرزبندی با مارکسیست‌ها انتقاد داشتند و تلاش می کردند رابطه خود را با گروه نخست حفظ کرده و با گفتگو آن‌ها را نسبت به پذیرش اشکالات و اشتباهاتشان قانع کنند. این دسته

هستند به خاطر این دارند با ما برخورد می کنند». در حالی که واقعیت امر این نبود. اعتقادشان بر این بود که باید جلوی مارکسیست شدن بچه‌ها را گرفت.

- قضیه این "نجس"ها و "پاک"ها چه بود؟
تعدادی از بچه‌های مارکسیست شده در اتاق ۵ زندگی می کردند. معمولاً وقتی ظرف غذا را می آوردند، یک بار از اول بند و بار دیگر از آخر بند توزیع می کردند. هر کسی در اتاق خودش غذا می خورد. یک دفعه کسانی که در اتاق ۲ بودند، غذا نگرفته بودند. پلیس به بند آمد که ببیند چه شده است؟ گفت: "اعتصاب غذا کرده‌اید؟" گفتند:

**آقای رجایی از نظر فکری،
بحث التقاطی بودن
مجاهدین را قبول داشت
اما برخورد تند به شیوه
مذهبی‌ها را نمی پسندید.
سعی می کرد که اخلاقی
برخورد کند. از جمع
بچه‌های سازمان جدا
نشد. سعی می کردیم
که بچه‌های پایین تر را
توجه کنیم تا جذب آن‌ها
نشوند.**

"نه، ما هر وقت غذا را از آخر بند بدهند، آن را نجس می دانیم، لذا غذا نمی گیریم". چون ملاقه‌ی خورشت ممکن است به ظرف آن‌ها اصابت کرده باشد! پلیس که فهمید این‌ها به خاطر مسایل شرعی غذا نمی گیرند، ترتیبی داد تا ابتدا اتاق ۲ غذا دریافت کند. با این اتفاق مجاهدین (مارکسیست شده‌ها) گفتند: "این‌ها با پلیس همکاری می کنند. این‌ها ضد مجاهد هستند. پلیس هم دارد این‌ها را تقویت می کند". بالاخره بحث مبارزه در آن زمان بسیار ارزشمند بود. آقای حقانی (که روحانی بودند) و آقای رجایی در اتاق ۱ بودند. ما می گفتیم این‌ها که خیلی متشروع هستند، اگر قرار باشد مشکل شرعی وجود داشته باشد، آقای حقانی هم نباید غذا بگیرد. آقای حقانی معتقد بود این که ملاقه به ظرف آن‌ها خورده باشد، شبهه



همچنان بر مبارزه با رژیم شاه تاکید داشتند. دسته سوم کسانی بودند که مانند دسته دوم به اشکالات سازمان مجاهدین خلق واقف بوده ولی حاضر به تعامل با آن‌ها نبودند و تحت مرزبندی نجس و پاک از آن‌ها جدا شده بودند. این دسته بر مبارزه با رژیم شاه تاکید نمی کردند.

ما به عنوان دسته دوم، از بچه‌های سازمان جدا نشدیم. فقط اختلاف نظر داشتیم. اما تعدادمان محدود بود. اعضای مارکسیست سازمان کم کم ما را هم بایکوت کردند. دغدغه‌ی اصلی نیروهای مذهبی هم مارکسیست شدن اعضای سازمان بود. اعضای سازمان هم می گفتند: «که این‌ها دیگر انگیزه مبارزه ندارند و دارند با پلیس همکاری می کنند. هدفشان آزاد شدن است. این‌ها مورد تایید پلیس

است. کنکاش نکنید.

- به نظر شما هدف واقعی آن‌ها از مطرح کردن مساله نجس چه بود؟

این‌ها مساله نجس و پاک را سیاسی کرده بودند. فکر می کردند با این طریق بچه مذهبی‌ها را از مارکسیست‌ها جدا می کنند تا تحت آموزش آن‌ها قرار نگیرند. در صورتی که مارکسیست‌ها هم بچه‌های مذهبی را طرد و تهدید می کردند و نمی گذاشتند به سمت آن‌ها بروند. (تعارض دو سویه بود) بچه‌های خودشان را توجیه می کردند که "ببینید! بچه مذهبی‌ها فکر می کنند اگر با ما مخالفت کنند، آزاد می شوند". متأسفانه چندماه بعد همین اتفاق هم افتاد. در یک مراسم سیاسی از شاه در سال ۱۳۵۵ بود که (ما از تلویزیون نگاه می کردیم) بچه‌های مذهبی حضور داشتند. بعد از آن، این‌ها را آزاد کردند. خبر آن پیچید که به این‌ها عفو خورده و آزاد شده‌اند. اسامی آن‌ها را اعلام کردند. با این اتفاق، بچه‌های مارکسیست سازمان، پیش‌بینی و تحلیل خودشان را تثبیت کردند و گفتند: "دیدید که ما می گفتیم این‌ها به دنبال آزادی هستند و پلیس را بر ما ترجیح می دهند!". با این اتفاق با وجودی که این‌ها ضعف ایدئولوژیک داشتند و در یک موضع انفعالی قرار داشتند، اوج گرفته و توانستند بسیاری از بچه‌های دیگر را با اثبات حقانیت خود، به سمت خودشان جذب کنند. ما‌ها کسانی بودیم که عمیق‌تر نگاه می کردیم. می گفتیم این‌ها بهانه است و بالاخره مساله ایدئولوژیک شما حل نشده است. این جزواتی که ما خواندیم، این ایرادات را دارد. آن‌ها هم مرتب از پاسخگویی و بحث فرار می کردند. آن‌ها به ما می گفتند که این‌ها "راست‌های پیچیده" هستند. به مذهبی‌ها می گفتند: "راست"، به خودشان "چپ" و به ما هم "راست پیچیده". معتقد بودند که ما هم در نهایت با پلیس همکاری می کنیم و ضد مجاهد هستیم و بعد آزاد می شویم. منتها معتقد بودند که ما پیچیده‌تریم و دستمان را به این زودی رو نمی کنیم.

آقای رجایی از نظر فکری، بحث التقاطی بودن مجاهدین را قبول داشت اما برخورد تند به شیوه مذهبی‌ها را نمی پسندید. سعی می کرد که اخلاقی برخورد کند. از جمع بچه‌های سازمان جدا نشد. سعی می کردیم که بچه‌های پایین تر را توجه کنیم تا جذب آن‌ها نشوند. با دانشجویانی که آمده بودند، کم کم ما تبدیل به یک گروه شدیم. این جریان تا سال ۱۳۵۶ ادامه پیدا کرد. از زندان اوین شروع شد و کم کم تا تمام بندهای زندان قصر

را به دست زندانی‌ها بدهد. من این جزوه را در بیرون، کاملاً خوانده بودم.

- چقدر آقای رجایی توانست افرادی از مارکسیست‌ها را متحول کند؟ با توجه به این‌که فرمودید ابتدا تعدادمان کم بود و در پایان مدت زندان، افزایش یافته بودیم.

در گروهی که تشکیل داده بودیم، ایشان نقش محوری داشت. آخرهای دوران زندان به نسبت ابتدای دستگیری‌ها فضای زندان آزاد بود. به طوری که پلیس حاکمیتی بر فضای زندان نداشت. سفره‌های دسته جمعی انداخته می‌شد و ارتباط با بیرون و بقیه زندانی‌ها آزادتر بود. به طوری که وقتی بعضی از دانشجویان مدت ۶ ماه در زندان بودند، به محض آزاد شدن، چریک می‌شدند. زندان یک مکان آموزشی شده بود. خیلی از جزوات سازمان در داخل زندان نوشته می‌شد و به بیرون می‌رفت. نماز جماعت‌های گسترده برپا می‌شد. به مرور که پلیس متوجه شد، زندان به مکانی برای آموزش و تقویت مبارزه تبدیل شده است، تلاش کرد تا جمع‌ها را به هم ریخته و بر زندان حاکم شود. این خفقان تا سال ۵۴-۵۵ بود. یک مقدار که فضا باز شد، آقای رجایی و دوستان شروع به برپایی مجدد نماز جماعت کردند. پلیس اجازه این کار را نداده بود، اما این‌ها مقاومت کردند. آقای رجایی همیشه پیش نماز می‌شد. یک مدت این‌ها را به زندان‌های عادی انتقال دادند. این کار یک جور تنبیه برای زندانیان سیاسی بود. آن‌ها در آن‌جا هم از نماز جماعت خواندن دست برنداشتند و بسیاری از زندانیان عادی را هم تحت تاثیر قرار دادند. نقش آقای رجایی بیشتر در جلوگیری از جذب تازه‌واردها توسط مارکسیست‌ها بود، اما در جدا کردن اعضای سازمان خیلی موفق نبودند. همان‌طور که گفتم با رخ دادن آن آزادی مذهبی‌ها، مجاهد‌ها افراد را می‌ترساندند که اگر بروید سمت آن‌ها، به معنی همکاری با پلیس و ضد مجاهد است. جو مسلط زندان هم آن‌ها بودند؛ هم از نظر تعداد و هم از نظر سال‌های مبارزه.

بالاخره در آن زمان، مبارزه با رژیم شاه یک ارزش بود. این جو باعث می‌شد، اکثراً فکر کنند اگر از اعضای سازمان جدا بشوند یعنی از مبارزه جدا شده‌اند. خصوصاً کسانی که مطالعات عمیق نداشتند. به مرور ما توانستیم بفهمانیم که ما هم با رژیم شاه در حال مبارزه‌ایم و در عین حال مارکسیست هم نیستیم، مذهبی هم هستیم. حضرت امام یک حکمی به آقای هاشمی و آقای

مارکسیستی نشده بود، به کار سازمان خوش‌بین بودند. اشتباهات را به حساب بی‌توجهی و غفلت می‌گذاشتند. همچنین مطالعات آن‌ها کمتر بود، کمتر متوجه مارکسیستی بودن بعضی از جزوات سازمان می‌شدند. حتی خیلی از روحانیون، سازمان را حمایت می‌کردند. معتقد بودند این‌ها ضعف‌هایی است که قابل حل است. تصور نمی‌کردند روزی همین ضعف‌ها به ترور طرف مقابل بیانجامد. مساله را حاد نمی‌دیدند. اما بعد از ترورهایی که داخل سازمان صورت گرفت، متوجه

آقای رجایی و دوستان شروع به برپایی نماز جماعت کردند. پلیس اجازه این کار را نداده بود، یک مدت این‌ها را به زندانی‌های عادی انتقال دادند که یک جور تنبیه برای زندانیان سیاسی بود. آن‌ها در آن‌جا هم از نماز جماعت خواندن دست برنداشتند و بسیاری از زندانیان عادی را هم تحت تاثیر قرار دادند

شدند که اعضای سازمان یک تعصبی نسبت به ایده‌هایشان دارند و با کسانی که زاویه پیدا کنند، عناد می‌ورزند.

- شما قبل از ترورهای داخلی از سازمان جدا شدید یا بعد از آن؟

تقریباً بعد از آن. یک تعدادی از گروه مهدویون (آقای شاه‌کرمی و برادرانشان. از بنیانگذاران گروه مهدویون) از سازمان فراری شده بودند که من هم به آن‌ها پیوستم. سال ۱۳۵۳. تقریباً همزمان با ترور شهید شریف‌واقفی بود. افرادی مثل من که دیرتر به زندان رفتیم، اطلاعات بیشتری داشتیم که این اطلاعات را به داخل زندان دادیم. اطلاعات افراد داخل زندان را در اصطلاح، به روز کردیم. مثلاً در رابطه با تغییر ایدئولوژی سازمان، آقای رسولی (بازجوی زندان) آمده بود در بین زندانی‌ها و یک صفحاتی را خوانده بود و شادی‌کنان گفته بود: "سازمان مارکسیست شد". بدون این‌که جزوه

هم کشیده شد. در نهایت کار به جایی کشید که مجاهدین خلق از ما جدا می‌شدند و ما را بایکوت می‌کردند.

- وقتی اخبار حرکات انقلابی از بیرون به داخل می‌رسید، واکنش‌های این سه گروه چه تفاوتی داشت؟

در سال ۱۳۵۷ ما در بیرون از زندان موافقتمان را با رهبری امام خمینی اعلام کردیم. اما بچه‌های سازمان زاویه داشتند. معتقد بودند که مبارزات انقلابی یک حرکت رفرمیستی است. به بچه‌های خودشان می‌گفتند می‌توانید از این جریان برای رشد خودتان استفاده کنید، اما دل نبندید. بازی‌ای است که رژیم شاه انجام داده است. مانند زمان مصدق و امینی. بعد از یک مدت، ورق عوض می‌شود و فشارها شروع می‌شود. اعتقادی به این‌که جریان "امام خمینی" و انقلاب به پیروزی برسد، نداشتند. ما حتی برای اعتراض به اتفاق ۱۷ شهریور، بیانیه داده و اعتصاب غذا کردیم. بچه‌های سازمان هم بیانیه جداگانه دادند اما حاضر نشدند اسم "امام" را به عنوان رهبر مبارزه بیاورند. این زاویه‌ها مرتب افزایش پیدا می‌کرد. در راس این جمع غیر مجاهد اما مذهبی، آقای رجایی و آقای نبوی بودند. بعد از آزادی اسم خودمان را "امت واحد" گذاشتیم. که این امت واحده، یکی از گروه‌های تشکیل‌دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شد. آقای رجایی به غیر از مسایل تفکری که به هم نزدیک بودیم، انسان جا افتاده‌تر و اهل نماز شب بود. اهل عبادت بیشتری بود. از نظر اخلاقی نرم بود.

- پس انشعاب شما، آقای رجایی و آقای بهزاد نبوی در درون زندان اتفاق افتاد؟

من، از بیرون زودتر از تقاطعی شدن سازمان مطلع شده و به مهدویون پیوسته بودم. آقای رجایی یک سال زودتر از من به زندان افتاده بود، در زندان مطلع شد. آقای نبوی هم از سال ۱۳۵۱ در زندان بود. این‌ها در زندان انشعاب کردند. مارکسیست شدن سازمان، در داخل از سال ۱۳۵۳ علنی شده بود.

- اصل هدایت فکری در داخل زندان بود یا بیرون از زندان؟ این انشعاب برنامه‌ریزی شده بود؟ نه. بیشتر فردی بود. خیلی‌ها از همان سال ۱۳۵۲، انتقاداتی به سازمان داشتند. در داخل زندان هم عده‌ای انتقاداتی داشتند. اما چون هنوز

بازرگان داده بودند که برای اعتصاب کارکنان شرکت نفت اقدام کنند. در همین زمان بر علیه امام جو بدی در زندان درست کردند. معتقد بودند که این مبارزه یک مبارزه امپریالیستی است و امام نباید این ماموریت را به مهندس بازرگان می داد. مجاهدین آن زمان هر حرکتی را که بویی از کنار آمدن با آمریکا می داد، سازش تلقی می کردند. بعد از پیروزی انقلاب هم، وقتی آقای بازرگان نخست وزیر شد، مجاهدین خلق آن را به عنوان یک سازش تلقی کردند. بعد از این که سفارت آمریکا اشغال شد، امام با حمایت از این حرکت، سعی در فروکش کردن این جو حاکم داشت.

- آقای رجایی چقدر به مبارزه مسلحانه اعتقاد داشت؟

اعتقاد داشت. وقتی همکاری می کرد یعنی اعتقاد داشت. منتها بیشتر جایگاه حمایتی داشت تا این که اسلحه به دست بگیرد. گروه های مسلح هم از ایشان انتظار نداشتند که یک چریک حرفه ای بشود. می خواستند از ایشان در جایگاه خودش، استفاده کنند. همه ما اعتقاد به مبارزه مسلحانه داشتیم.

- در زندان چه کسی به آقای رجایی نزدیک تر بود؟

تیم ما به ویژه آقای بهزاد نبوی و من از دیگران به ایشان نزدیک تر بودیم.

- تیم شما شامل چه کسانی بود؟

ابتدا پنج الی شش نفر بیشتر نبودیم. من، آقای رجایی، آقای نبوی، آقای سوادینژاد (ایشان در یک مرحله دیگری جذب مجاهدین خلق شد)، آقای حسین منظر قائم. اما در اواخر زندان تقریباً یک جمع ۴۰ نفره ای شده بودیم. آقای سلامتی، آقای مخملباف و دیگران هم به ما پیوسته بودند.

- آقای رجایی بعدها، چقدر از این افراد هم زندانی در دولتش استفاده کرد؟

آقای رجایی فقط با اعضای سازمان در ارتباط نبود. با اعضای نهضت آزادی هم همکاری داشت. مانند آقای عزت الله سجایی. اما نهضت آزادی ها هم با آقای رجایی زاویه هایی داشتند و ایشان را کاملاً یکپارچه با خودشان نمی دانستند. به دلیل همین ارتباطات وسیعی که داشت به کفالت آموزش و پرورش رسید. همین طور با شهید باهنر و بهشتی که مدرسه رفاه را اداره می کردند نیز ارتباط داشت.

همین طور با مولفه هم ارتباطاتی داشت. با همه ارتباط اخلاقی و فکری داشت.

- آیا ارتباط شما با آقای رجایی بعد از زندان هم ادامه یافت؟ این ارتباط چگونه و حول چه فعالیت هایی بود؟

آقای رجایی هیچ گاه عضو رسمی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نشد، اما با ما اعضای سازمان ارتباط پیوسته ای داشت. به مجلس هم که رفتند، کمیسیونی تشکیل شده بود از نمایندگانی که طرفدار سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی

**شهید رجایی
بسیار سلیم النفس
بود. کمتر عصبانی
می شد. سعی می کرد با
همه مشورت کند. فکر
نمی کرد که همه چیز را
می داند. همیشه در حال
یادگیری بود**

بودند. آقای رجایی هم ضمن ارتباط با ما، نسبت به سازمان هم پس زمینه مثبتی داشت. در کابینه اش هم از همه افراد از سازمان ها و گروه های مختلف استفاده کرد.

- شما در چه زمینه و بخش هایی در دولت با ایشان همکاری داشتید؟

موقعی که نخست وزیر بودند، یک ارتباط هفتگی داشتیم و تبادل اطلاعات می کردیم.

- منظورتان ارتباط دوستانه است؟

هم دوستانه و هم از موضع سیاسی. ایشان وقتی تشکیل کابینه دادند، ما برای نوشتن برنامه شان برای رای به مجلس، بسیار کمک کردیم. بعد هم برای گزینش کابینه شان، پیشنهاداتی دادیم. خودشان هم پیشنهاداتی داشتند که از این میان، آقای نبوی را به عنوان وزیر انتخاب کردند. آقای سلامت را هم که عضو سازمان بودند به عنوان وزیر کشاورزی انتخاب کردند. ایشان با ارتباطاتی که داشت، از تمام پیشنهادات استفاده می کرد. همین طور استفاده از آقای سازگارا، آقای بانکی و آقای یزدی در کابینه اش نشان از ارتباط گسترده ایشان بود. در

واقع ایشان متعهد به یک تشکیلات ثابتی نبود.

- در واقع در دوران مبارزه شان هم فراحزبی عمل می کردند.

بله درست است. عضو رسمی سازمان نشد اما برای سازمان بسترسازی کرد. با نیروهای زیادی صحبت و ارتباط برقرار می کرد و این که دو سال در زندان کمیته مشترک او را نگه داشته بودند، به این علت بود که هر بار که یکی را می گرفتند، از فعالیت خودش با آقای رجایی چیزی تعریف می کرد.

- بعد از استعفای آقای شکوهی (وزیر آموزش و پرورش) که آقای رجایی کفالت آموزش و پرورش را برعهده گرفتند، آیا قرار بود که ایشان به عنوان وزیر آموزش و پرورش معرفی شوند که بحث نخست وزیری پیش آمد یا خیر؟

نمی دانم. البته نهضت آزادی هم آن زمان آقای رجایی را صد در صد قبول نداشت. در نتیجه به نظر می آید ایشان را موقتاً کفیل گذاشته بودند تا ببینند چطور آن جا را اداره می کند تا به مرور کسی را جایگزین کنند.

- با توجه به حضور شما در جلسات مختلف نخست وزیری، چه ویژگی های برجسته اخلاقی و مدیریتی در ایشان مشاهده می کردید؟

ایشان بسیار سلیم النفس بود. کمتر عصبانی می شد. سعی می کرد با همه مشورت کند. فکر نمی کرد که همه چیز را می داند. همیشه در حال یادگیری بود. آن زمان آقای بود به نام معزالدین حسینی که بحث هایی درباره اقتصاد می کرد. ایشان هفته ای یک بار با ما جلساتی داشتند و توضیحاتی درباره اقتصاد می دادند. ما به آقای رجایی گفتیم که بسیاری از مسایلی که ایشان مطرح می کنند، ذهنی است و عملی نیست. آقای رجایی گفت: بله. می دانم. اما فکر می کنم از صحبت های ایشان می توان استفاده کرد. روحیه دیگر ایشان، ساده زیستی بود. یک بار در یکی از جلساتی که خدمت آقای رجایی بودم، ایشان به عنوان انتقاد و نگرانی از جلسه ای یاد می کرد که وی را به آن دعوت کرده و روی میز جلسه هم ظرف میوه ای را که پر از سیب بوده قرار داده بودند. ایشان به قندانی که روی میزشان بود اشاره کرده و با حالت خاصی گفتند: بله، آقایان در این جلسه آن قدر تشریفاتی رفتار کردند که برای نمونه سیب هایی به اندازه این قندان را روی میز چیده بودند. وقتی صحبت ایشان تمام شد به قندان مورد نظرشان نگاه



شدیم که آقای رجایی شهید شده است.

جلسه آقای رجایی را به آن‌ها دادم تا در برگشت بتوانند ایشان را به نخست وزیری برسانند.

- تاثیر شهادت ایشان بر افکار عمومی و فضای سیاسی چه بود؟

به‌رحال اتفاق تأثیر برانگیزی بود. منتهی قبل از آن، انفجار حزب رخ داده بود و ذهن ما آماده این جور اتفاق‌ها بود. امام چندین بار به ایشان گفته بودند: مواظب خودت باش. انگار که امام می‌دانست. حتی به ایشان گفته بود: به‌خاطر مسایل امنیتی حتی نماز جمعه هم اشکالی ندارد نروی.

- به عنوان آخرین سوال بفرمایید، به نظر شما اگر ایشان در زمان فعلی در قید حیات بودند، به کدام جریان سیاسی نزدیک بودند؟

باید بدانیم که ایشان در آن زمان از آدم‌های فرصت‌طلب، تبری می‌جست. همین طور از کسانی که وارستگی لازم را نداشتند. چند بار از ایشان شنیده بودم که می‌گفت: «از فلان کس خوشم نیامده است چرا که دایم می‌خواهد خودش را مطرح کند». یا مثلاً «فلانی، دایم می‌خواست بیاید جلوی دوربین تا از او عکس بگیرند». از آدم‌هایی که به دنبال پست و مقام بودند فاصله می‌گرفت. یا یک بار گفت: «من فلانی را نمی‌شناختم و گرنه این پست را به او نمی‌دادم». ایشان اگر بود احتمالاً مثل همان زمان، فردی معتدل بود که شخصیتی مستقل از جریان‌های سیاسی موجود داشت. همان موقع هم با هرگروهی بود، انتقاداتی هم به آن‌ها وارد می‌کرد.

- با توجه به این که از دوران زندان ایشان را می‌شناختید، آیا پس از پیروزی انقلاب و دستیابی ایشان به جایگاه‌های مدیریتی و سیاسی تغییر رویه‌ای در رفتار ایشان مشاهده کردید؟

رشد مدیریتی در ایشان قابل مشاهده بود. روی ویژگی‌های اخلاقی خودش هم کار می‌کرد. نماز اول وقت ایشان هرگز ترک نشد. وقتی در زندان غذا می‌آوردند، برای ایشان می‌گذاشتند کنار تا سرد نشود، چرا که اول باید نماز می‌خواند، بعد غذا می‌خورد. بعدها هم همین رویه را در پیش گرفته بود. بسیار منظم بود و این نظم را حفظ کرد. حتی در شلوغ‌ترین برنامه کاری‌اش. یک بار در جلسه‌ای که در نخست وزیری بود، ایشان گفت: من وقتی پشت این میز می‌نشینم و دارم کار می‌کنم، بازویم را به این میز می‌زنم و به خودم می‌گویم: رجایی مبدا فکر کنی نخست‌وزیر شده‌ای و میز تو را بگیرد! ایشان خودسازی می‌کرد. حواسش بود که غرور او را نگیرد. بر خودش مسلط بود.

- چطور از شهادت ایشان مطلع شدید؟

ما در دفتر سازمان مجاهدین واقع در خیابان مجاهدین بودیم. روبروی مجلس فعلی قرار داشت. در آنجا جلسه داشتیم که صدای انفجار را شنیدیم. رفتیم سمت نخست وزیری و متوجه

کردم. دیدم انصافاً قندان بزرگی نیست که ایشان اندازه سیب‌های جلسه را با آن مقایسه می‌کرد، ولی ایشان خرید و گذاشتن سیب‌هایی در همین اندازه را هم تشریفات می‌دانست.

- به نظر شما چرا می‌گوییم شهید رجایی، مردمی بود یا مثل همه مردم بود و مثل مردم زندگی می‌کرد؟

در اولین روزهایی که ایشان حکم نخست وزیری گرفته بودند به من اطلاع داد چون در زمان کفالت آموزش و پرورش به تربیت معلم تبریز قول بازدید و سخنرانی داده است در این سفر با او بروم. به علت تقید خاصی که به قول و قرارهایش داشت، حتماً می‌خواست این سفر را انجام دهد. رفتیم به فرودگاه. در آنجا ایستادیم در صف گرفتن کارت پرواز. نیروهای فرودگاه ایشان را شناختند. آمدند و با احترام از ایشان خواستند که به اتاق آن‌ها برود تا کارهای پرواز را خودشان انجام دهند. آقای رجایی گفتند: ما کاری نداریم. گرفتن بلیط و کارت پرواز برای من زحمتی ندارد. وقتی هم به قسمت بازرسی رسیدیم ایشان اسلحه‌اش را به من دادند تا من به قسمت مربوطه تحویل بدهم. آن فردی که بازرسی بدنی می‌کرد تا آخر هم متوجه نشد که ایشان آقای رجایی و نخست‌وزیر است. وقتی هم به فرودگاه تبریز رسیدیم، مسئولین آنجا برای خوش آمدگویی آمده بودند. برای استقبال از آقای رجایی. ایشان چند قدم رفتند و بعد همه را صدا زدند. صف را به هم زدند. گفت: ما آمده‌ایم این‌جا یک سخنرانی بکنیم، شما هم بروید به کارهایتان رسیدگی کنید.

خاطره‌ای دیگر از بی‌تکلف بودن ایشان تعریف کنم. یک روز که با آقای رجایی در ساختمان اکیاتان- میدان بهارستان- در نخست وزیری جلسه داشتیم، پس از جلسه من با یک موتور دنده‌ای کوچکی که داشتم، آماده خارج شدن بودم. ماشین مخصوص آقای رجایی با یک اسکورت آماده رساندن ایشان بود. آقای رجایی احساس کرد با توجه به شلوغی خیابان‌ها نمی‌تواند به موقع به جلسه دیگرش برسد. نزدیک من آمد و گفت: من را با موتور می‌بری؟ من که از سادگی و تواضع ایشان ذوق زده شده بودم گفتم بله. در خدمت هستم. ایشان هم بدون هیچ تکلفی به ترک موتور من سوار شد و جالب این‌که در داخل کوچه‌های شاپور، اسکورت ایشان ما را گم کردند. من ایشان را در محل مقرر پیاده کردم و در حال بازگشت بودم که دیدم دارند دنبال ما می‌گردند. آدرس محل

درآمد

روایتی مردمی از شهید رجایی در دوران مسوولیت ایشان و بعد از شهادتشان وجود دارد که این شهید بزرگوار را فردی خالص، صادق و مردمی نشان می‌دهد. رجایی را همه به عنوان الگویی از ساده زیستی و عاری از جاه‌طلبی می‌شناسند و کمابیش از مرارت‌ها، سختی‌ها، شکنجه‌ها و محدودیت‌های او شنیده‌اند. به نحوی که کمتر کسی را می‌توان یافت که شهید رجایی را بشناسد و به مقاومت و مبارزات او واقف نباشد. روایت این سیره و رفتار از زبان اسناد و مدارک و نقل آن از زبان قاسم تبریزی که در نخست وزیری با شهید همکاری داشته است، گفته‌ها و شنیده‌ها را به زبان اسناد برای خواننده جذاب‌تر می‌کند.

شهید رجایی در آئینه اسناد در گفتگو با آقای قاسم تبریزی
از همکاران شهید رجایی در نخست وزیری

بزرگ‌ترین دغدغه شهید رجایی تحول در سیستم آموزش و پرورش بود



- نوع و میزان شکنجه‌هایی که شده‌اند مشخص است؟

در اسناد، چیزی به نام شکنجه نداریم. این امر عادی بوده است. کمیته‌ی ضد خرابکاری در دو مرحله با ایشان برخورد می‌کند. مرحله اول که ایشان را مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌دهند و در مرحله‌ی دوم گویا وحید افراخته (از اعضای سازمان مجاهدین خلق) درباره‌ی او گزارشی می‌دهد که دوباره او را به کمیته‌ی مشترک احضار می‌کنند که چرا تمام اطلاعات را بیان نکرده است. در ۱۴ مرحله بازجویی مفصل که بیش از ۹۰ صفحه از بازجویی‌ها را تشکیل می‌دهد، با حفظ پنهان‌کاری، سیری از زندگی خودش را هم بیان می‌کند. بیشتر چیزهایی را می‌گوید که برای ساواک

می‌کند و دستگیر می‌شود. پرونده روند مفصل‌تری را پیدا می‌کند و مورد بازجویی‌های شدید قرار می‌گیرد.

- طبق اسناد ساواک، شهید رجایی به چه چیزهایی در اعترافات خود اشاره کرده است؟ نام افراد سازمان را آورده است (به اصطلاح کسی را لو داده است)؟

تمام تلاش ایشان این بوده است که کسی را معرفی نکنند. از نهضت آزادی هم گفته است که من فقط آقای طالقانی، دکترسحابی و مهندس بازرگان را می‌شناسم و نهایت آقای رحیم عطایی و عباس رادیا را که از چهره‌های شناخته شده بودند، معرفی می‌کند.

- اولین و آخرین سندهای ساواک درباره شهید رجایی مربوط به کدام اقدام و فعالیت ایشان بودند؟

در پرونده‌های ساواک، اولین سند درباره‌ی فعالیت ایشان، مربوط به ۶ آذرماه ۱۳۴۰ است که ایشان در دبیرستان خوانسار فعالیت می‌کند و بعد به دبیرستانی در قزوین منتقل می‌شود.

آخرین سند درباره‌ی ایشان هم مربوط به پرونده‌ای با بیش از ۴۵۰ برگ است. که مربوط می‌شود به ۲۲ خرداد ۱۳۵۷ که درون زندان نماز جماعت و سخنرانی راه می‌اندازد. با ایشان برخورد می‌شود و مدتی او را به سلول انفرادی می‌فرستند. بخش اصلی سند مربوط می‌شود به ۱۳۴۲/۲/۱۱ که آقای رجایی اعلامیه‌های نهضت آزادی را پخش

چه مجوز داشت، اما جزو کتاب‌های ممنوعه بود. مانند کتاب‌های آزادی هند، میراث‌خوار استعمار، مکتب‌های اقتصاد، اسلام‌شناسی، اسلام و غرب و ... که به‌عنوان کتاب سیاسی ضمیمه‌ی پرونده آقای رجایی می‌شود. بازجویی‌های بیش از ۸۲ صفحه‌ای ایشان، می‌تواند یک تاریخ سیاسی و به‌نوعی زندگی‌نامه سیاسی - فرهنگی شهید رجایی باشد. با توجه به این که بخش پنهان را بیان نکرده است. اشاره می‌کند که چطور در فقر زندگی کردیم بعد از فوت پدر. همچنین به چگونگی آمدن به تهران، رفتن به مدرسه و تشکیل گروه شیعیان و یا با گروهی از دانش‌آموزان اشاره می‌کند. (البته این گروه شیعیانی که آقای رجایی نام می‌برد با آن گروه شیعیان که در سال ۱۳۴۶، دکتر جواد منصوری و آقای احمد احمدی تشکیل دادند، تفاوت دارد)

- در همین زمان است که انجمن اسلامی معلمان را تشکیل می‌دهد؟

بله. تشکیل این انجمن دو مرحله دارد؛ مرحله اول در سال‌های ۱۳۳۸-۳۹ تشکیل می‌شود که شهید آیت‌الله مطهری، احمد آرام و دکتر باهنر در آن دخیل بودند. این انجمن نتوانست حرکتی انجام دهد و همواره در سایه انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی مهندسان بود. در مرحله بعد در سال ۵۷ و نزدیک به پیروزی انقلاب، یک انجمن اسلامی معلمان تشکیل می‌شود با شهید سید محمدجواد شرافت، حاج علی‌اصغر نوروزی، مرحوم مرتضی کثیرائی، مرحوم آقای محدث و عده‌ای از معلمان متعهد که تا سال ۱۳۷۵ ادامه می‌یابد. لذا این دو انجمن اسلامی معلمان باید از هم تفکیک بشوند.

هم‌چنین در بازجویی‌ها به تحقیقاتی که درباره تشکیلات بهائیت داشته اشاره می‌کند. حضورش در انجمن اسلامی دانشجویان، مدرسه‌ی کمال و مسجد هدایت را بیان کرده است. آشنایی‌اش را با محمد حنیف‌نژاد در کلوپ نهضت آزادی بیان می‌کند. در مورد سفر فرانسه هم فقط به این اشاره کرده است که برای گردش رفته بودم و حرفی از فعالیت‌های سیاسی و ارتباطش با جلال‌الدین فارسی نمی‌زند.

آقای رجایی در شرکت سهامی انتشار که یکی از موسسات انتشاراتی مذهبی بزرگ در بین سال‌های ۳۷ تا ۵۲ بود که در سال ۵۲ توسط ساواک منحل شد، ایشان از اعضای فعال بود. در این شرکت بیش از ۵۰۰ نفر سرمایه‌گذار داشت که آقای رجایی به‌عنوان مشاور علی‌البدل در جلسات هیات

شورای بنیاد رفاه تشکیل شده، آقای رجایی عضو ستاد مرکزی بنیاد خیریه تعاونی اسلامی هستند، سفر فرانسه آقای رجایی در مرداد ۱۳۵۰ رخ داده، در دوره‌ای که آیت‌الله طالقانی در بلوچستان در تبعید به سر می‌برده، آقای رجایی با ایشان دیدار داشته است یا حضور آقای رجایی در جلسات انجمن اسلامی مهندسين که گاهی علامه محمدتقی جعفری و آیت‌الله مطهری یا آیت‌الله موسوی اردبیلی و آیت‌الله خامنه‌ای سخنرانی می‌کردند، گزارش شده است».

بازجویی‌های بیش از ۸۲ صفحه‌ای ایشان، می‌تواند یک تاریخ سیاسی و به‌نوعی زندگی‌نامه سیاسی - فرهنگی شهید رجایی باشد. با توجه به این که بخش پنهان را بیان نکرده است. اشاره می‌کند که چطور در فقر زندگی کردیم بعد از فوت پدر. همچنین به چگونگی آمدن به تهران، رفتن به مدرسه و تشکیل گروه شیعیان و یا با گروهی از دانش‌آموزان اشاره می‌کند

- از شیوه دستگیری ایشان، چه در اسناد آمده است؟

دستگیری ایشان در سال ۱۳۵۲ از این‌جا شروع می‌شود که آقای رجایی مجموعه‌ای از اسناد خانم پوران‌دخت بازرگان را در منزل خواهرش پنهان می‌کند. خواهرزاده‌ی ایشان آن‌ها را می‌خواند و به کسی هم نشان می‌دهد. در نهایت ساواک متوجه می‌شود و از این طریق ایشان دستگیر می‌شود. هیچ‌گاه بیان نمی‌کند که این اسناد از کجا آمده و متعلق به کیست؟ عمده شکنجه ایشان هم مربوط به ارتباطش با سازمان مجاهدین خلق به اتهام اقدام علیه امنیت کشور است. در بازرسی از منزل ایشان هم کتاب‌هایی پیدا می‌کنند که اگر

محرز بوده است. یا با گفتن آن موجب دستگیری دیگران نمی‌شود که این هوشیاری ایشان را نشان می‌دهد. یک جا می‌گوید: در زندان قصر به دیدار مهندس بازرگان رفته‌ام. (در زندان قصر، دفتری بود که افراد می‌توانستند به هر دلیلی به دیدار زندانی‌ها بروند و از پشت پنجره با آن‌ها صحبت کنند). در بازجویی‌ها از ایشان می‌پرسند؛ شما به دیدار مهندس بازرگان رفته‌ای، آیا با جبهه‌ی ملی هم رابطه داشته‌ای؟

آقای رجایی می‌گوید: نه. من هیچ‌گاه با جبهه‌ی ملی در ارتباط نبودم، چون این‌ها مذهبی نبودند. سپس علت انشعاب از نهضت آزادی را می‌پرسند. می‌گوید که در درون جبهه ملی، آقای طالقانی مذهبی بودند و از آقای آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید، خط می‌گیرند که این زمینه انشعاب می‌شود. از آن‌جایی که من مذهبی بودم، با تشکیل نهضت آزادی، همکاری خود را با آن‌ها شروع کردم.

در سال ۱۳۴۲ از قزوین گزارش می‌رسد که با نهضت آزادی همکاری می‌کند (در آن ۵۰ روزی که در آن‌جا بوده است). گزارشات دیگری هم داریم که در سال ۱۳۴۵ با دکتر محمد جواد باهنر، آقایان جلال‌الدین فارسی و صاحب زمانی علاوه بر درس دادن در مدرسه، مباحثی را بیان می‌کردند. بعداً معلوم می‌شود یکی از افرادی که در جمع آن‌ها حضور داشته، مامور بوده است که آن‌ها را به ساواک معرفی می‌کرده است. حتی گزارشی هم هست که آن فرد مامور نتوانسته یک جلسه را شرکت کند. ساواک معمولاً از طریق ارباب یا تطمیع، یک سری مامور را در بین افراد قرار می‌داد تا گزارش آن‌ها را به سازمان بدهند.

- نام آقای رجایی چقدر در گزارشات به چشم می‌خورد؟

ایشان به‌طور مرتب به مسجد هدایت می‌رفت. اسامی سیاسیونی که در مسجد بودند، توسط مامور ساواک گزارش شده است. در کتاب «آیت‌الله سید محمود طالقانی به روایت اسناد ساواک» که در سه جلد منتشر شده است، عموماً نام آقای رجایی در کنار نام محمدصادق اسلامی، آقای محمدعلی هوشیار و دیگران ذکر شده است. تمام مباحثی که در جلسات سخنرانی برخی شخصیت‌ها مانند آیت‌الله محمد امامی‌کاشانی، دکتر محمدجواد باهنر، آقای علی‌اکبر رفسنجانی مطرح شده بود، به ساواک گزارش شده است. مانند: «آقای دکتر شیبانی با آقای عطف‌ت از فعالان بوده‌اند، در سال ۱۳۴۸ که

امنایی آن‌ها شرکت می‌کرد.

- اولین باری که امام را ملاقات می‌کنند چه زمانی و کجا بوده است؟

نمی‌دانم. من در اسناد ندیدم. در ایران که مشخص است. اما بعد از سفر به پاریس قرار بود به ترکیه، سوریه، لبنان و سپس به عراق بروم. هیچ اشاره‌ای به سفر عراق ایشان نشده است. هیچ‌گاه از زبان ایشان هم از سفر به عراق چیزی نشنیدیم و نخوانده‌ایم. این‌که به سفر عراق رفته است یا نرفته بر ما مشخص نیست.

- علت سفر به پاریس چه بود؟

آقای رجایی از طرف سازمان مجاهدین، ماموریت پیدا می‌کند که یک چمدان اسناد و اخبار را به فرانسه ببرد و در اختیار آقای قطب‌زاده قرار دهد. بعد از آن به لبنان بروم و با جلال‌الدین فارسی ملاقات کند. ملاقاتی هم در نجف با امام داشته باشد.

تک‌نگاری‌هایی هم توسط برخی از اعضای سازمان مجاهدین خلق علیه ایشان صورت گرفته بود. به عنوان مثال گزارش خانم اشرف‌زاده که شاید وقتی برای بار دوم آقای رجایی را به کمیته‌ی مشترک می‌آورند و شکنجه می‌دهند به علت آن گزارش باشد. به خصوص این‌که سازمان مجاهدین توسط تقی شاهرام و بهرام آرام به طرف مارکسیسم رفت و یکی از شیوه‌های عمل آن‌ها، لو دادن اعضا و چهره‌های مذهبی بود. اولین نفر هم آیت‌الله سید محمود طالقانی بود. بعد آقای حاج مهدی غیوران و همسرش خانم طاهره سجادی، آقای عزت شاهی و... که همه‌ی این افراد را مجدد به کمیته‌ی مشترک آورده و شکنجه کردند.

- در آن گزارش چه نوشته بود؟

در آن گزارش فقط اسم خانم منیژه کرمانی ذکر شده بود که درباره آقای رجایی و سازمان گزارش داده است. شاید هم قضیه بیشتر از این بوده است. برخی از افراد مثل وحید افراخته، وقتی دستگیر می‌شدند مجبور به معرفی دیگر افراد می‌شدند. شاید هم ساواک در رده‌های بالای سازمان، نفوذش داشته است که توانسته بود اسامی افراد را در بیاورد. چون در سال ۵۵ دیگر خبری از سازمان نبود، اما افرادی مثل بهرام آرام در بیرون کشته یا دستگیر شدند. تنها سه چهار نفر مثل تراب حق‌شناس و محمدحسین روحانی در خارج از کشور مشغول

فعالیت بودند. طبق گزارشی که در سال ۵۴ کمیته‌ی مشترک می‌دهد، اتهامات در پرونده آقای رجایی را عضویت و فعالیت در نهضت آزادی، پخش اعلامیه و به خصوص فعالیت در سازمان مجاهدین خلق اعلام می‌کند. بدون تردید باید اسناد اعضای سازمان مجاهدین خلق، منتشر شود تا بسیاری از واقعیات و حقایق روشن شود.

- آیا در اسناد موجود، مشخص بود که نقش

آقای رجایی از طرف سازمان مجاهدین، ماموریت پیدا می‌کند که یک چمدان اسناد و اخبار را به فرانسه ببرد و در اختیار آقای قطب‌زاده قرار دهد. بعد از آن به لبنان بروم و با جلال‌الدین فارسی ملاقات کند. ملاقاتی هم در نجف با امام داشته باشد

آقای رجایی در سازمان چه بوده است؟

در اسناد چیزی نداریم. ایشان در سازمان، جایگاه بالایی نداشته است. سازمان دارای دو بخش می‌شد. یک بخش که مربوط به رهبری بود که از آقایان حنیف‌نژاد، احمد رضایی تا جریان مارکسیستی تقی شاهرام را شامل می‌شد. ارتباط با سازمان گاهی با چهار یا پنج واسطه صورت می‌گرفت. حتی این لایه‌های سازمان، همدیگر را نمی‌شناختند. برای این‌که حلقه‌ی دستگیری‌ها به‌طور منظم تا لایه‌های بالا کشیده نشود. ارتباط هم همیشه یک طرفه بود. لذا به این خاطر آقای رجایی جایگاه بالایی نداشت، اما در لایه‌های میانی بسیار فعال بود.

بعد از گرایش سازمان به سمت مارکسیسم، با وجود این‌که ایشان در زندان بودند، در برابر سازمان موضع‌گیری کردند. از نظر اعتقادی، جریان مارکسیستی سازمان را نجس می‌دانستند و این طبق فتوای علمای درون زندان بود. لذا رجوی و سایرین، دو نفر را در زندان، شدیداً بایکوت کردند. یکی از آن‌ها عزت شاهی و دیگری رجایی

بود. بایکوت هم به گونه‌ای بود که هیچ‌کس حق صحبت کردن با آن‌ها را نداشت.

- آقای رجایی، این موضوع را در جایی ذکر کرده‌اند؟

بله. هم خودشان و هم دوستانشان. در کتاب «سیره شهید رجایی» هم ذکر شده است. هم چنین آقای عسگری‌راد در کتاب خاطراتی از شهید رجایی (کتابی دو جلدی)، آقای میرطابوسی هم اشاراتی کرده است. در زندگی‌نامه شهید رجایی، آقای سجاد راعی مواردی را آورده است.

- برویم سراغ نهضت آزادی و زندان.

در درون نهضت آزادی، سه جریان وجود داشت که این جریان‌ها تا حدی با هم معارض بودند. اولی، جریان مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به‌عنوان یک جریان روشنفکری مذهبی. دیگری جریان آقای عطایی و امیرانظام و حسن نزیه، به‌عنوان یک جریان سوسیال‌ملی، که این‌ها مذهبی نبودند و نسبت به بچه‌های مذهبی موضع تند داشتند.

- یعنی نهضت از ابتدا دارای سه بخش بود یا کم‌کم شکاف ایجاد شد؟

از اول به این شکل بود، منتها خودش را خیلی نشان نمی‌داد. جریان سوم، جریان آیت‌الله طالقانی بود که یک جریان مذهبی بود و به دنبال اهداف اسلامی بودند. آقای بازرگان و آقای سبحانی بیشتر به دنبال اهداف پارلمانی و مبارزه حول قانون اساسی بودند. آقایان جلال‌الدین فارسی، سید محمدمهدی جعفری، دکتر عباس شیبانی، محمدصادق اسلامی و آقای رجایی و... جزو کسانی بودند که آیت‌الله طالقانی را همراهی می‌کردند.

بعد از دستگیری رهبران نهضت آزادی در سال ۴۲، مثل آیت‌الله طالقانی، آقای سبحانی، آقای بازرگان و سایرین، آقایان عطایی، حسن نزیه و امیرانظام هم خودشان را کنار کشیدند. بعد از آن جلال‌الدین فارسی و آقای رجایی فعال سیاسی شدند. در حقیقت حدود سال ۴۳ حرکت نهضت آزادی، حرکت تنسیدی بود. اعلامیه می‌دادند که دیکتاتور خون می‌ریزد. که این برای برخی اعضای نهضت آزادی در زندان مساله شد. آقای بازرگان در زندان می‌گفت که ما چنین اعتقادی نداریم. در سال ۴۴ چراغ نهضت آزادی در ایران خاموش شد. دیگر کسی برای فعالیت نبود. سال ۴۶ که آقای سبحانی و آقای بازرگان آزاد شدند هم فعالیتی به

در حقیقت این حرکت، به لحاظ کیفیت و کمیت، تحولی در آموزش و پرورش پدید آورد. آشنایی من با ایشان، در همین مقطع شروع شد. من در بخش فرهنگی پیگیری شورای انقلاب به ریاست آقای ابوالفضل اجاره‌دار فعالیت می‌کردم. روزهای چهارشنبه‌ی هر هفته، جلسه‌ای با آقای رجایی برگزار می‌کردیم و گزارشی از حوزه‌ی کار و مشکلات و پیشنهادات ارایه می‌شد. در دوره‌ی وزارت ایشان تا سال ۵۹، این ارتباط به طور مستمر وجود داشت. در آخرین جلسه‌ای که با آیت‌الله بهشتی داشتیم، ایشان گفتند که باید با آقای رئیس‌جمهور همکاری کنید. اما آقای بنی‌صدر به گونه‌ای بود که هم ما می‌دانستیم نمی‌شود با ایشان کار کرد، هم خودشان قبول نمی‌کردند. این بود که خدمت آقای رجایی در نخست‌وزیری رسیدیم. در دوره‌ی نخست‌وزیری ایشان، این جلسات در میدان بهارستان همچنان ادامه داشت. در دوره‌ی ریاست جمهوری ایشان، من به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رفته بودم که این دوره هم عمر چندانی نداشت.

- اگر خاطره‌ای درباره ویژگی‌های شخصیتی ایشان دارید، بفرمایید.

آقای رجایی سه ویژگی در کارش داشت؛ اول نظم، دوم مقید به کار و سوم معتقد به خدا، قانون و تحقق آرمان‌های اسلامی بود. ساعت کاری اصلاً برایش مطرح نبود. یک بار با ما تماس گرفتند که برای برنامه‌ریزی نهضت سوادآموزی، که در آن دوره زیر نظر شهید دکتر باهنر بود، جلسه‌ای برگزار کنیم. ما هم ساعت ۶:۳۰ صبح به همراه آقای حاج مصطفی علیان در وزارتخانه حضور پیدا کردیم. خانمی آمده بودند که مدرسه‌شان، ملی شده بود. آقای رجایی به آن خانم گفتند: که طبق قانون همه‌ی مدارس باید ملی شوند و استثنا هم نداریم. بنده در این موضوع نمی‌توانم کاری انجام دهم، دوباره آن خانم شروع به توضیح دادن کرد. آقای رجایی در جواب بسیار آرام می‌گفت: حرف شما درست است اما قانون مصوب شده و ما باید مجری قانون باشیم. سپس بار چهارم که آن خانم می‌خواست تکرار کند، به ایشان گفت: آقایان دیگر هم منتظر هستند و می‌خواهند صحبت کنند. (اشاره به آقای سید علی موسوی گرمارودی که مسئول انتشارات انقلاب اسلامی بود و می‌خواست کتاب‌های درسی را چاپ کند) یا در جلسه‌ای دیگر، به بچه‌ها گفت ما برای

مرتب از ما می‌خواستند برایشان استخاره بگیریم». یک بار که آیت‌الله مهدوی کنی از آنان سوال می‌کند چرا این قدر استخاره می‌گیرید؟ می‌گویند می‌خواهیم بدانیم که در ایران بمانیم یا برویم.

- شما تا به این جا با آقای رجایی آشنایی پیدا نکرده بودید؟

خیر. بعد از انقلاب، ایشان در وزارت آموزش و پرورش در کنار شهیدان بهشتی و مطهری و

با وجودی که ایشان نه در دولت بود و نه در شورای انقلاب حضور داشت، اما خودشان شورایی تشکیل دادند که بچه‌های مذهبی را شناسایی می‌کردند و برای ورود به آموزش و پرورش، آموزش می‌دادند

باهنر شروع به برنامه‌ریزی کردند. با وجودی که ایشان نه در دولت بود و نه در شورای انقلاب حضور داشت، اما خودشان شورایی تشکیل دادند که بچه‌های مذهبی را شناسایی می‌کردند و برای ورود به آموزش و پرورش، آموزش می‌دادند. تعداد قابل توجهی را شناسایی کردند. در آن زمان که آقای دکتر شکوهی وزیر آموزش و پرورش بود، این امر را قبول نکرد. وضعیت مدارس هم به گونه‌ای بود که با وجود حزب توده و سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و... به‌طور کامل در دست مذهبی‌ها نبود. با استعفای آقای شکوهی با رای اکثریت در نهایت آقای رجایی به‌عنوان کفیل آموزش و پرورش برگزیده شد. در این‌جا شروع به ایجاد تحولاتی در مدارس کرد. در نهایت با استعفای دولت موقت و مدیریت مملکت به دست شورای انقلاب، مصوب می‌شود که آقای رجایی به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش انتخاب شود. اولین حرکتی که انجام شد، تشکیل جریان کمک به مدارس با عنوان «امور تربیتی» بود که یک جریان ایدئولوژیک و سیاسی در آموزش و پرورش به‌وجود آورد. در انتخاب افراد هم از خانم‌ها و آقایانی که آموزش دیده بودند استفاده می‌کردند.

نام نهضت آزادی شکل نگرفت. تا سال ۵۶، فعالیت آن‌ها فقط در انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی مهندسیین بود که آقایان علامه جعفری، آیت‌الله موسوی، دکتر باهنر، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله مطهری سخنرانی می‌کردند.

بعد از محکومیت، آقای رجایی در زندان شروع به فعالیت‌های فکری و فرهنگی کرد. برای بچه‌هایی که تازه دستگیر می‌شدند، کلاس می‌گذاشت و بحث‌های قرآنی می‌کرد. موضع‌گیری‌اش در برابر مارکسیست‌ها و مجاهدین خلق هم بسیار روشن بود.

در سال‌های ۵۶-۵۷ که یک سری آزادی‌ها در زندان به‌وجود آمده بود، ایشان از همسرش که بیشتر به ملاقاتش می‌رفت، یک سری کتاب‌های شهید مطهری را تقاضا کرده بود که در اسناد ذکر شده است. در آن سال، فشار و سخت‌گیری مثل سال‌های قبل نبود. تا این‌که ایشان از زندان آزاد شدند. بعد از آزادی هم انجمن اسلامی معلمان را به همراه شهید سید محمدجواد شرافت، مرحوم مرتضی کتیرایی، علی اصغر نوروزی و عده‌ای از معلمان آن دوره مثل آقای محدث تاسیس می‌کند.

- ایشان چند ماه مانده به پیروزی انقلاب، آزاد می‌شوند؟

حدوداً دو ماه و نیم قبل از پیروزی انقلاب در آذر ماه ۱۳۵۷.

- چرا ایشان را آزاد کردند؟

آزادی ایشان ربطی به رژیم نداشت و مربوط به روند مبارزات بود. وقتی مبارزات در بیرون گسترش پیدا کرد، در زندان هم زندانی‌ها دست به اعتصاب می‌زدند.

یکی از مطالبات مبارزین در سال‌های ۵۶-۵۷ آزادی زندانی‌های سیاسی بود. خبر چگونگی اوضاع بیرون به‌طور مرتب به زندان و از زندان به بیرون می‌رسید. به عنوان مثال در ۱۷ شهریور همه زندانی‌ها اعتصاب غذا کردند. این هماهنگی‌ها وجود داشت. تاحدی که نگهداری زندانی‌ها برای رژیم غیرممکن شده بود. نفراتی هم که در این دوران دستگیر می‌شدند، فشار و شکنجه‌ی سال‌های اول روی آن‌ها نبود. آیت‌الله مهدوی کنی خاطره‌ای تعریف می‌کردند که؛ «بار اولی که من را گرفتند، برعکس از پا آویزان کرده بودند و می‌زدند. در آذر ۵۷ که دوباره من را گرفتند، خیلی به ما احترام می‌گذاشتند. برخی از شکنجه‌گرها

پلیس تهران کسی را لازم داریم. یکی از دوستان که خیلی وارد بود، شخصی را معرفی کرد. آقای رجایی بعد از صحبت با آن شخص، مجدد گفت شخص دیگری را معرفی کنید. آن شخص فرد ضعیفی است و خود او هم می‌گوید که من ضعیفم. از شخصی که ضعیف باشد نمی‌توان انتظار کار داشت. ایشان هم به تخصص اهمیت می‌داد، هم تعهد و هم تقید.

یا در برخی موارد که نیاز به پیگیری داشت، هرگز فراموش نمی‌کرد. اما در کارهایی که بر اساس قانون به حیثه‌ی کاری او مربوط نمی‌شد، وارد نمی‌شد. در واقع اصل قانون را رعایت می‌کرد. مهم‌ترین ویژگی این سیاستمدار انقلاب در عمل این بود که؛ دیانتش عین سیاست و سیاستش عین دیانت بود.

- در وزارتخانه رابطه‌اش با زیردستان چطور بود؟

در غذا خوردن، همه با هم غذا می‌خوردند. تفاوتی برای کسی قائل نبود. نسبت به کسی کبر و غرور نداشت. انسان وارسته‌ای بود که جز فروتنی و خضوع در وجودش نبود. یک مرتبه هواداران سازمان مجاهدین خلق آمده بودند در وزارتخانه و شعار «رجایی وزیر ارتجاعی» را سر می‌دادند. آقای رجایی گفت: این‌ها بچه‌های خودمان هستند، می‌روم و با ایشان صحبت می‌کنم. آقای رجایی به میان آن‌ها رفت و گفت: شما شعار ارتجاعی می‌دهید اما من ارتجاعی نیستم. ارتجاعی یعنی چی؟ من معلمم. و شروع کردند با زبان محبت و سعه‌ی صدر با آن‌ها صحبت کردند. آقای رجایی تحمل بالایی داشت.

ایشان دقت بالایی در مساله بیت‌المال داشت. اهل تشریفات نبود. اتاق ایشان در یک ساختمان قدیمی آموزش و پرورش، یک اتاق ساده بود. اتاقی که در گذشته مربوط به کارمندان بود. حاضر نبود به کاخ نخست وزیری برود.

- با توجه به مدت کوتاه وزارت ایشان، نتوانستند برنامه‌هایشان را پیاده کنند؟

چرا. چون از قبل برنامه‌ریزی کرده بودند نتوانستند تا حدودی پیاده کنند.

- به نظر شما رنج بزرگ شهید رجایی چه بود؟

نمی‌توان گفت رنج. اما بزرگترین دغدغه‌اش

تحول در سیستم آموزش و پرورش بود. ایشان آموزش و پرورش را یک مرکز انسان‌ساز و فرهنگ‌ساز می‌دانست.

- حتی در دوره نخست وزیری؟

بله. حتی در دوران ریاست جمهوری هم هیچ‌گاه آموزش و پرورش را از یاد نبرد. اول این‌که در درون آموزش و پرورش، افراد درست و نادرست را می‌شناخت. دوم این‌که برای آموزش و پرورش برنامه داشت، سوم این‌که مجموعه‌ی شهید آیت‌الله بهشتی، شهید سید محمدجواد شرافت و شهید

در دوران ریاست جمهوری هم هیچ‌گاه آموزش و پرورش را از یاد نبرد. اول این‌که در درون آموزش و پرورش، افراد درست و نادرست را می‌شناخت. دوم این‌که برای آموزش و پرورش برنامه داشت، سوم این‌که مجموعه‌ی شهید آیت‌الله بهشتی، شهید سید محمدجواد شرافت و شهید حجت الاسلام باهنر، طراح و متخصص ایجاد تحول در آموزش و پرورش بودند. آقای رجایی امور تربیتی را بلافاصله بعد از وزارت ایجاد کرد

حجت الاسلام باهنر، طراح و متخصص ایجاد تحول در آموزش و پرورش بودند. آقای رجایی امور تربیتی را بلافاصله بعد از وزارت ایجاد کرد. دانشسراها را بلافاصله تقویت کرد و گسترش داد. در دوره‌ی نخست وزیری‌اش، آموزش و پرورش ۱۸ نشریه‌ی آموزشی را منتشر کرد. در زمینه‌های مختلفی مثل جغرافیا، تاریخ، کودکان، دانش‌آموزان و دبیرستانی‌ها. در دوران معاونت آقای دکتر غلامعلی حدادعادل کتاب‌های درسی هم تغییرات زیادی کرد. از بسیاری از شخصیت‌ها

برای همکاری دعوت نمود. مثلاً یکی از کسانی که همیشه با ایشان همراهی می‌کرد، شهید سید کاظم موسوی بود. کتاب عربی آسان را با مرحوم روزبه، باهم نوشته بودند. از تیمی که در آموزش و پرورش داشت به خوبی استفاده می‌کرد.

در مساله اقتصادی رعایت مسایل مالی را داشت. در یکی از جلسات به یکی از معاونین خطاب می‌کند که ما باید حدود ۲۰۰۰ مدرسه در ایران بسازیم. اما نباید دزدی بشود. حیث و میل صورت نگیرد. تمام بودجه‌ی مصوب باید به ساختن مدرسه اختصاص داده بشود. آقای بی‌آزاران که از معاونین آقای رجایی بود گفت: در حدود ۲۵ درصد سوء استفاده خواهد شد.

آقای رجایی گفت: پس شما چه کاره‌اید؟ در جواب گفت: چون من هستم، ۲۵ درصد، اگر دیگری بود بیشتر از این‌ها بود. آقای رجایی گفت: یک ریال هم نباید هدر برود. آقای بی‌آزاران گفت: پس مدرسه هم نباید ساخته شود چون حداقل تلفات ۲۵ درصد است.

آقای رجایی دستور لغو جلسه را داد و فردای آن روز مجدداً جلسه‌ای برگزار کرد. در آن‌جا گفتند: که ما هیچ‌یک راضی به سوء استفاده و حیث و میل بیت‌المال نیستیم. آیا شما تعهد می‌کنید که جلوی دزدی را بگیرید؟ همه گفتند: بله. آقای رجایی گفت: فردای قیامت خداوند به خاطر آن ۲۵ درصد ما را مواخذه نمی‌کند، اما برای نساختن مدرسه، مواخذه می‌کند. پس ما ساخت مدرسه را آغاز می‌کنیم و سعی بر انجام کار بدون وجود تلفات می‌کنیم. ایشان به کارهای ایجابی و اساسی با توجه به ارزش‌های اسلامی اهمیت ویژه‌ای می‌دادند.

خاطره‌ای دیگر این‌که یک روز آقای محمدی (از فرهنگیان و معلمان متدین و متخصص که بعدها مدرسه نور را تاسیس کرد) و از فعالان انقلابی بود و پیش از آقای عسگری‌راد رییس دفتر آقای رجایی بود، یک سیب را می‌برد خدمت آقای رجایی که در دفترشان نشسته بودند. آقای رجایی سوال کرده بود که این سیب از کجا آمده است؟ آقای محمدی می‌گوید: آقایی که از شهرستان آمده بوده، آن را آورده است. آقای رجایی ایشان را مجبور به پس دادن سیب می‌کند. می‌گوید: شما امروز سیب را گرفتید، معلوم نیست فردا روز چه می‌گیرید! نسبت به سوءاستفاده از مقام، موقعیت و امکانات تقید خاصی داشت.

من در اداره پیگیری بودم. روزی یکی از منسوبین ایشان به وزارتخانه برای گرفتن موتور و



انجام کارش آمده بود. ایشان اجازه بردن موتور را به وی نداد، چون معتقد بود که بیت‌المال است.

- آقای تبریزی، ایشان نیروهای اطرافشان را خودشان انتخاب می‌کردند؟

بله. و روی دو مورد خیلی حساس بود؛ پاک بودن و قابل اعتماد بودن. خیلی حساس بود. روزی به ایشان می‌گویند که در مورد امری اقدام کند. ایشان می‌گوید: من به حرف شما گوش می‌دهم، با شما مشورت می‌کنم اما تصمیم نهایی را خودم می‌گیرم. در مورد عمل کردن یا نکردن از من متوقع

انسان وارسته‌ای بود که جز فروتنی و خضوع در وجودش نبود. یک مرتبه هواداران سازمان مجاهدین خلق آمده بودند در وزارتخانه و شعار «رجایی وزیر ارتجاعی» را سر می‌دادند. آقای رجایی گفت: این‌ها بچه‌های خودمان هستند، می‌روم و با ایشان صحبت می‌کنم. آقای رجایی به میان آن‌ها رفت و گفت: شما شعار ارتجاعی می‌دهید اما من ارتجاعی نیستم. ارتجاعی یعنی چی؟ من معلم

نخست‌وزیری آمد. در سپاه که بود، خیلی‌ها پشت سرش نماز می‌خواندند. همیشه دو خودکار به همراه داشت؛ یکی برای کارهای شخصی‌اش و دیگری که بیت‌المال بود. با این روش‌ها خودش را موجه جلوه می‌داد. هر کاری که به او می‌سپردند، منظم و به‌خوبی انجام می‌داد. مثلاً در نوشتن خاطرات افراد سرشناس، کتاب‌های امام یا مثلاً خبرنگار در مورد چریک‌های فدایی خلق به‌خوبی عمل می‌کرد. همان موقع یک ارتباط پنهانی با سازمان مجاهدین خلق داشت، اما این امر از دید بچه‌ها پنهان مانده بود.

- خود آقای رجایی نیز ایشان را از قبل نمی‌شناخت؟

خیر. هیچ‌جا اسمی از کشمیری نبود. در دفتر، خیلی‌ها کار می‌کردند. مثلاً آقای محمدی یا آقای

کمیته‌های انقلاب اسلامی و نهادهای انقلابی احترام می‌گذاشت. تقویت و جذب نیروهای انقلابی را تضمین‌کننده انقلاب و اهداف آن می‌دانست.

- مسعود کشمیری که بود؟

من کشمیری را ندیده بودم. از زبان دوستان عرض می‌کنم، غفلت صورت گرفت. درباره ایشان و خانواده و گذشته‌ی وی تحقیق نشده بود، چرا که اگر تحقیق می‌شد ایشان به نهادها راه نمی‌یافت. لذا یک بحث نفوذی‌ها هستند و دیگر، عدم دقت و آگاهی ما در بررسی مستمر عملکرد و کارنامه افراد.

- عضو سپاه بود و در ریاست جمهوری هم کار می‌کرد؟

بله. مدت کوتاهی عضو سپاه بود و بعد به

نباشید. در موارد خاص هم نزد امام می‌روم و نظرات خود را به ایشان می‌گویم و در نهایت به فرمایش ایشان عمل می‌کنم. در شعارهایی که ایشان می‌دادند مانند «من فرزند مجلس‌ام»، «مقلد امام‌ام» و «برادر رییس جمهور» همین موضوع را می‌رساند. نسبت به اطرافیان با توجه به وضعیت آن روزگاران و نفوذی‌های جریان‌ها دقت ویژه‌ای داشتند.

- در دوره‌ای که ایشان رییس جمهور بودند، با توجه به اسناد موجود، مشخص می‌شود که چه افقی پیش‌رو داشتند؟

اسناد مکتوب و فرامین هیات دولت به‌صورت مکتوب موجود است، اما یکی از برنامه‌های ویژه ایشان، تقویت نهادهای انقلابی بود. به هر شهرستانی که سفر می‌کرد به سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و

عسگری‌راد. ممکن است هیچ‌جا اسمی از آن‌ها آورده نشده باشد. فقط از آقای کیومرث صابری آن‌هم به‌خاطر «گل‌آقا» بودنش، گاهی اسم برده می‌شد. اما کشمیری به‌خاطر منظم بودنش در کار، مسیر ترقی را طی کرد و باعث جلب اعتمادها شد. این همان نفاق پنهان بود.

- دقیقاً چه سمتی داشتند در ریاست جمهوری؟
در بخش اطلاعات و امنیت دفتر ریاست جمهوری بود.

تفتیش وارد شود. حاج احمد آقا می‌گوید: استثناً قائل نشوید. آقای کشمیری هم به‌عنوان اعتراض برمی‌گردد. این مساله بعدها بیان می‌شود و خود ایشان می‌گویند که قصدم این بود که بمب را در منزل امام بگذارم.

- عملیات بمب‌گذاری، انتحاری بوده است؟
خیر. کیف حامل یک بمب ساعت‌دار بوده است. ایشان سریعاً به فرودگاه می‌رود و با پاسپورت جعلی از کشور خارج می‌شود. اما در ذهن افراد این بود که ایشان هم هنوز در جلسه است. جنازه‌ی

- در حال حاضر آقای کشمیری زنده است؟
معلوم نیست. یک احتمال وجود دارد که خود سازمان او را از بین برده باشد. یا این‌که تغییر شکل داده و با نام مستعار در اروپا یا آمریکا زندگی می‌کند.

- عکس ایشان موجود هست؟
بله هم او و هم آقای کلاهی.

- مخالفین شهید رجایی تا زمانی که در قید حیات بود چه کسانی بودند؟
تمام گروه‌هایی که با امام درگیر بودند. آقایان رجایی، بهشتی، هاشمی، خامنه‌ای و... نمادهای خط امام بودند. جریان‌ات مخالف که به‌طور مستقیم نمی‌توانستند با امام مبارزه کنند، پس با این افراد مبارزه می‌کردند. جبهه ملی، نهضت آزادی، نهضت مجاهدین خلق، سازمان پیکار در راه طبقه کارگر و تمام احزاب و شخصیت‌ها مثل علی‌اصغر حاج سیدجوادی به همین دلیل با آقای رجایی مخالفت می‌کردند. در یک کلام، آن‌ها که حاکمیت اسلام و انقلاب اسلامی را نمی‌پسندیدند.

- صمیمی‌ترین دوست وی چه کسی بود؟
شهید باهنر. اگرچه رابطه ایشان با تمام یاران امام، صمیمی بود.

- به همین دلیل او را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرده بود؟
بله. به امام هم گفته بود که ما بیست و چند ساله با هم دوستیم و بهترین شخص ایشان است. من خودم شاهد این بودم که شهید دکتر باهنر، همیشه دو قدم عقب‌تر از شهید رجایی راه می‌رفت. گاهی آقای رجایی را به‌عنوان پیش‌نماز انتخاب می‌کردند، اما ایشان می‌گفت تا روحانی هست من نماز جماعت نمی‌خوانم. اگر گاهی سید کاظم موسوی همراهشان بود، او را پیش‌نماز می‌گذاشت. نزدیک‌ترین شخص به آقای شهید رجایی، آقای باهنر بود و بیشترین احترام را به شهید بهشتی می‌گذاشت. هیچ‌وقت عضو حزب جمهوری اسلامی نبود اما به‌خاطر رابطه خوبش با سران حزب مثل موسوی اردبیلی و بهشتی، با حزب رابطه خوبی داشت. رجایی در قامت یک دولت‌مرد هیچ‌گاه به دنبال شهرت و ثروت و حب خانواده نبود. در دوران وزارت هیچ‌گاه نمی‌بینیم که اقوامش آن‌جا باشند. نه خودش می‌خواست و نه آن‌ها می‌آمدند.

رجایی، بهشتی، هاشمی، خامنه‌ای بودند. جریانات مخالف که به‌طور مستقیم نمی‌توانستند با امام مبارزه کنند، با این افراد مبارزه می‌کردند. جبهه ملی، نهضت آزادی، نهضت مجاهدین خلق، سازمان پیکار در راه طبقه کارگر و احزاب به همین دلیل با آقای رجایی مخالفت می‌کردند



- چگونه آن روز وارد اتاق جلسه می‌شود؟
کشمیری به‌عنوان یک عضو فعال وارد جلسات می‌شد.

- بازرسی نمی‌شدند افراد؟
متأسفانه خیر. فقط یک بار آقای کشمیری می‌خواست به جلسه‌ای در جماران که شهید رجایی می‌خواست در آن‌جا گزارشی بدهد، برود که بچه‌های امنیت می‌خواهند کیف ایشان را بگردند. ایشان قبول نمی‌کند و تهدید می‌کند که اگر اجازه ورود ندهید برمی‌گردم. با مرحوم حاج احمدآقا تماس می‌گیرند و می‌گویند: یکی از اعضای ریاست جمهوری آمده و می‌خواهد بدون

شهید رجایی از روی دندان مشخص شد، دیگران را هم هر کدام به‌گونه‌ای شناسایی کردند. در این بین یک سری استخوان‌های سوخته هم بود که فکر کردند متعلق به کشمیری است.

- چند روز بعد حقیقت مشخص شد؟
۲-۳ روز بعد مشخص شد. کلاهی هم همین کار را در حزب جمهوری اسلامی کرد. او هم نفوذی بود. با تمام آقایان تماس می‌گیرد که برای جلسه حضور پیدا کنند و بمب را زیر میز سخنرانی شهید بهشتی قرار می‌دهد و خودش خارج می‌شود. بعدها مشخص شد که کلاهی بوده است.

یک سیاستمدار سالم بود. در فقر، معلمی، نیروی هوایی، تشکیلات حزبی، وزارت و... هم که بود، سالم بود. حضرت امام گفت: مقام، هیچ‌گاه رجایی را نگرفت. او بر مقام سوار بود. پنجم در قامت یک انسان مسلمان و معتقد به مبانی اسلام ظاهر می‌شد. اگر می‌گفت: آمریکا دشمن است، شعار نمی‌داد. یا اگر می‌گفت من مقلد امام هستم، به عنوان ابزار از آن استفاده نمی‌کرد. واقعاً اعتقاد داشت. در مطالعات اسلامی، بسیار باسواد بود. قانون را در سطح جامعه در حاکمیت اسلام مطرح می‌کرد.

- شما به عنوان پژوهشگر تاریخ، چقدر موفق به شناخت شهید رجایی شده‌اید؟
اگر اغراق نکنم، سی تا چهل درصد.

- فکر می‌کنید بقیه‌ی مردم برای بهتر شناختن شهید رجایی چه باید بکنند؟

برای شناخت شهید رجایی باید قبل از هر چیز زندگی‌نامه ایشان را خوب بخوانند. این که چطور رشد کرد. در چه خانواده و چه وضعیت مالی و ایمانی قرار داشت. کسی که ضمن شرکت در هیات‌های مذهبی، کارگری هم می‌کند. در حالی که در نیروی هوایی خدمت می‌کرد، بیرون از پادگان به درس و فعالیت‌های دینی می‌پردازد. با دستگیری شهید نواب صفوی در دوران دکتر مصدق، با عشق و علاقه‌ای که به فداییان اسلام داشت، گاهی در زندان قصر به دیدار شهید نواب صفوی می‌رود. کسی بود که بیشترین رابطه را با آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت داشت.

هم‌چنین برای شناخت بهتر، باید امام و انقلاب را بشناسند. ایشان را باید در رابطه با امام و شهید بهشتی و یاران امام در تمامی جبهه‌ها شناخت. همچنین تاریخ و تک‌نگاری‌های تاریخ ایران از سال ۱۳۱۰ را بشناسند. شناخت احزاب، گروه‌ها و وضعیت‌های اجتماعی به فهم راه و مسیر ایشان کمک می‌کند.

حضور در گروه‌ها و احزاب برای ایشان وسیله بود نه هدف. از مبارزه به عنوان وسیله استفاده می‌کرد. به عنوان هدف و شعار برایش مطرح نبود. لذا بر اساس قضاوت‌های خوب، در مورد شهید رجایی در حدود ۲۴ کتاب نوشته شده است. نظرات مخالفین هم البته باید خوانده شود. البته پیشنهاد می‌کنم که ادیبان و محققان با توجه به ابعاد زندگی این معلم دین و سیاست، بیش از پیش به خلق کارهای علمی و ادبی پردازند.

و تفکر و هم در عبودیت و عبادت برجسته بود. یکی از ویژگی‌های ایشان نماز اول وقت قبل از ناهار بود. اگر مجبور به ناهار خوردن قبل از خواندن نماز می‌شد یک روز روزه می‌گرفت. دوم در قامت یک انسانی که در حال تکامل فکری و معنوی است ظاهر می‌شد. ایشان در حال رشد معنوی و علمی بود. همیشه با مطالعه و تفکر، حرف‌های جدید و برخوردارهای جدید داشت. سوم در قامت یک معلم ظاهر می‌شد. معلمی نبود که فقط درس بدهد و درس بخواهد. کسی نبود که به زور بخواهد کسی را مذهبی کند و به زور

برای شناخت شهید رجایی باید قبل از هر چیز زندگی‌نامه ایشان را خوب بخوانند. این که چطور رشد کرد. در چه خانواده و چه وضعیت مالی و ایمانی قرار داشت. کسی که ضمن شرکت در هیات‌های مذهبی، کارگری هم می‌کند. در حالی که در نیروی هوایی خدمت می‌کرد، بیرون از پادگان به درس و فعالیت‌های دینی می‌پردازد.

بخواهد چیزی را تحمیل کند. او از همان تدریس ریاضیات بچه‌ها را به دین و اخلاق دعوت می‌کرد. چهارم در قامت یک فرد سیاسی ظاهر می‌شد. از زمانی که نوجوان بود (دهه ۱۳۲۰) زندگی‌اش با سیاست گره می‌خورد. اما این سیاست در اخلاص، ایمان و تقوای او خللی وارد نکرد. در نهضت آزادی و سازمان مجاهدین خلق، با اخلاص کار می‌کرد، در زندان هم همین‌طور. یکی از دوستانش در زندان نقل می‌کرد که آقای رجایی یک روز خیلی شکنجه دیده بود. پس از اتمام شکنجه به شکنجه‌گر می‌گوید: دلم به حال تو می‌سوزد که با انجام این شکنجه‌ها، به یک موجود ناشایست تبدیل شده‌ای.
بنی‌صدر ۲۱ عیب را برای آقای رجایی برشمرده بود اما او حتی یک بار به بنی‌صدر توهین نکرد.

- از دیپلماسی خارجی ایشان خاطره‌ای دارید؟
روزی خدمت حضرت آقا بودیم. در دوره‌ای که رییس جمهور بودند. مشغول تحقیقی درباره شهید رجایی بودیم. از آقا خواستم که خاطره‌ای از شهید رجایی تعریف کنند. ایشان گفت: آقای رجایی هیچ‌وقت به زبان دیپلماسی با کسی حرف نمی‌زد. روزی، هیاتی از سران چند کشور به ایران آمده بودند. یاسر عرفات و ضیاءالحق هم بودند. این‌ها آمده بودند تا قضیه‌ی صلح با صدام را مطرح کنند. قبل از آن با آقای رجایی که نخست‌وزیر بود دیدار داشتند. آقای رجایی به آن‌ها گفته بود: صدام در خاک ماست، باید خاک ما را ترک کند تا ما راجع به این قضیه صحبت کنیم.

یک رییس‌جمهور آفریقایی خیلی اصرار می‌کرد. آقای رجایی گفته بود دستت را جلو بیاور. انگشتانش را در بین انگشتان وی قرار داده و فشار می‌دهد و می‌گوید حالا بیا مذاکره کنیم. آه از نهاد آن رییس‌جمهور بلند می‌شود. سپس آقای رجایی به او می‌گوید: صدام با ما چنین کاری کرده است که الان ما نمی‌توانیم مذاکره کنیم.

این زبان، زبان دیپلماسی نبود اما برای تفهیم، از این زبان استفاده می‌کرد.

یا مثلاً به سازمان ملل که رفته بود، کف پایش که جای شکنجه بود را نشان می‌دهد. برخی‌ها ایراد گرفته بودند که این کار در شان نظام بین‌المللی نیست. اما این کار وی نشان از سلامت نفس وی بود. هم‌چنین آقای سردار یوسف فروتن نقل می‌کرد که ایشان به خرم‌آباد رفته بود. آن‌جا با پیرمردی بسیار صمیمانه احوال‌پرسی کرده بود. آن شخص سوال می‌کند: ما قبلاً همدیگر را کجا دیده‌ایم؟

هر کجا که می‌رفت جمله «اشدء علی الکفار، رحماء بینهم» را نشان می‌داد. در رابطه با رجوی و حزب توده و گروه‌های زور، این گونه رثوف عمل نمی‌کرد. خیلی محکم می‌ایستاد. با آدم عادی، بسیجی، پاسدار، جهادگر و پیرمرد معمولی این‌گونه رفتار می‌کرد. لذا در مساله سیاست هم انسان، معنا و تجلی صداقت را می‌بیند. نه غرور داشت و نه به دنبال شهرت بود. به حرف‌های دیگران هم اعتنایی نمی‌کرد، زیرا به راهش اعتقاد راستین داشت. او در حقیقت یک مصلح عابد و عارف بود.

- در آخر اگر حرفی دارید بفرمایید.
اگر بخواهم شهید رجایی را در ۶ محور تعریف کنم، در محور اول در قامت یک انسان مومن متدین عاقل ظاهر شده است. یعنی هم در عقل



دوران زندان شهید رجایی همراه با شکنجه و سختگیری‌های زیادی بوده، به نحوی که سایر زندانیان، شهید رجایی را با این شناسه که بسیار شکنجه می‌شود و مقاومت می‌کند، می‌شناختند. بینش و گرایشات مذهبی شهید رجایی در دوران زندان وی را به پیشرو جریان مذهبی و سرآمد نیروهای مذهبی زندانی تبدیل کرد. این نیروها بعدها یکی از اجزای تشکیل‌دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شدند.

در گفت و گو با دکتر شجاعی زند عضو پیشین سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس، با توجه به هم‌زندانی بودن ایشان با شهید رجایی، به خصوصیات رفتاری و فعالیت‌های آن شهید بزرگوار در دوره زندان پرداخته شده است.

اندیشه و خصوصیات شهید رجایی به عنوان یک هم‌زندانی در گفت و گو با دکتر علیرضا شجاعی زند

زندانیان با شهید رجایی مانند دانشگاه زندگی و مبارزه و شکل‌گیری عقاید بود

مجاهدین خلق روی آقای رجایی خیلی حساس بودند و فضا سازی می‌کردند و تلاش داشتند که به‌رغم بیشترین مدت توقیف در زندان انفرادی و تحمل آزار و شکنجه‌های فراوان، او را به همکاری با پلیس متهم کنند که اثری هم نداشت. یعنی نه از صلابت ایشان در قبال رژیم کاست و نه از محبوبیت و اعتبارش در بین دوستان.

باید اضافه کنم که خود این ماجرای نجس و پاکی که در برهه‌ای در بندهای سیاسی زندان‌های رژیم باب شد، بیش از حساسیت‌های شرعی، علل و زمینه‌های سیاسی داشت؛ یعنی بیانگر یک موقف و واکنش سیاسی بود.

در واقع با این کار تلاش می‌شد تا مرزبندی با مارکسیست‌ها که هم‌بند ما بودند، اما اهداف و برنامه‌های دیگری را دنبال می‌کردند، تقویت شود. تلاش برای تقویت و پُررنگ کردن مرزبندی با گروه‌ها و افراد مارکسیست هم در واقع نوعی مقابله با جریان‌های انحرافی درون سازمان مجاهدین خلق بود و گرایش و خودباختگی آنان به مارکسیسم.

بنده این مطلبی را که شما فرمودید و ایشان را در ماجرای رعایت نجس و پاکی در موضع میانه قرار دادید سخن خیلی دقیقی نمی‌دانم. ایراد وارد به این دسته‌بندی این است که اولاً یک مساله تا حدی فرعی را عمده می‌کند و ضمن این که درباره جریان مُصر بر رعایت نجس و پاکی در زندان هم بزرگنمایی می‌کند. آنان، لاف‌ل در زندان شماره ۴ قصر، افراد زیادی نبودند و وضع و موضع یکدستی هم نداشتند. به عنوان مثال یکی از نزدیک‌ترین افراد به آقای رجایی در زندان، جورابی می‌پوشید که زیرش کفی دوخته بود تا پایش در برخورد با رطوبت احتمالی، نجس نشود.

لذا اساساً ملاک دقیق و گویایی برای دسته‌بندی‌های بچه مذهبی‌های درون زندان نیست. آقای رجایی همواره در همه مسائل، مواضع اصولی و عاقلانه‌ای داشتند. در این موضوع خاص هم نه اهل مماشات و بی‌اعتنایی بودند و نه اهل سخت‌گیری و تظاهر. یعنی تصویر ذهنی بنده از ایشان این‌گونه است. البته این را هم بگویم که

- ابتدا بفرمایید سرآغاز آشنایی شما با شهید رجایی از کجاست؟
آشناییم با شهید رجایی مربوط به زندان قصر است، در سال ۱۳۵۶.

- با توجه به این که عمده آشنایی شما با شهید در زندان بوده است، تاثیر رفتار و عملکرد ایشان را در دوره زندان چگونه می‌بینید؟
این را در ابتدا بگویم که بنده بر اساس برهه کوتاهی که در زندان بودم و حشر و نشری که با ایشان داشتم سخن می‌گویم و نظر می‌دهم. بدیهی و ممکن است افرادی که در موقعیت‌های دیگری با ایشان بودند و یا حشر و نشر بیشتری داشتند، تحلیل و قضاوت دیگری داشته باشند.

- شهید رجایی به‌رغم تدین مثال‌زدنی، در دوره زندان از افراط‌گیری برخی نیروهای مذهبی که مساله نجسی مارکسیست‌ها را عنوان می‌کردند، پرهیز داشت. نظر شما در این باره چیست؟

ترتیب. در زندان شماره ۴ این جریان، توانایی تقابل با مجاهدین خلق را پیدا کرده بود. نه تنها توانایی تقابل، بلکه می‌توانست ورودی‌های جدید به زندان را هم به جمع خود جذب کند و حرکت‌هایی را در زندان انجام دهد که مجاهدین خلق از آن عقب بمانند.

چرا قدرت این جریان را با گروه مجاهدین خلق می‌سنجید؟

باید بگویم که مجاهدین خلق در زندان از چنان قدرت تشکیلاتی و اعتبار و نفوذی برخوردار بودند که می‌توانستند هر فرد و جریان مستقل و یا مقابل خود را خراب کنند و با اتهاماتی از قبیل بریده و همکاری با پلیس و امثالهم مواجه سازند و دیگران را نسبت به او بدبین کنند. این حربه و تیغ مجاهدین خلق در این اواخر در زندان شماره ۴ و حتی در زندان‌های دیگر هم کمابیش کُند شده بود و چندان موثر نمی‌افتاد. البته زندان اوین به دلیل حضور مسعود رجوی و زندانیان شاخص مجاهدین خلق، حساب دیگری داشت.

یکی از حرکت‌هایی که باعث شد تا جریان بچه مذهبی‌های مستقل از مجاهدین خلق از آنان پیش بیفتند؛ حرکت برگزاری نماز جماعت در زندان بود. پلیس معمولاً سخت‌گیری‌هایی در این زمینه داشت و اجازه نمی‌داد. نمازخواندن‌های ۲-۳ نفر را نادیده می‌گرفت، اما بیشتر از آن را حساس می‌شد و برخورد می‌کرد. از اولین حرکت‌هایی که جمع شکل گرفته پیرامون شهید رجایی در سال ۵۶ مبادرت به انجام آن کردند و تا حدی هم متأثر از خبر اتفاقاتی بود که در بیرون زندان می‌افتاد، برگزاری نماز جماعت بود. گمانم بر این است که در رمضان سال ۵۶ یا اوایل سال ۵۷ بود که دو سه وعده نماز جماعت ده-پانزده نفری به امامت شهید رجایی برگزار شد و پلیس واکنش نشان داد و افرادی که در نماز جماعت شرکت کرده بودند را از بند ۴ خارج کردند و به زندان عادی قصر بردند و در واقع تبعید کردند.

فضای رفتاری و هنجاری زندان عادی به‌گونه‌ای بود که به‌سر بردن در آن برای یک زندانی سیاسی، نوعی فشار و شکنجه محسوب می‌شد. بندهای عادی زندان قصر، هم از حیث نظافت و هم از حیث آرامش و نظم و ناهنجاری‌های رفتاری، اساساً قابل قیاس با بندهای سیاسی آن نبود. در داخل آن‌جا همه جور خلافتی که در بیرون زندان رایج بود و بلکه بدتر از آن وجود داشت.

بودن مارکسیست‌ها هم در آن شرایط، بیش از هر چیز یک حکم معنادار سیاسی بود و غرض آن، جداسازی و مرزبندی بود و جنبه اعتراض به وادادگی‌های مجاهدین خلق در قبال آنان را داشت. رعایت آن هم نیازی به پشت‌کردن به همه زندانیان نداشت.

این ترکیب افرادی بود که در زندان شماره ۴ بودند. شهید رجایی و زندانیان مسن‌تر و پخته‌تر که عرض کردم، مجموعه‌ای بودند که نمی‌خواستند

**در رمضان سال ۵۶ یا
اوایل سال ۵۷ بود که دو
سه وعده نماز جماعت
ده-پانزده نفری به امامت
شهید رجایی برگزار شد و
پلیس واکنش نشان داد و
افرادی که در نماز جماعت
شرکت کرده بودند را از بند
۴ خارج کردند و به زندان
عادی قصر بردند و در واقع
تبعید کردند**

در جمع مجاهدین خلق باشند. در عین حال هم مواضع اصولی خود در برابر رژیم را داشتند و هم اعتقادات اسلامی خودشان را. مشخصه اجمالی این اعتقادات هم اولاً باور به مبارزه بدون کمترین عقب‌نشینی و سازش با شاه و حامیان خارجی‌اش بود؛ ثانیاً قبول ضمنی رهبری روحانیت بود و بالاخره تلاش برای تقویت باورهای اعتقادی اصیل به منظور مقابله با هرگونه التقاط. چهره‌های مورد قبول ایشان هم امام خمینی و استاد مطهری و علامه طباطبایی بودند. با این که استاد و علامه از چهره‌های شاخص مبارزه در آن روزگار نبودند؛ اما به لحاظ اعتقادی بر روی آن‌ها بسیار تاکید می‌شد. بر همین اساس، نسبت به بازرگان و شریعتی هم تاملاتی داشتند. روی بازرگان بیشتر از حیث راهبرد سیاسی و مبارزاتی‌اش و روی شریعتی از حیث اعتقادی و مساله روحانیت. آیت‌الله طالقانی در این مرحله چندان محل تامل و بحث نبود؛ اما هیچ‌گاه جایگاهی که امام و استاد و علامه برای ایشان داشتند، را نداشت. آیت‌الله منتظری هم به همین

از دوران زندان چه خاطرات بارزی دارید؟

بنده به جز مدتی که در کمیته مشترک ضد خرابکاری و به‌قول معروف زیربازجویی بودم، بقیه مدت را در زندان شماره ۴ قصر گذرانده‌ام. شماره ۴، زندان بزرگ و وسیعی بود و از همه جریانات مبارز و مخالف رژیم شاه اعم از مجاهدین خلق و مارکسیست‌های توده‌ای و فدائیان خلق و مائوئیست‌ها و بچه مذهبی‌های مرتبط و نامرتب با گروه‌ها در آن حضور داشتند. وجه مشترک این دسته اخیر که افراد متنوعی از طلبه و دانشجو و کاسب و غیره در آن حضور داشتند، این بود که نمی‌خواستند با مجاهدین خلق باشند. یعنی افکار و اندیشه‌ها و یا روش‌ها و راهبردهای آنان را قبول نداشتند. این جریان که به لحاظ کمیت هم قابل توجه و روبه‌تزايد بودند و در بعضی از زندان‌ها به لحاظ تعداد، با جمع مجاهدین خلق برابری می‌کردند، اسم و عنوان خاصی نداشتند. در واقع یک جریان نوظهوری در زندان‌ها بودند که در حال متشکل شدن بودند. در زندان شماره ۴ این حرکت با محوریت شهید رجایی و افرادی مثل بهزاد نبوی و پرویز قدیانی شکل گرفته و هدایت می‌شد.

جمع دیگری هم در بین مذهبی‌ها بود به نام میثمی‌چی‌ها که ظاهراً آنها در بند شماره ۷ زندان قصر شکل گرفته بود؛ جایی که لطف‌الله میثمی حضور داشت. به جز این‌ها در بین زندانیان مذهبی، افرادی هم بودند که از حیث تجانب و فاصله‌گیری از مجاهدین خلق، نظیر دیگر بچه‌مذهبی‌ها بودند؛ در عین حال حاضر به پیوستن به ایشان و حضور در جمع و نشستن بر سفره مشترک نبودند و به صورت فردی و در انزوا زندگی می‌کردند. اتفاقاً بحث نجس و پاکی و رعایت آن بیشتر در بین این افراد مطرح بود و به یکی از وجوه تمایز بارزشان بدل شده بود. یکی از خصوصیات مشهود ایشان همین بود که در داخل بندهای زندان با دمپایی راه می‌رفتند. با دمپایی راه رفتن در جایی که مشکل نظافت نداشت و همه با پای برهنه و یا با جوراب راه می‌رفتند، معنای دیگری داشت. برخی آن را به حساب بی‌اعتنایی و بی‌حرمتی به دیگران می‌گذاشتند و برخی هم به حساب حساسیت‌ها و وسواس شرعی آنان.

بنده وقتی امروز به آن مساله نگاه می‌کنم، آن را بیش از هر چیز به حساب نوعی اعلام قهر و اذیت می‌گذارم. چون رعایت چارچوب شرع در باب نجس و پاکی، راه حل‌های سهل و ساده‌تری هم داشت. ضمن این که فتوای نجس

حدود دو سه هفته‌ای را در این وضعیت به سر بردیم و چون همه با هم در یک بند بودیم؛ به سرعت بر شرایط غلبه پیدا کردیم و آنجا را به یک بخش سیاسی درون زندان عادی تبدیل کردیم. زندانیان عادی هم احترام می‌گذارند و برخورد‌های بسیار خوبی با ما داشتند و تا حد زیادی ملاحظه می‌کردند. ضمن این که پلیس هم آنان را از برقراری هرگونه ارتباطی با ما برحذر داشته بود. به هر صورت نوعی احترام توأم با حذر وجود داشت. ما هم با غرور و بدون کوچک‌ترین تنازلی به برپایی نماز جماعت که به بهانه آن تبعید شده بودیم، ادامه دادیم. ادامه این وضعیت بالاخره برای پلیس و رژیم دشوار شد. هم از حیث تأییدی که می‌توانست بر روی زندانیان عادی داشته باشد و هم به دلیل فشاری که خانواده‌ها از بیرون روی آن‌ها می‌آوردند که بچه‌های ما را کجا برده‌اید و از این قبیل. این برهه، از مقاطع بسیار خوب و با شکوه ما در زندان بود. مقطعی شد که ارتباط این جمع با یکدیگر بیشتر شد و به لحاظ عاطفی و فکری به هم نزدیک‌تر شدیم و مصمم‌تر برای ادامه مبارزه. این چنین یادم می‌آید که وقتی خبر این حرکت توسط خانواده‌ها به بندهای دیگر زندان قصر رسیده بود، نماز جماعت‌های دیگری برپا شده بود و بعضی از آنان هم به همین سرنوشت دچار شده بودند و در زندان عادی به ما ملحق می‌شدند و این خود شبکه دوستان و دامنه ارتباطات ما را گسترده‌تر می‌کرد. از خاطرات خوش آن روزها، خواندن دعای عظم‌البلا بعد از نمازهای جماعت بود که آن هم از ابتکارات شهید رجایی بود.

- آیا همان‌طور که شهید رجایی در بین زندانیان سیاسی نقش امام جماعت را داشت، در زندان عمومی هم این نقش را حفظ کرد؟
بله همین‌طور است؛ کسی از این بابت بر ایشان سبقت نداشت. ایشان هم از حیث سنی و هم از حیث سابقه و پختگی و هم از حیث دانش دینی یک سر و گردن از بقیه بالاتر بودند. بعد از مدتی شاید کمتر از بیست روز رژیم به همان دلایلی که عرض کردم، بدون این که نتیجه‌ای از این کارش بگیرد، تصمیم گرفت که ما را برگرداند و ظاهر مساله را هم بدین گونه صورت داد که لابد متنبه شده‌اید و برگردید و نماز جماعت را هم رها کنید. این جمع به محض این که به زندان شماره ۴ برگشت، طی گفتگو و با سبک و سنگین کردن اوضاع به این

نتیجه رسید که پلیس در موضع ضعف است و نباید از این موقعیتی که در آن هستیم کوتاه بیایم. لذا همان روز مغرب نماز جماعت را در زندان شماره ۴ مجدداً برپا کردیم. این را هم بگویم که مجاهدین خلق در این مدت دچار انفعال جدی شده بودند و تنها نظاره‌گر اوضاع بودند و پیش خود و برای اعضایشان چنین تحلیل می‌کردند که این یک حرکت افراطی است و در نهایت به عقب‌نشینی وادار خواهند شد و به نفع پلیس و

در زندان به جز برهه‌هایی که شرایط خاصی داشت، در بقیه ایام دو فعالیت اصلی داشتیم: یکی کارهای آموزشی بود و دیگری فعالیت‌های ورزشی برای حفظ سلامت جسمی. سلامت جسمی و شادابی را از طریق ورزش صبحگاهی دنبال می‌کردیم که شهید رجایی هم پای ثابت آن بود

رژیم تمام می‌شود.

فردای آن روزی که پس از بازگشت از تبعید زندان، نماز جماعت را مجدداً برپا کردیم، به یک‌باره پلیس به همراه نیروهای گارد ویژه با سپر و باتوم و کلاه خود به تعداد بسیار زیاد به داخل زندان ریختند و زندانیان را به داخل اتاق‌ها فرستادند. اقدامی که تا پیش از این کمتر سابقه داشت. سپس در یک فضای رعب و وحشت، شروع کردند به خواندن اسامی کسانی که در نماز جماعت دیشب شرکت کرده بودند و آن‌ها را به زیر هشت فرستادند. این اتفاق باید سران مجاهدین خلق در زندان شماره ۴ را خوشحال کرده باشد؛ چون بخشی از پیش‌بینی آنان از بابت حادث شدن مساله و تشدید واکنش پلیس درست از آب در آمده بود. بقیه زندانیان را هم که ناخواسته دچار چنین شوکی شده بودند، لابد ناراحت کرده بود. از بحث‌هایی که بعد از این اتفاق در بین زندانیان در گرفته بوده است خبر ندارم؛ در

آن شرایط خیلی هم برایمان مهم نبود؛ یعنی این پارامتر اساساً در ملاحظات منجر به آن تصمیم خیلی وارد نشده بود.

این شدت عمل نشان می‌داد که برخورد پلیس این بار با برخورد قبلی‌اش که با میزانی از مماشات همراه بود، فرق دارد. به همین شیوه پلیسی و به همراه گارد، ما را به زندان عادی برگرداندند؛ با این تفاوت که این بار هر یک از ما را به طور مجزا در بندهای مختلف زندان عادی پخش کردند.

شهید رجایی را به مخوف‌ترین بند زندان عادی که زیر اعدامی‌ها را نگه می‌داشتند و هواخوری هم نداشت فرستادند و بقیه را هم در بندهای دیگر. این بار شرایط خیلی سخت‌تر بود و زندان عادی این بار چهره واقعی‌اش را بهتر نشان داد. برخلاف برهه قبل که از آن به عنوان بهترین دوران زندان یاد کردم، این مقطع از بدترین مقاطع زندان بود. به جز خلاف‌های رایج و آلودگی‌های مختلف هنجاری و رفتاری، از حیث نظافت به همین اشاره اکتفا کنم که کار ما روزها زیر آفتاب این بود که بگردیم و شپش‌ها را از لباس‌های زیرمان پیدا کنیم و جدا کنیم و بکشیم. زندان در زندان به معنی واقعی همین جا بود. واقعاً تحملش خیلی سخت بود؛ خصوصاً برای من که سن و سالی هم نداشتم.

به همین خاطر یکی از اقدامات ما در طول روز همین بود که از اوضاع آشفته حاکم بر آنجا استفاده کنیم و خودمان را به نحوی به زیر هشت برسانیم و به سراغ دیگر دوستانمان در بندهای دیگر برویم. بعضی اوقات هم به تور پلیس می‌افتادیم و برخورد می‌کردند.

- این دوران مشقت بار چگونه به پایان رسید و آیا دستاوردی برای زندانیان داشت؟

ادامه و تکرار این وضعیت باعث شد تا آن‌ها نگران فرار ما از زندان شوند؛ چیزی که اصلاً کسی از ما به آن فکر هم نمی‌کرد. به همین رو پس از مدتی که لابد گمان می‌کردند که این تبعید و فشارها اثر خود را گذارده است، ما را به هم ملحق کردند. چند روز بعد هم شهید رجایی را آوردند و پس از چند روز همه را مجدداً به زندان شماره ۴ بازگرداندند. پایان این حرکت اما همان شد که اتفاقاً مجاهدین خلق پیش‌بینی نمی‌کردند و آن عقب‌نشینی پلیس بود و تداوم برپایی نماز جماعت در بندهای سیاسی زندان.

این گروه از بچه‌های مذهبی با این حرکت، تبدیل به یک جریان متشکل‌تری درون زندان

فلسفه و شخصیت غیر سیاسی حضرت علامه می‌گویم. خود این مبین آن است که برای بچه مذهبی‌های درگیر مبارزه، نفس مبارزه در درجه اول اهمیت قرار نداشت؛ بلکه هدف و جهت مبارزه مهم بود.

شاید کسی بگوید که چون امکان آوردن و خواندن کتاب‌های دیگر در زندان نبوده است، به ناگزیر سراغ این کتاب رفته‌ایم. از یک جنبه درست است که ساواک اجازه ورود کتاب‌های مثلاً دکتر شریعتی را به زندان نمی‌داد؛ اما اگر هم می‌داد و به دست ما می‌رسید هم موضوع آموزش قرار نمی‌گرفت و اگر هم قرار می‌گرفت، بدون شک با نگاه و رویکرد انتقادی توام بود. لاقلاً برای ما

آموزشی بوده باشد. آیا همین‌طور است؟

بله، در این زمینه نیز شهید رجایی نقش موثری داشتند. بنده هم توفیق آن را داشتم که یکی از دروس را در محضر ایشان بخوانم و بهره ببرم. در واقع یکی دو جلد از کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم را بنده پیش ایشان خواندم.

شهید رجایی سال‌ها معلم بود و مبارزه کرده بود و تجربیات زیادی هم از زندان و شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی داشت و همنشینی و صحبت با ایشان برای امثال بنده در آن سن و سال فرصت ذی‌قیمتی بود. برای من به واقع زندان به یک دانشگاه زندگی و مبارزه و شکل‌گیری عقاید بدل شد و از این حیث خودم را به شدت مدیون ایشان

شدند و این همه به همت و جلوداری شهید رجایی و دوستان دیگر بود. این حرکت در حقیقت، هم نوعی اعلام همبستگی با رخدادهای بیرون زندان بود و هم موجب تقویت روحیه مقاومت گردید و همچنین باعث شد تا جلوداری از دست مجاهدین خلق بیرون آید. مجاهدین خلق در زندان شماره ۴ با وجود چهره‌های شاخصی چون مهدی ابریشم‌چی، ابراهیم ذاکری، کدیور و سیدالمحدثین و امثالهم به انفعال افتادند. یعنی هم تحلیل و پیش‌بینی‌هایشان غلط از آب در آمده بود و هم عقب مانده بودند. در ابتدا تحلیل می‌کردند که این حرکت اگر از ناحیه رژیم نباشد، به نفع رژیم تمام خواهد شد. اما بعد که دیدند به چه سرانجامی منتهی شده، برای این که نیروهایشان را از دست ندهند، خود مبادرت به برگزاری نماز جماعت کردند که البته یک مبادره پس از وقت فضیلت بود. این را باید یکی از نمونه‌های برجسته مقاومت مکتبی شهید رجایی و دوستانش در زندان نامید.

غیر از نماز جماعت، حضور شهید رجایی در چه برنامه‌هایی پر رنگ بود؟

در زندان به جز برهه‌هایی که شرایط خاصی داشت و زندگی عادی و روزمره ما را به هم می‌ریخت و به نمونه‌ای از آن هم اشاره کردم، در بقیه ایام دو فعالیت اصلی داشتیم: یکی کارهای آموزشی بود و دیگری فعالیت‌های ورزشی برای حفظ سلامت جسمی. سلامت جسمی و شادابی را از طریق ورزش صبحگاهی دنبال می‌کردیم که شهید رجایی هم پای ثابت آن بود. هر روز نیم ساعت می‌دویدیم و نیم ساعت هم نرمش داشتیم. جمعه‌ها حدود یک ساعت می‌دویدیم. ورزش کردن در زندان شاه، مثل کوه رفتن‌های آن زمان است که معنایی غیر از ورزش صرف و برای سلامت جسمانی داشت؛ بلکه نوعی حفظ آمادگی بود برای مبارزه و زندگی در شرایط سخت.

در جمعی که ما جزوش بودیم و با اوصافی که عرض شد، کلاس‌های دو نفره و بعضاً سه نفره‌ای هم برگزار می‌شد که به نحو کاملاً نامحسوس بود و در قالب قدم زدن و یا یک گپ و گفت‌های عادی. چون پلیس نسبت به هرگونه فعالیت تعلیمی و جمعی در زندان حساسیت داشت.

معلم بودن شهید رجایی قاعداً باید باعث ایفای نقش پررنگ ایشان در این برنامه‌های



در آن جمعی که بودیم، فضا این گونه بود. به جز آن و به همان ترتیب، کلاس تاریخ معاصر را هم با آقای نبوی و قدیانی داشتم و انصافاً با توجه به محدودیت‌های زندان، بسیار بهره بردم. این دو محور آموزشی نشان می‌دهد که آقای رجایی در آن مقطع برای مبتدیانی مثل بنده، چه نوع مطالعات و آماده‌سازی‌هایی را ضروری می‌دانستند. بر همین اساس است که می‌توان ایشان را یک مبارز اصولی و مبنادار و دارای تفکرات ریشه‌ای دانست.

آن کسانی که ادعا می‌کنند که جریان مذهبی در آستانه انقلاب به لحاظ فکری دستخوش تحولات دفعی و اساسی شد و در یک چرخش ناگهانی به یک‌باره از بازرگان و شریعتی به سمت علامه و شهید مطهری میل پیدا کرد؛ باید به این عقبه‌های در زندان

بر اساس نوع مطالعاتی که آقای رجایی در آن مقطع برای مبتدیانی مثل بنده ضروری می‌دانستند، می‌توان ایشان را یک مبارز اصولی و مبنادار و دارای تفکرات ریشه‌ای دانست

و آن جمع دوستان در زندان می‌دانم. خواندن و تعلیم دادن کتاب علامه در زندان و در اوج مبارزات سیاسی آن دوران هم خود یک پدیده پارادوکسیکال است. این را با توجه به فحوای فلسفی کتاب اصول

و در محافل دینی مبارز که اتفاقاً با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق و بروز اختلافات فکری میان استاد مطهری و دکتر شریعتی آغاز شد، توجه نمایند.

- شهید رجایی با همه گروه‌های سیاسی پیش و پس از انقلاب همکاری داشته و در عین حال عضو رسمی هیچ یک از آنها نشده است. به نظر می‌رسد ایشان شخصیت و منش سیاسی خود را مستقل از جناح‌بندی‌های سیاسی تعریف کرده بود. به نظر شما این نوع فعالیت‌های فرا حزبی از سوی ایشان علت خاصی داشته است؟

به خصوصیت جالبی اشاره کردید که به نظرم قابل مطالعه و تحلیل بیشتر است. استقلال روحی و منش مستقل شهید رجایی، خیلی در چارچوب‌هایی که قالب‌سازی می‌کنند جای نمی‌گیرد و قرار پیدا نمی‌کند. تلقی شما از ایشان، برداشت صائب و دقیقی است. ایشان قبل از انقلاب از یک سو با نهضت آزادی که یک جریان نسبتاً لیبرال و محافظه‌کار است ارتباط دارد. از سوی دیگر با سازمان مجاهدین خلق که واجد خط‌مشی رادیکال و در مقابل آنها هستند هم مرتبط است. همچنین با چهره‌های شاخصی از روحانیت که در کار مبارزات سیاسی هستند.

بعد از انقلاب هم با حفظ همین ویژگی‌ها، از اعتماد و ارتباط همه طرف‌های انقلابی برخوردار است. این در حالی است که مواضع سیاسی و اعتقادی خود را هم دارد. پس از انقلاب با این که با همه طرف‌های موثر در ارتباط است؛ اما نه عضو نهضت آزادی است و نه عضو حزب جمهوری اسلامی و نه عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی. شاید بشود بیش از همه آنها او را به انجمن اسلامی معلمان منتسب دانست. آن هم به دلیل آن که یک قالب صنفی - سیاسی داشته است.

- آیا از منظر ادبیات سیاسی، این نوعی رفتار یا جایگاه سیاسی نیست که امروزه به آن رفتار فرا حزبی یا فرا جناحی گفته می‌شود؟

این مفهوم فرا جناحی در آن موقع چندان مطرح نبود و این گروه‌ها هنوز به تقابل و مرزبندی‌های خاص خود نرسیده بودند.

- چرا؟ مگر بین برخی نیروها و جریان‌های سیاسی اختلاف نظرها و مواضع به تقابل آشکار منجر نشده بود؟ چه در زمان مبارزه با رژیم و چه پس از پیروزی انقلاب، تضاد بین نیروهای

انقلابی آشکار بود.

در دوره پیش از انقلاب، مسأله اصلی، رژیم شاه بود و مبارزه با آن چنان پُررنگ بود که کمتر به این جنبه‌ها توجه می‌شد. نه این که درکی از تمایزات وجود نداشته باشد، خیر؛ وجود داشت؛ اما موجب تقابل نمی‌شد. جریان مذهبی همواره به تفاوت‌هایش با ملی‌گراها و پیش از آن با مارکسیست‌ها واقف بود و آن را جدی هم می‌گرفت؛ اما مسأله اصلی‌اش نبود. قضیه تغییر

رجایی اساساً فرد تندخویی نبود و اهل تعامل بود؛ اما این بدان معنا نیست که مواضع و اصول خودش را نادیده می‌گرفت یا بر سر آنها مسامحه و مصالحه می‌کرد. خصوصاً نسبت به مارکسیست‌ها و کسانی که مارکسیست شده بودند یا دارای افکار التقاطی بودند، هیچ تسامحی نداشت

ایدئولوژی سازمان و مواجعاتی که شریعتی با روحانیت آغاز کرد، البته حساسیت‌ها را قدری افزایش داد؛ اما برای مبارزین همچنان یک مسأله فرعی محسوب می‌شد. در زندان اما قضیه قدری فرق می‌کرد؛ یعنی این تفارقات جدی گرفته می‌شد. چون از یک سو امکان فعالیت‌های دیگری در زندان وجود نداشت و از سوی دیگر، جریانات مختلف فکری و سیاسی در جوار و نزدیکی هم بودند و در حال تامل در گذشته و حال و آینده حرکت. به همین رو یکی از پدیده‌های رایج در فضای زندان، مطالبه مدام اعلام مواضع از افراد بود. داشتن موضع نسبت به همه مسائل و وقایع و افراد و جریانات فکری، اگرچه موجب تشدید اختلافات و به هم ریختن صفوف خودی در مقابل دشمن مشترک است، در عین حال مبین رشد سیاسی و فکری هم محسوب می‌شود.

این تفاوت فضای زندان با بخش سیاسی جامعه در آن روزگار بود. بعدها در برهه انقلاب و پس از

پیروزی، این فضا به جامعه منتقل شد و گسترش پیدا کرد که خود مبین رشد سیاسی جامعه بوده است. بنابراین ارتباط شهید رجایی در بیرون از زندان با جریانات مختلفی که نام بردم، نه معنای خاص فرا جناحی امروزه را داشت و نه به معنای بی‌موضع بودن ایشان بوده است. اولاً سطح و نوع ارتباط ایشان با این جریانات و گروه‌ها یکسان نبود و ثانیاً هنوز اقتضای لازم برای موضع‌گیری را پیدا نکرده بود. شهید رجایی در زندان شاید صاحب‌موضع‌ترین فرد در میان جریانات مذهبی بوده است؛ به همین رو هم به شدت مطرود مجاهدین خلق و دیگران بود. به اعتقاد بنده صفت «مکتبی» که بعدها در دوره نخست وزیری و ریاست جمهوری به ایشان منتسب شد، خصوصیتی است که از دوره زندان با ایشان بوده است.

- پس به نظر شما علت عدم عضویت شهید رجایی به شکل رسمی در هیچ گروه سیاسی و هیچ سازمانی چیست؟

بیشتر به ویژگی‌های شخصیتی شهید رجایی بر می‌گردد. نگاه ایشان به این امور به مثابه ابزار و وسایل است؛ راهبرد است که حسب موقعیت و شرایط خاص و هدف خاصی کاربرد پیدا می‌کند و مورد استفاده قرار می‌گیرد. خلاصه اصالت ندارند؛ نه اصل تحزب و تشکل و نه مصادیق آنها. این نه به معنی بی‌موضع و خنثی بودن ایشان بوده است و نه به معنی انفعال و نه به معنی فرصت‌طلبی و نه به معنی ماکیاولی آن که به هر وسیله‌ای تمسک جوید. کسانی که با او آشنایی و حشر و نشر نزدیک داشته‌اند می‌دانند که هیچ یک از این خصوصیات به آقای رجایی نمی‌چسبید و هیچ کس را هم ندیده‌ام و نمی‌شناسم که ایشان را به این خصوصیات متصف کرده باشد. عکس آن اما بیشتر صادق است.

این پدیده در آن دوران بی‌سابقه هم نیست. شهید اندرزگو هم حسب اقوالی که هست، این خصیصه را داشته‌اند، یعنی ارتباط و همکاری گسترده با گروه‌های مذهبی مختلف. شاید به سعه وجودی آنان برمی‌گردد که این قالب‌ها برایشان و برای اهداف بلندی که تعقیب می‌کنند، تنگ است و در چارچوب و محدوده‌های تعریف شده گروه‌ها نمی‌گنجند.

از جمله دیگر افرادی که از این خصیصه تا حدی برخوردار بوده و هستند، عزت مطهری (شاهی) است. ایشان از مبارزین و زندانیان سیاسی شناخته شده‌اند که بسیار هم شکنجه شده‌اند. عزت مطهری

و شهید اندرزگو هم مانند شهید رجایی محصور و منتسب به هیچ یک از گروه‌های مذهبی مبارز نبوده و نیستند.

- تقابل دیدگاه‌های نیروهای مبارز و زندانیان سیاسی در محیط زندان تشدید می‌شد. گویا شهید رجایی در این بین ضمن پای بندی به اصول مذهبی و سیاسی خود، همواره معتقد به گفت و گو و متقاعدسازی بوده‌اند.

نمی‌دانم منظورتان چیست. این تعبیر قدری بارِ امروزی دارد. به هر صورت شهید رجایی مرزبندی داشت؛ اصول و چارچوب و مبنا داشت و مبانی روشن داشت و بر سر آن‌ها هم بسیار جدی بود. با این که با نهضت آزادی هم کار کرده؛ با مجاهدین خلق هم کار کرده؛ با بچه‌های سازمان مجاهدین انقلاب هم کار کرده است، اما بر مبانی خود استوار است و در همان راستای اصول اعتقادی و سیاسی خود حرکت می‌کند.

- آیا می‌توان این را به حساب وقت‌شناسی ایشان گذاشت؟ بدین معنا که تشخیص می‌دهند که کجا جای مقابله است و کجا جای گفت و گو؟

رجایی اساساً فرد تندخویی نبود و اهل تعامل بود؛ اما این بدان معنا نیست که مواضع و اصول خودش را نادیده می‌گرفت یا بر سر آن‌ها مسامحه و مصالحه می‌کرد. خصوصاً نسبت به مارکسیست‌ها و کسانی که مارکسیست شده بودند یا دارای افکار التقاطی بودند، هیچ تسامحی نداشت.

اگر دوگانه‌ای از افراد مذهبی آن دوران بخواهیم تصور کنیم که شهید رجایی جزو دسته اهل گفتگو قرار گیرد، مصداق دسته مقابلش را نمی‌شناسم. شهید رجایی مثل شهید لاجوردی است و مثل بسیاری از مبارزین دیگر در آن زمان. همین شهید لاجوردی آن‌چنان نسبت به هواداران و حتی اعضای مجاهدین خلق اهل شفقت بود که پس از انقلاب تمام تلاشش مصروف این شد که حتی کسانی که اسلحه دستشان بوده و دستگیر شده‌اند را نیز اصلاح و بازپروری کند. به یاد دارم بعضی از سال‌ها از اعضا و هواداران منافقین در داخل زندان دسته عزاداری راه می‌انداخت و به خیابان‌ها می‌آورد. یا شهید کوچویی که به دست یکی از همین‌ها که مورد لطف و شفقت او قرار گرفته بودند، ترور شد.

- با توجه به این که شما عضو سازمان

مجاهدین انقلاب بودید، ارتباطتان با شهید رجایی بعد از آزادی از زندان و پیرو آن، پیروزی انقلاب چگونه بود؟

خیلی محدود بود، چند بار بیشتر ایشان را ندیدم و در حد حال و احوال. اوایل در مدرسه رفاه و بعدها هم یکی دو بار در سازمان.

- ارتباط بین زندانیان سیاسی پیش از انقلاب در دوره پس از پیروزی چگونه بود؟

نیروهای درگیر در بخش‌های مختلف کمیته، در مدرسه رفاه جمع می‌شدند و با هم گفت‌وگو می‌کردند. ضرورت‌ها و زمینه‌های ایجاد یک تشکل سراسری و فراگیر که همه گروه‌های فعال مذهبی را در یک تشکیلات گسترده‌تری به هم آورد منتهی به شکل‌گیری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی گردید

با پیروزی انقلاب، زندانیان سیاسی آزاد شده هر کدام حسب موقعیت خاص خودشان، دستی در قضایا داشتند. اولین حضور آنان به نحو پراکنده و نامتشکل در کمیته استقبال از امام بود و پس از آن در کمیته انقلاب اسلامی و خصوصاً کمیته مرکزی. در آن شرایط همه مبارزین مذهبی به ضرورت ایجاد یک تشکیلات سیاسی- نظامی توانمند برای حفظ و پیشبرد انقلاب رسیده بودند. شاید اولین گفتگوها و نشست‌ها در این باره در همان کمیته مستقر در مدرسه رفاه که کارش تعقیب و دستگیری‌های اولیه سران نظام و کارهای حفاظتی از مراکز مختلف پایتخت بود شکل گرفت. جریانات غیر مذهبی و مجاهدین خلق هم بی‌کار نبودند. اگر چه امکان حضور در این قبیل مراکز را نداشتند؛ اما به تبع حقی که برای خود قائل بودند و ارتباطات تشکیلاتی و تجربیات سیاسی و چریکی‌شان، درصدد تجمیع قوا و به‌دست گرفتن

کنترل برخی از مراکز بودند. وجود تهدیدات مختلف از ناحیه نیروهای وابسته به رژیم شاه مثل ساواک و ارتش و سازمان اداری و حزبی رژیم سابق و همچنین نفرت و جریانات وابسته به سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس و بالاخره گروه‌های مبارز غیرمذهبی نظیر حزب توده و فدائیان خلق و مجاهدین خلق موجب نگرانی نیروهای مذهبی بود و به همین رو یک اتفاق نظر ناخوانده وجود داشت برای مرتبط شدن و متشکل شدن آن‌ها. همین درک مشترک، نطفه‌های اولیه شکل‌گیری مجاهدین انقلاب اسلامی را از ادغام هفت گروه مبارز زمان شاه پدید آورد. یکی از این گروه‌های هفت‌گانه همان جمعی بود که رجایی و دوستان دیگر در زندان شماره ۴ پدید آورده بودند. این گروه تا این مرحله هیچ نام و عنوانی نداشت و لذا در فرآیند ادغام اسم «امت واحده» را برای خود برگزید. بچه‌های این گروه به دلیل شرایط خاص زندان از پختگی و تجربه به مراتب بیشتری از اعضای گروه‌های دیگر برخوردار بودند و شاید نقش تعیین‌کننده‌تری هم در تشکیل و سازمان‌دهی سازمان مجاهدین انقلاب ایفا کردند.

خود تجمیع قوا و تشکیل سازمان در واقع پاسخی بود به ضرورت‌های سیاسی و نظامی و تشکیلاتی آن زمان و به‌همین دلیل هم تأیید اولیه حضرت امام و حمایت‌های استاد شهید مطهری و دکتر بهشتی و دیگران را هم با خود داشت و طی سال‌های آغازین انقلاب هم نقش بسیار موثری در کنترل فضای سیاسی- نظامی و حتی امنیتی نظام نوپای اسلامی ایفا کرد که شرح آن مجال دیگری می‌طلبد. یکی از نقش‌های بسیار موثر آن، مقابله با حیل‌گری‌های مجاهدین خلق در اوان انقلاب بود که ماهیت آن هنوز بر خیلی‌ها آشکار نشده بود. برگزیدن قالب و عنوان «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» خود نشان می‌دهد که تا چه حد نسبت به این جریان باسابقه و محبوب آن دوران حساسیت وجود داشته است.

- زمینه‌های تشکیل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هم ناشی از این ضرورت بود؟

بله. عناصر تشکیل‌دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، خصوصاً بچه‌های زندان، یعنی گروه امت واحده معتقد بودند که ما از تجارب زندان و زندگی از نزدیک با مجاهدین خلق چیزهایی را می‌دانیم که دیگران نمی‌دانند و واقعاً

هم همین طور بود. ما در حشر و نشر نزدیک با بچه‌های مجاهدین خلق از نگرش و راهبردها و روش‌هایشان اطلاع داشتیم و این آگاهی در بیرون وجود نداشت و یا کمتر وجود داشت؛ بلکه با فضای تبلیغاتی موثری که ایجاد کرده بودند، عکس آن رواج داشت.

اگر به اجزای نام «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» هم توجه کنید، می‌بینید این تقابل و معادل‌سازی در آن مستتر است. همین برگزیدنِ قالب «سازمان» و نه حزب یا گروه یا جمعیت. در بحث‌های اولیه شاید اصلی‌ترین پیشنهاد بدیل، «ناصرین انقلاب اسلامی» بود، به همین دلیل که برخی از دوستان اصرار داشتند که نباید در نامگذاری از مجاهدین خلق دنباله‌روی کنیم؛ در مقابل، بعضی می‌گفتند باید تلاش کنیم تا این عناوین مقدس را از دست آن‌ها در بیاوریم.

حتی وقتی که عنوان «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» انتخاب شد و اعلام موجودیت کرد، خیلی‌ها ما را با سازمان مجاهدین خلق اشتباه می‌گرفتند؛ به تدریج اما روشن شد و معلوم شد که ما نه آن، بلکه رقیب آن سازمان هستیم.

اقدامات عملی تشکیل سازمان چگونه آغاز شد؟

بعضی از شب‌ها نیروهای درگیر در بخش‌های مختلف کمیته، در طبقه دوم مدرسه رفاه جمع می‌شدند و با هم گفت‌وگو می‌کردند و ضرورت‌ها و زمینه‌های ایجاد یک تشکل سراسری و فراگیرتری که همه گروه‌های فعال مذهبی را در یک تشکیلات گسترده‌تری به هم آورد بررسی می‌کردند. مجموعه جلساتی که در مدرسه رفاه توسط برخی از اعضای این گروه‌های هفت‌گانه

تشکیل شد، منتهی به شکل‌گیری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی گردید.

آیا برگزاری جلسات نیروها در مدرسه رفاه ناشی از نقش شهید رجایی در اداره این مدرسه نبود؟

موثر بوده‌اند؛ یعنی حدس می‌زنم؛ اطلاع دقیقی ندارم. آقای شهید رجایی یک فرد نظامی و چریک به آن معنا نبودند؛ یا لاقلاً در این دوره نبودند. لذا در بخش‌های نظامی و امنیتی‌تر کمیته که این دوستان فعال بودند، کمتر نقش داشتند. ایشان به دلیل آشنایی با طرف‌های مختلف و ارتباطات گسترده‌شان، حضور فعال و نقش مهمی در کمیته استقبال داشتند؛ ضمن این که از همکاران اصلی و سابقه‌دار این مدارس هم بودند. به هر صورت بنده ایشان را در آن جلسات منتهی به شکل‌گیری سازمان ندیدم و اگر نقش تشویقی و حمایتی هم داشته‌اند، خبر ندارم.

نقش شهید رجایی و زندانیان و اعضای گروهی که در زندان با وی بودند، در سازماندهی سازمان مجاهدین چقدر بود؟

یکی از گروه‌های هفت‌گانه تشکیل‌دهنده سازمان، بچه‌های زندان بودند که هیچ نام و نشانی هم در ابتدا نداشتند. با این که شهید رجایی از بنیان‌گذاران اصلی و جهت‌دهنده این جمع در زندان بودند و با این دوستان ارتباط داشتند؛ اما هیچ‌گاه در روند منجر به شکل‌گیری سازمان وارد نشدند و عضو سازمان نبودند. بنابراین ارتباط سازمان با ایشان تنها محدود به همان روابط و دوستی‌های سابق در زندان بوده است و نه بیشتر.

رابطه سازمان مجاهدین انقلاب با شهید رجایی بعد از پیروزی انقلاب و انتصاب ایشان چگونه بود؟

افراد سازمان در حد توان مشورت‌های خوبی به شهید رجایی می‌دادند. وقتی شهید رجایی به نخست‌وزیری و سپس به ریاست‌جمهوری رسید، سازمان همه توانمندی‌اش را در خدمت ایشان گذاشت و حتی آقای نبوی فعالیت‌های درون‌سازمانی‌اش را کاهش داد و خدمت ایشان رفت. آقای رجایی هم اعتماد خوبی به ایشان داشتند. بنده آن دینی را که به شهید رجایی دارم و اشاره کردم، به آقای نبوی هم صرف‌نظر از مواضع کنونی‌شان دارم. متأسفانه توفیق دیدار ایشان را

یکی از گروه‌های هفت‌گانه مذکور بچه‌های زندان بودند که هیچ نام و نشانی هم در ابتدا نداشتند. با این که شهید رجایی از بنیان‌گذاران اصلی و جهت‌دهنده این جمع در زندان بودند و با این دوستان ارتباط داشتند؛ اما هیچ‌گاه در روند منجر به شکل‌گیری سازمان وارد نشدند و عضو سازمان نبودند. بنابراین ارتباط سازمان با ایشان تنها محدود به همان روابط و دوستی‌های سابق در زندان بوده است و نه بیشتر



به سراغ علامه طباطبایی می‌رود. یعنی که اولاً باید مبانی را تقویت کرد و ثانیاً باید همواره نگاهی به مسائل آینده داشت.

-به نظر شما اگر ماجرای انفجار نخست‌وزیری پیش نیامده و ایشان در حال حاضر زنده بودند، رفتار و منش‌شان همان بود؟ این پرسش از این نظر که فروکش کردن روح انقلاب و مبارزه، بسیاری از افراد را تغییر داد، اهمیت دارد.

شاید بگویند که ویژگی‌های شخصیتی ایشان مربوط به فضای احساسی و هنجارین آن دوره بوده و با عوض شدن شرایط، ایشان هم مثل بسیاری دیگر دستخوش تغییر می‌شد. میزانی از تبعیت از اقتضائات را می‌پذیرم؛ در عین حال معتقدم که این تلون در همه افراد یکسان نیست. رجایی به هر صورت واجد شخصیت استواری بود و اثر تبدل اوضاع در تلون احوال ایشان قطعاً به اندازه دیگران نمی‌شد.

برخی از ما گمان می‌کنیم که اسلام فقط در تلاش برای نیل به اهداف بلند خلاصه می‌شود و مهم‌ترین وظیفه و رسالت هر مسلمانی، حفظ و تقویت و پیشبرد اسلام است. البته آن هست؛ اما فراتر از آن، این است که خود ما هم دین‌ورزی و مسلمانی کنیم. مسلمانی هم به جاری شدن اسلام در لحظه‌لحظه زندگی فردی و اجتماعی است. یعنی مهم‌تر از اهداف، روش نیل به آنهاست و نحوه پیمودن مسیر. شهید رجایی کسی بود که به نحوه پیمودن مسیر بسیار توجه داشت. ایشان به جزئیات امور بسیار توجه داشتند.

مسلمانی در چنین شرایطی است که خودش را نشان می‌دهد: هم هدف، هم راه و هم چگونگی پیمودن آن؛ هر سه اهمیت دارند. چرا؟ چون اثرات وجودی دارند. آن چه خداوند به مثابه پاداش به مومنین می‌دهد، نه حسب میزان نیل به اهداف؛ بلکه حسب بهره وجودی حاصل از پیمودن مسیر نیل به اهداف است. البته در هدف و مسیری که درست انتخاب شده باشد. شهید رجایی کسی بود که به همه این عناصر توجه داشت. این خصوصیت را می‌توان به نحو اکملش در حضرت امام دید. امام اهداف عالی و بلندی داشتند؛ در عین حال هیچ‌گاه و حتی برای یک لحظه از توجه به راه و نحوه پیمودن آن و بهره‌های وجودی‌اشان غفلت نداشتند.

- از فرصتی که در اختیار شاهد یاران قرار دادید سپاسگزاریم.

اسلامی در آن زمان، خیلی فعال بود و شهید رجایی نیز از همه جریانات و اشخاص همسو استفاده می‌کرد.

-اگر بخواهید شناخت و تصویر ذهنی خود را از شهید رجایی بیان کنید، در باره ایشان چه خواهد گفت؟

ایشان انسان صادق و خودساخته‌ای بود. یک انسان اصولی؛ یعنی مبنا و چارچوب داشت. متدین

شهید رجایی جزو معدود کسانی است که درک درستی از مبارزه و اهداف آن و چارچوب‌های لازم‌الرعايه داشت. این را از آن جا می‌توان فهمید که در زندان در حال مبارزه با رژیم و در حالی که هیچ دورنمایی روشنی از آینده این حرکت نبود، به سراغ [آثار] علامه طباطبایی می‌رود

و به شدت عدالت‌خواه بود. وقتی که به موقعیت‌ها و منصب‌های نام و نشان‌دار رسید، از میزان توجهش به اطراف و جزئیات امور کاسته نشد. یک نوع یاد خدا و خداترسی و مراقبه همواره در ایشان وجود داشت.

این‌که ایشان رئیس‌جمهور کشور بود و اشتغالات و مسئولیت و دغدغه‌های مهمی داشت، باعث نمی‌شد تا مثلاً نسبت به نیروهای خدماتی نهاد ریاست‌جمهوری بی‌تفاوت باشد و نسبت به جزئیات اطراف خودش بی‌اعتنا باشد. جزئیاتی که دیگران به راحتی از کنارش عبور می‌کنند و یا بی‌اعتنایی خود را به آنها توجیه می‌کنند. ایشان وجدان بیداری داشت و اهل مراقبت بود.

شهید رجایی جزو معدود کسانی است که درک درستی از مبارزه و اهداف آن و چارچوب‌های لازم‌الرعايه داشت. این را از آن جا می‌توان فهمید که در زندان در حال مبارزه با رژیم و در حالی که هیچ دورنمایی روشنی از آینده این حرکت نبود،

طی این سال‌ها نداشته‌ام و با وجود رغبت بسیار، مجال و موقعیتی به‌دست نیامده تا با ایشان درباره دیدگاه‌ها و مواضع سال‌های اخیرشان صحبت کنیم. سازمان تمام تلاشش این بود که به هر طریقی که می‌تواند به آقای رجایی کمک کند. این کمک فقط به صرف روابط زندان و دوستی‌های سابق نبود، بلکه به این دلیل بود که شهید رجایی در موقعیتی در مقابل بنی‌صدر و هوادارانش قرار داشت و سازمان معتقد بود که آن‌ها باعث انحراف انقلاب خواهند شد و با شناخت و اعتمادی که به شهید رجایی داشت، تلاش می‌کرد از دولت او حمایت کند.

-آیا سازمان در برنامه‌ریزی‌های دولت و طراحی فعالیت‌های آن هم نقش داشت؟

دوران نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری شهید رجایی در مجموع دوران کوتاهی بود. در این مدت هم، چنین ظرفیت و قابلیت در سازمان وجود نداشت که بتواند در تمام سیاست‌گذاری‌ها و تصمیمات شهید رجایی ورود پیدا کند. نه سازمان چنین قابلیت‌هایی را داشت و نه شهید رجایی اهل چنین کاری بود که تمام تخم‌مرغ‌هایش را در یک سبد بگذارد.

ظرفیت وجودی و گستره نگاه ایشان بسیار عمیق‌تر از آن بود که بخواهد خودش را به یک سازمان و یک گروه سیاسی خاص محدود کند. سازمان هم با وجود اهتمام و انگیزه‌های بالایی که داشت، هنوز ظرفیت فعالیت‌های این گونه‌ای را پیدا نکرده بود. چرا که درگیر امور دیگری بود که اکثریت اعضای سازمان را به خود مشغول کرده بود؛ مثل قضیه جنگ که وقتی پیش آمد، تقریباً سازمان نیمه تعطیل شد و همه رفتند جبهه. یا در زمینه مقابله با گروهک فرقان که سازمان چند شهید هم داد و تمام نیروهایش را پای کار آورد. زمانی هم که ترورهای مجاهدین خلق اوج گرفت، سازمان نیروهایش را در اختیار سپاه و بخش‌های اطلاعاتی قرار داد.

به همین رو از آن‌چنان ظرفیتی برخوردار نبود که کل دولت را پشتیبانی کند؛ قابلیت و دانش آن را هم در آن زمان نداشت. از این که نوشتن برنامه دولت ایشان به سازمان سپرده شده باشد خیر ندارم و به عنوان سازمان بعید می‌دانم. ایشان قطعاً مشورت‌هایی از اعضای سازمان و نوعاً به نحو فردی می‌گرفته‌اند؛ اما به‌نحو سازمانی، خیر. ضمن این که سازمان نیز تنها منبع مساعدت یا اخذ مشورت ایشان نبوده است. حزب جمهوری

درآمد

شهید رجایی معلمی بود که دغدغه‌های بزرگ داشت. دغدغه‌هایی که وی را به مسیر مبارزات سیاسی و حبس و شکنجه کشاند و پس از انقلاب نیز وی را تا نمایندگی مجلس و نخست‌وزیری و سپس، عالی‌ترین مقام اجرایی کشور رساند و سرانجام شهادت را نصیب او کرد.

تاکید ویژه شهید رجایی به آموزش و پرورش ایجاب می‌کند که وی در زمینه آموزش و معلمی از نگرش و بینشی عمیق برخوردار باشد. شاگردان سابق او بر تفاوت وی در انجام مسئولیت معلمی و تقید و تعهد او در این زمینه گواهی می‌دهند.

محمد انسانی از جمله شاگردان اوست که روایت‌های بی‌واسطه‌ای از رفتار و خصوصیات شهید رجایی به عنوان یک معلم دارد که در پی می‌خوانید.

شهید رجایی در مقام یک معلم
در گفتگو با آقای محمد انسانی از شاگردان شهید

شهید رجایی با عملشان، اسلام را به ما معرفی کردند



در بایستید و من را راه ندهید. یک بار اندکی با تاخیر به کلاس آمد. گویا در دفتر مدرسه کاری پیش آمده بود. ما هم از فرصت استفاده کرده و صندلی‌اش را در پشت در گذاشتیم. آقای رجایی وقتی می‌خواست وارد کلاس شود و دید که در را بسته‌ایم، خیلی ظریف و به آرامی در را باز کرد و انگشت دست راستش را هم با لبخندی که بر لب داشت بالا آورد و گفت: «اجازه هست؟!»

همین طور این نظم را در پوشش ایشان هم می‌دیدم. مرتب بود. همان لباس را سال‌ها بعد در تن ایشان دیدم. از نخست‌وزیری هم که می‌خواست به ریاست جمهوری برود نیز فرقی نکرد. به کفشش نگاه کردم، همان حالت بود. اما واکس خورده و تمیز. خط اطوی شلوارش به جای خودش بود. در صحبت‌ها و سر تکان دادن‌هایش

جبر یا تصاعدات هندسی جدا بود. ایشان دبیر جبر و مثلثات بود. استاد دروس ریاضی بودند.

- آیا از اخلاق ایشان در حین تدریس
خاطره‌ای دارید؟

ایشان بسیار منضبط بود. نه تنها من، بلکه همه دانش‌آموزان ایشان این موضوع را تایید می‌کنند. این انضباط در تمام رفتارها و سکنات ایشان ملاحظه می‌شد. به‌عنوان نمونه، دقیق آمدن ایشان در سر کلاس بود. آقای رجایی قانونی گذاشته بودند که بعد از من کسی وارد کلاس نشود. سر ساعت وارد کلاس می‌شد. عموماً زنگ تفریح را هم با بچه‌ها می‌گذرانند. به ندرت برای خوردن جای و استراحت وارد دفتر می‌شد. گفته بود: اگر من هم دیر آمدم، شما پشت

- قبل از هر چیز خودتان را معرفی کرده
و بفرمایید اولین بار چه زمان و کجا با شهید
رجایی آشنا شدید؟

من محمد انسانی هستم. متولد ۱۳۳۴ و فارغ‌التحصیل سال ۱۳۵۷ در رشته مدیریت اداری از مدرسه عالی قضایی قم، وابسته به دانشگاه تهران. تحصیلات ابتدایی‌ام را در مدرسه‌ای که در قدیم به آن «جامعه تعلیمات اسلامی» می‌گفتند، گذراندم. مدرسه‌ای بود که کلاً پوشش اسلامی داشت، خصوصی بود و در ناحیه ۶ (جنوب تهران) تهران قرار داشت. دوره دبیرستان را نیز در دبیرستان «میرداماد» واقع در خیابان ری، پایین میدان قیام کنونی گذراندم. در این دبیرستان بود که آقای محمدعلی رجایی معلم ما بودند. آن زمان درس‌ها به تفکیک بود؛ به این معنی که مثلثات،

معلمی آورده‌اند، نه علاقه. اما شهید رجایی به کارش علاقه داشت. در کلاس یک آقای کریمی داشتیم که ایشان خسته می‌کرد آقای رجایی را از بس سوال می‌پرسید. خجالت هم نمی‌کشید. آقای رجایی هم با طیب خاطر پاسخ می‌داد. درس را که تفهیم می‌کرد، سپس سوال می‌کرد: کسی سوالی دارد؟ تمرین می‌داد. کتاب‌ها به خوبی کتاب‌های الان نبود. الان در کتاب‌ها تمرین داریم. آن زمان این‌گونه نبود، بنابراین نقش معلم خیلی بالا بود. معلمی که به دلسوزی ایشان باشد، نبود. تنها یک معلم دیدم که ارمنی بود و خیلی زبان را خوب تدریس می‌کرد. بقیه معلم‌ها حتی اگر دانش خوبی

من مانده بود: یکی از بچه‌ها پرسید؛ آقا شما به هیات‌های مذهبی هم می‌روید؟ گفت: بله. دیگری پرسید؛ آیا برای ناهار هم می‌مانید؟ گفت: نه، من روزهای عاشورا و تاسوعا به یک هیات در خیابان زیبا می‌روم که در آن‌جا روضه خوانی است، ولی موقع غذا خوردن سعی می‌کنم بلند شوم و بیرون بروم. پرسیدم؛ چرا؟ مگر اشکالی دارد که غذا بخورید؟ گفت: یک روز که در هیات بودم بعد از ختم برنامه، به همه اعلام کردند که برای صرف ناهار بمانند. ولی من نحوه غذا دادن به مردم را که دیدم، بلند شدم که جلسه را ترک کنم اما درها را بسته بودند. (آن زمان مثل الان

عجیب منظم بود.

راه رفتن ایشان در کلاس خیلی دیدنی بود. ایشان خیلی راست و نظامی حرکت می‌کرد. به هنگام راه رفتن در کلاس فقط یک دست ایشان حرکت می‌کرد و یک دستش در کنار بدنش به صورت ثابت قرار داشت. شیوه این راه رفتن تغییر نکرد. به انتهای کلاس که می‌رسید با همان حالت روی پاشنه‌اش می‌چرخید و برمی‌گشت. دکمه بالای پیراهنش همیشه بسته بود که بچه‌ها به آن «یقه رجایی» می‌گفتند.

- تا چه حد این نظم را در شیوه تدریس ایشان می‌توان دید؟

همیشه از گوشه تخته سیاه شروع می‌کرد به نوشتن و کم کم با خط‌هایی که بین نوشته‌هایش می‌کشید، تخته را پر می‌کرد. از فضای تخته حداکثر استفاده را می‌کرد و در آن اسراف نمی‌کرد. تمرین را هم که حل می‌کرد دور آن یک خط می‌کشید و آن را معین می‌کرد. وقتی می‌خواست جواب تمرین را پاک کند، برای این که در وقت کلاس صرفه‌جویی بشود از کنار تخته شروع به پاک کردن می‌کرد. برخلاف بقیه معلمین که همیشه از ردیف‌های جلو می‌خواهند که تخته را پاک کنند، ایشان به نوبت در هر جلسه از یکی می‌خواست پای تابلو برود و تخته را پاک کند. نکته‌ای که برای ما جالب بود، این بود که در جلسه بعد، به خوبی بیاد داشت از کدام ردیف و چه کسی در جلسه قبل این کار را انجام داده، بنابراین نفر بعدی را صدا می‌کرد. با نظم خاصی و از بالا به پایین تخته را پاک می‌کرد و حتی یک‌بار هم ندیدیم که حین درس مثل بعضی معلم‌ها، تخته پاک کن را وسط تخته دور بدهد و تخته را پاک کند.

- تا چه حد در کلاس، به موضوعات سیاسی و مذهبی گریز می‌زد؟

ایشان وقت کلاس را اصلاً صرف غیر درس نمی‌کرد. اگر بچه‌ها سوالات دیگر، مثلاً سوالات مذهبی داشتند، ایشان می‌گفت: یک روز خارج از وقت کلاس قرار می‌گذاریم. اتفاقاً یک بار این کار را کرد. من خودم حضور داشتم. ایشان رفت خانه و برگشت. (آن زمان مدارس دو نوبت بود. صبح تا ساعت ۱۲. عصر از ساعت ۲ تا ۴) در آزمایشگاه مدرسه‌ی میرداماد قرار گذاشت. بچه‌ها سوالاتشان را مطرح می‌کردند. اغلب سوال‌ها بچه‌گانه بود. در عالم بچگی خودمان. بعضی از سوالات در ذهن



داشتند، روش تدریس خوبی نداشتند.

- چقدر بین دانش‌آموزان تبعیض قائل می‌شدند؟ حتی تبعیض مثبت. مثلاً به دانش‌آموزان مستمند یا باهوش بیشتر توجه نشان بدهند. اصلاً. حتی اگر کاری می‌خواست برای دانش‌آموزان مستمند انجام دهد، به طور پنهان انجام می‌داد.

- شما در جریان کمک ایشان به دانش‌آموزی به طور خاص نبودید؟

نه. اما می‌خواهم این را بگویم. ببینید، سر کلاس یک دانش‌آموز هست که تیز و دیگری کند است. ایشان نگاهش نسبت به همه یکسان بود. حتی در تقسیم نگاه هم تبعیض قائل نمی‌شد. هرگز ندیدم

غذا در ظروف یک‌بار مصرف و بهداشتی توزیع نمی‌شد. یک سینی گرد بود که چهار نفر در آن غذا می‌خوردند. پرسیدیم؛ چه اشکالی در توزیع غذا دیدید؟ گفت: انسان‌ها حرمت و شئونی دارند. عده‌ای از دور و بر آدم، هی به او می‌گویند آقا به من بده... بعد هم که نوبت شما می‌رسد با وضع نامناسبی غذا را جلوی‌تان می‌گذارند که کرامت انسانی رعایت نمی‌شود. ایشان می‌گفت: هیچ وقت دستتان را پیش کسی دراز نکنید، حتی برای گرفتن غذای امام حسین. بنشینید تا بسیار محترمانه غذا را جلوی‌تان بگذارند.

- از ابتکارات تدریس ایشان بگویید.

ایشان سعی می‌کرد درس را به ما تفهیم کند. الان خیلی از معلمین ما از روی ناچاری رو به

که دانش آموزی را شماتت بکند.

- آیا رفتار یا عادت خاصی در کلاس داشتند؟

روش آقای رجایی به گونه‌ای بود که وقتی به کلاس می‌آمد، نوشته‌های روی تخته را با دقت می‌خواند. یک دست خود را به طرز خاصی زیر چانه‌اش قرار می‌داد، در حالی که دست دیگرش مثل نظامیان پشت سرش قرار می‌گرفت، شروع به خواندن می‌کرد. نوشته‌هایی که بچه‌ها برای تذکر یا جلب توجه معلم، روی تخته می‌نوشتند. یکبار چون نمره درس من از ایشان خیلی کم شد، ایشان قول داد این نمره را با نمره امتحان قوه (الان می‌گوییم میان ترم، میان ثلث) جمع و در کارنامه‌ام وارد کند، اما فراموش کرده بودند. من هم ناراحت شده بودم. روی تخته نوشتم: «واوفاوا بالعهد ان العهد کان مسؤولاً». وکان را کَانَ نوشته بودم. ایشان وقتی این نوشته را خواند، روی کَانَ خط کشید و گفت: ما در تمام قرآن کَانَ نداریم و صحیح این کلمه کان است. بعد که حضوری به ایشان گفتم: شما قول داده بودید که ۲ نمره را با هم جمع کنید، پذیرفت و در مرحله بعدی جبران کرد.

- چقدر ایشان را به عنوان معلمی دلسوز می‌شناسید؟ آیا زندگی شخصی بچه‌ها هم برایش اهمیت داشت؟

آقای رجایی معلمی نبود که فقط بیاید درس بدهد و برود و نسبت به دانش‌آموزان خود بی‌تفاوت باشد. به همه چیز توجه داشت. دانش‌آموزان را شناسایی می‌کرد. در بین بچه‌ها دانش‌آموزی بود که ظاهر خوبی داشت. موهایش را بلند کرده بود. کت کوتاهی می‌پوشید و با شلوار تنگ. گاهی با خودش مجلات مبتذل می‌آورد به کلاس. آقای رجایی به مدرسه گفته بود، وضع این دانش‌آموز قابل تحمل نیست. یا از کلاس برود، یا خودش را اصلاح کند. در غیر این صورت من در این‌جا تدریس نخواهم کرد. کاری کرد که آن دانش‌آموز اصلاح شد. بعدها فهمیدم که پنهانی با وی صحبت می‌کند.

- چرا آن دانش‌آموز این کار را کرد؟ به خاطر علاقه به آقای رجایی؟

نه. به خاطر فشار و اجبار مدرسه. اخلاق درستی نداشت که بخواهد به خاطر آقای رجایی این کار را بکند. آن زمان فساد خیلی رواج داشت. آقای رجایی رسالتش را در درس دادن خلاصه نمی‌کرد.

ایشان دانش‌آموزان مذهبی را هم شناسایی می‌کرد. یک سال وقتی ورقه امتحان را به آقای رجایی دادم، ورقه کوچکی به من داد. آرام بدون این که کسی متوجه بشود. به هر کس که جلسه امتحان را ترک می‌کرد، کاغذ کوچکی می‌داد. یادداشتم را باز کردم. دیدم اسم سه، چهار تا کتاب را نوشته‌اند. گفت: این کتاب‌ها را در تابستان که فراغت زیادی برای مطالعه داری تهیه کن و بخوان. حتی به فکر تابستان ما هم بود.

ما با مقایسه، تفاوت‌های ایشان را با بقیه تشخیص می‌دادیم. آقای رجایی اصلاً وقت نمی‌شناخت. بچه‌ها هم در کلاس ایشان متوجه گذران زمان نمی‌شدند. تکالیفی را هم که می‌داد، نگاه می‌کرد که شما انجام داده‌ای یا نه

- یادتان هست چه کتاب‌هایی بود؟

فکر می‌کنم کتاب آقای مطهری داخلش بود.

- از شیوه امتحان گرفتن ایشان بگوئید چه تفاوتی با بقیه معلمان داشت؟

آقای رجایی تنها معلمی بود که در زمان امتحان، خودش مراقب بود و از کس دیگری به‌عنوان ناظر و مراقب استفاده نمی‌کرد. خودش در جلوی سالن می‌نشست و قرآن می‌خواند. گاه‌گاهی هم به جلسه امتحان نگاه می‌کرد. با شناختی که از بچه‌ها داشت، نگاهش هم سنجیده و حساب شده بود. یکبار من ۱۲ نمره را نوشته بودم، اما از این نمره راضی نبودم و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم که برای نمره بیشتر از بقیه کمک بگیرم. آقای رجایی به محض این که متوجه شد، به طرف من آمد. ورقه من را گرفت و گفت «برو». روش ایشان این‌طور نبود که ورقه امتحان را پاره کند یا صفر بدهد. یا نمره‌ای را که من می‌گرفتم ضایع کند. حداکثر برخوردشان این بود که امکان و مجال تقلب را می‌گرفت.

وقتی برگه سوال‌های کمکی امتحان را به ما می‌داد، می‌دیدم که از تمام فضای آن استفاده کرده

است. هر سوالی را با خط مورب از سوال قبل و بعد آن جدا می‌کرد. هیچ جای خالی در برگه مشاهده نمی‌شد. چون به سوالات شماره می‌زد، ما در پیدا کردن سوالات به اشتباه نمی‌افتادیم. بالای هر صفحه یا سوال امتحانی هم معمولاً حدیث یا شعر یا پیامی می‌نوشت. بیاد دارم که یکبار بالای برگه امتحانی ما نوشته بود:

دست طلب چو پیش کسان می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

- برای شما سوال پیش نمی‌آمد که چرا این کار را می‌کنند؟

ما می‌فهمیدیم. می‌فهمیدیم که خیلی به موضوع اسراف حساس است. مخالفت با اسراف را عملاً به ما نشان می‌داد. همان گونه که در اسلام داریم که با رفتار تان مردم را به اعمال نیک دعوت کنید نه با گفتار تان. ایشان با عملشان، اسلام را به ما معرفی کرد. به جای این که بگوید: دروغ نگوئید، خودش دروغ نمی‌گفت. خودش اسراف نمی‌کرد. معلمانی در آن زمان بودند که خشن بودند و رفتارهای بدی با دانش‌آموزها داشتند. ما با مقایسه، تفاوت‌های ایشان را با بقیه تشخیص می‌دادیم. یا مثلاً معلمی داشتیم که سادات هم بود اما ۱۰ دقیقه مانده که کلاس تمام شود، جمع و جور می‌کرد تا زنگ بخورد. اما آقای رجایی اصلاً وقت نمی‌شناخت. بچه‌ها هم در کلاس ایشان متوجه گذران زمان نمی‌شدند. تکالیفی را هم که می‌داد، نگاه می‌کرد که شما انجام داده‌ای یا نه.

- باتوجه به این که ایشان به تدریس دروس ریاضی می‌پرداخت، و این درس معمولاً در بین دانش‌آموزان محبوب نیست، چطور سعی می‌کرد برای شما ایجاد علاقه کند؟

روش تدریس خیلی مهم است. یک بار از ایشان سوال کردیم؛ آقای رجایی معلمی شغل خوبی است؟ گفت: خیلی شغل خوبی است. بعد گفتیم: ولی حقوقش کم است، گفت: پس خیلی شغل بدی است. یعنی بستگی دارد که شما به چه شکل و با چه نگاهی به معلمی نگاه کنید.

ببینید معلم باید برنامه داشته باشد. دانش‌آموز به‌خوبی متوجه می‌شود که معلم بدون برنامه است یا آماده نیست. در این صورت علاقمند می‌شود. معلم باید پی‌گیر تکلیفی که داده است هم باشد. آقای رجایی برنامه داشت. بسیار از ما کار می‌کشید. - آیا دانش‌آموزان به شهید رجایی علاقه

در این سالها مهجور واقع شده است بهتر به جوانان معرفی کنیم؟

تنها و تنها، فیلمی از زندگی ایشان بسازیم. از کودکی و زمانی که دوره‌گردی می‌کرده، سپس نیروی هوایی، آموزش و پرورش و به زحمت درس خوانده است. الان دیگر، تفکر رجایی را نمی‌پسندند. تنها چیزی که مسئولین ما می‌توانند از رجایی بگیرند و عمل بکنند، ساده‌زیستی و صداقت است. راستگو باشند. گاهاً مسئولین ما می‌خواهند ادای شهید رجایی را در بیاورند، اما نمی‌توانند. رجایی همان‌طور لباس می‌پوشید و رفتار می‌کرد که در سر کلاس بود، نخست وزیر بود یا رئیس جمهور. هیچ فرقی نکرد. من به عین رفتارشان را دیدم. پست و مقام یک ذره ایشان را تغییر نداد.

آنهایی که رفتند، خوشحالند و مسرورند به آن چیزی که خداوند به آن‌ها داده است. آن‌ها کنار خدا و با خداوند. ما افسوس می‌خوریم از این‌که چطور ما محروم شدیم و از این افراد و از نعمت وجود آن‌ها استفاده نکردیم. شهید رجایی کسی بود که حتی وزیرایش از وی درس اخلاق می‌گرفتند. افسوس که آن‌ها برای چه شهید شدند و ما بعد از ۳۷ سال، همچنان تجربه و خطا می‌کنیم. به‌خاطر دارم در زمان شاه، آقایان روحانی می‌گفتند: شاه فقط یک ساعت رادیو و تلویزیون را به ما بدهد بس است برایمان. خداوند خواست نعمت را بر ما تمام کند. کل تشکیلات را به دست ما داد تا ببیند ما چه می‌کنیم؟

وضعیت جامعه به‌خوبی گویاست. در بعضی شاخص‌ها مثل کشورهای آفریقایی شده‌ایم... فقر، فحشا، خودکشی‌ها... علت این است که مسئولیت را نمی‌پذیریم. تقصیر را مرتب به گردن دیگری انداخته‌ایم. و الا این مجموعه، یک پازل است. از من معلم، شمای خبرنگار، روحانی مسجد، آن قاضی و... همه مقصریم.

من در سال ۹۳ در مکه، هنگامی که از کنار ساختمان محکمه رد می‌شدم خدا شاهد است دیدم از پله‌ها تنها یک نفر در حال پایین آمدن بود. اما دادگستری و شورای حل اختلاف‌هایمان را ببینید چه خبر است؟ چرا این قدر بد شده‌ایم؟ علتش این است که ما اخلاق شهید رجایی، شهید باهنر و شهید بهشتی را در جامعه‌مان نمی‌بینیم.

- شهید رجایی را در یک جمله معرفی کنید
معلمی متواضع، ساده‌زیست و صادق بود.

بنی صدر خیلی شیک و مجلل بود، دستور داد وسایل تزئینی و دکوری را جمع کنند. گفت همه را بردارید و داخل کمدهای چوبی بگذارید که دیده نشود. تنها چیزی را که قبول کرد در اتاق جدیدش بگذاریم، یک رادیو ضبط و چند جلد کتاب بود. خیلی ساده‌زیست بود و در این موضوع هیچ کسی نمی‌تواند کوچکترین خدش‌های وارد کند.

- معلم دیگری هم داشتید که مثل ایشان، مبارز باشند؟
مبارز، مثل ایشان نه... اما معلم دیگری داشتیم

شهید رجایی همان‌طور لباس می‌پوشید و رفتار می‌کرد که در سر کلاس بود، نخست وزیر بود یا رئیس جمهور. هیچ فرقی نکرد. من به عین رفتارشان را دیدم. پست و مقام یک ذره ایشان را تغییر نداد

به اسم شمس‌الدین حسینی که در حزب جمهوری شهید شد. معلم تعلیمات دینی و شرعیات بود.

- آقای رجایی بچه‌ها را با اسم کوچک صدا می‌کرد؟

نه. اما حساس بود به یک سری چیزها. مثلاً نام خانوادگی من قبل از این که «انسانی» شود، «نشاسته‌گر» بود. آقای رجایی مدام به من می‌گفت: برو تکلیف نام خانوادگی‌ات را مشخص کن. شناسنامه‌ات رو بگیر و بیاور. بسیار دلسوز بود.

- خبر شهادت ایشان را کی و چگونه دریافت کردید؟

آن روز، من در سپاه بودم. با آقای عرب‌سرخ‌ی رفته بودم میدان تیر برای آموزش. ایشان از طریق بی‌سیم خبردار شد که دفتر ریاست جمهوری منفجر شده است و مرحوم رجایی و باهنر شهید شده‌اند.

- به‌عنوان شاگرد آقای رجایی بفرمایید، چطور می‌توانیم معلم شهید، رجایی را که

داشتند؟ با توجه به سختگیری‌های ایشان آیا دانش‌آموزان ایشان را دوست داشتند؟

عموماً نه... اما بچه‌هایی که اهل درس بودند دوستش داشتند. طبیعی هم بود. ایشان آدم بسیار موفقی بود در کارش. سال‌ها بعد که دانشجو بودم، فهمیدم ایشان را ساواک دستگیر کرده است. ارتباط ما بعد از دبیرستان به طور کامل قطع شده بود. تا این‌که بعدها، بعد از آزادی از زندان به اتفاق مهندس مخملباف و آقای طاووسی مهیاری به دیدارشان رفتیم. آقای رجایی هیچ فرقی نکرده بود.

- آقای رجایی شما را شناختند؟

من را نشناختند. اما پسرخاله‌ی من چون دانش‌آموز زبده و تیزی بود هم‌چنین موهای بوری داشت، تا ما را دید گفت: تو مخملباف نیستی؟؟ چه نسبتی با محسن مخملباف داری؟ گفت: پسرعمویم است. آقای رجایی گفت: پسر خوبی است. بروید دیدن ایشان (محسن مخملباف). چون محسن با آقای رجایی در زندان با هم، همبند بودند. بعدها رفتیم دیدن آقای محسن مخملباف. آقای رجایی وقتی آمد، بسیار ساده بود. سه تا چای ریخت و آورد. آقای طاووسی دفعه چندم بود که می‌آمد. هر دفعه چند نفر را با خودش برده بود دیدن آقای رجایی.

- آن روز تنها بودند؟

بله. آن روز خانواده‌شان در جای دیگری بودند.

- دیدار با ایشان چقدر روی شروع فعالیت‌های مبارزاتی شما در آن سال، تاثیر داشت؟

من از یک خانواده مذهبی بودم. عضو سپاه بودم. جو، جو انقلاب بود. این‌طور نبود که دیدار ایشان به آن صورت بر من تاثیر گذاشته باشد. در شکل دادن هسته‌ی اولیه سپاه، آقای محسن رضایی ما را دعوت کرد.

- بعد از نخست وزیری و ریاست جمهوری باز هم ایشان را ملاقات کردید؟

بله. من از طرف سپاه مامور شده بودم که به دفتر بنی‌صدر بروم. زمانی که وی فراری شده بود. آن‌جا را تحویل بگیریم تا آقای رجایی که رئیس جمهور شده بودند در آن دفتر مستقر بشوند. از ساختمان ریاست جمهوری تا نخست وزیری یک پل قرار داشت. دیدم آقای رجایی از آن پل دارد می‌آید. یک دستوراتی برای دفتر بنی‌صدر داد. چون اتاق

درآمد

هنگامی که واژه معلم را در گفتمان سده اخیر به کار می‌بریم مصادیق بزرگواری همچون شهید رجایی و شهید مطهری به ذهنمان خطور می‌کنند. در همین راستا و برای شناخت ابعاد شخصیتی شهید رجایی، ماهنامه شاهد یاران سعی کرده است با دانش‌آموزان آن معلم عشق گفتگویی‌هایی داشته باشد. مرتضی مخملباف یکی از شاگردان آن روز معلم بزرگواری است که در مدرسه میرداماد با شهید رجایی آشنا شده است و هم‌اکنون در وزارت دفاع مشغول به کار است. در این گفتگو معتقد است که شناخت این انقلاب بدون شناخت شهید رجایی که یکی از شاگردان مکتب امام خمینی بود، ممکن نیست. آن‌چه در زیر می‌خوانید گفتگوی مجله شاهد یاران با مرتضی مخملباف است.



شهید رجایی در قامت یک معلم در گفتگو با مرتضی مخملباف شاگرد شهید

معلمی برای تمام فصول انسانیت

از ما پرسیدند شما سال آینده کجا می‌خواهی درس بخوانی؟ گفتم دبیرستان «خوارزمی» یا «هدف». ایشان گفتند این‌ها مدارس خوبی است اما برای شما دور است. تو الان به زمان نیاز بیشتری داری. بنابراین دبیرستان دیگری را به تو معرفی می‌کنم که در سطح همان دبیرستان‌هایی باشد که از آن‌ها نام بردی؛ همان دبیرهای خوب را دارد، ولی به شما نزدیک‌تر است. البته یک امتحان ورودی داشت که در آن شرکت کردم، قبول شدم و سال دوازدهم را در آن‌جا گذراندم و بعد دیپلم گرفته و وارد دانشگاه شدم.

– آیا ایشان از نظر شخصیتی آن‌قدر به همه نزدیک بودند که به راحتی به همه مشورت دهند؟

بله، هر کس به ایشان نزدیک می‌شد، به تناسب ظرفیت، به کسی که از او استمداد می‌طلبید کمک می‌کرد. از این نظر به ظرفیت بچه‌ها نگاه می‌کرد.

بعد شهید رجایی در این دبیرستان به عنوان دبیر ریاضی تدریس داشتند. از آن‌جا که رشته‌ی بنده ریاضی بود، توفیق آشنایی با شهید رجایی از همان زمان یعنی از سال ۵۲ شروع شد. درست زمانی که من در کلاس دهم بودم. ریاضی درس‌های مختلفی داشت، از قبیل هندسه، جبر و ... و به این ترتیب بود که ما هفته‌ای دو تا سه درس با ایشان به عنوان دبیر ریاضی داشتیم. پیش از آن که آقای رجایی دبیر ما شوند ذکر خیرشان را زیاد شنیده بودیم و می‌دانستیم که ایشان یک دبیر خوب، حاذق، مسلمان، مومن و منظمی بودند که البته توفیق آشنایی ما در این دو سال با ایشان بیشتر شد.

از آن‌جا که دبیرستان میرداماد کلاس دوازدهم نداشت، پس از این دو سال به توصیه خود ایشان به دبیرستان فلسفی که در میدان شهدا، ابتدای خیابان پیروزی بود، رفتیم و آن‌جا ثبت نام کردیم. معرفی ایشان بابت این مدرسه به ما و این راهنمایی‌شان از آن‌جا شروع شد که شهید رجایی

– آقای مخملباف لطفاً خودتان را معرفی کنید و چگونگی آشنایی‌تان با شهید رجایی را بیان فرمایید؟
بنده متولد فروردین‌ماه سال ۱۳۳۶، در محله‌ی جنوب تهران، خیابان مولوی (باغ فردوس) هستم. دوران دبستان را در خیابان شهید هرنندی در مدرسه شهاب‌الدوله گذراندم. دوران دبستان در آن زمان شش کلاسی بود و از کلاس هفتم تا نهم و بعد نهم تا دوازدهم را در دوران دبیرستان می‌گذراندم. دوران دبیرستان را در مدرسه‌ی میرداماد واقع در جنوب شهر، در منطقه‌ی ۶، نزدیکی‌های میدان قیام (میدان شاه سابق) که از مدارس خوب دولتی آن زمان بود گذراندم. آن زمان مدارس غیرانتفاعی مانند «هدف» و «خوارزمی» هم بودند که ما برحسب شرایط اقتصادی قادر به تحصیل در آن مدارس نبودیم. اما خدا را شکر دبیرستان «میرداماد» مدرسه‌ی خوبی بود. این مدرسه از کلاس یازدهم به بعد را نداشت و فقط تا کلاس یازدهم دانش‌آموزان را ثبت نام می‌کرد و از سال دهم به

اتفاقی بیفتد. خاطرم هست یک بار که من در دفتر مدرسه بودم موردی پیش آمد که دانش‌آموزی را می‌خواستند. همان‌جا مدیر به ناظم گوشزد کرد که «این ساعت کلاس آقای رجایی است» و می‌توان گفت این از جلوه‌های خوب کاری و نحوه تدریس ایشان بود.

- از فعالیت‌های فوق برنامه ایشان چه به یاد دارد؟

در مورد کارهای فوق برنامه‌ای که ایشان برای ما انجام می‌داد باید بگویم که مثلاً آن زمان دستگاه کپی نبود. دبیران باید سوالات را روی برگه‌های استنسیل نوشته و بعد برای ما تکثیر می‌کردند. آن زمان هم این‌طور نبود که اصلاً بحث امتحان تستی مطرح باشد. تست فقط تست کنکور بود. اما ایشان در کلاس‌هایشان ما را با تست آشنا کرد. این حرف‌ها شاید برای امروز عجیب باشد، اما در واقع شما باید به سال ۵۲ برگردید، یعنی به ۴۳ سال قبل، به آن شرایط، آن نحوه‌ی تدریس و آن فضای برنامه‌ی آموزشی و نحوه‌ی تدریس الان با آن زمان اصلاً قابل قیاس نیست. البته ایشان خودشان هم در مدرسه کمال و مدرسه‌ی دیگری که شهریه از دانش‌آموزان می‌گرفتند در کادر اداری کار می‌کرد. کلاس ریاضی ایشان برخلاف خود ریاضی که درس خشکی است، کلاس باطراوتی بود. هیچ وقت هم ایشان احترام دانش‌آموزان را خدشه‌دار نمی‌کرد. یکی از مواردی که در خاطرم هست این بود که درسی داشتیم به نام تابع متغیر، که مثلاً ایشان می‌آمد و می‌گفت ببینید بچه‌ها در این کلاس من متغیرم و شما تابع من! اگر هماهنگ با من رفتار کنید تابع مثبت و اگر خلاف من باشید باز هم تابع من هستید منتهی به صورتی خلاف و منفی و به این صورت بود که به شکلی مفهومی بسیاری از مسایل را به ما آموزش می‌دادند.

یادم است یک بار چهره‌هایی فکاهی روی تخته کشید و گفت بگویید اصالتاً هر یک از این‌ها اهل کجا هستند؟ دانش‌آموزان یک به یک شهرهای مختلف و قومیت‌ها را عنوان می‌کردند که مثلاً این چون این خصوصیت را دارد پس این‌جایی است. آقای رجایی گفت که خوب! حالا چرا نمی‌گویید این فرد یک چهره‌ی انگلیسی است یا چرا نمی‌گویید یک آمریکایی است؟ و با این مثال‌ها به ما می‌فهماند که دادن القاب مختلف به قومیت‌ها کار کسانی است که از وجود وحدت میان مردم ما رنج می‌برند و به راحتی حتی مفاهیم فرهنگی و اخلاقی را هم در میان گفته‌هایشان به ما گوشزد می‌کردند.

و مدارس دیگر برنامه‌هایی داشتند از قبیل برگزاری کلاس‌های فوق‌العاده و برنامه‌های دیگری از این دست، با این حال شهید رجایی برای ما برنامه‌هایی در همان سطح و در سطحی که نیاز بود برایمان فراهم کرد. به این صورت که سوالاتی برای ما می‌آورد و چاپ و تکثیر می‌کرد و کتاب‌هایی فوق برنامه‌ی درسی به ما معرفی می‌کرد.

آن زمان دوران مدرسه به این شکل بود که هر ثلث (هر سه ما یک‌بار) باید یک امتحان می‌گرفتند. کل سال هم به سه ثلث تقسیم می‌شد. ولی ایشان به ما می‌گفت من هر ماه یک امتحان می‌گیرم. در واقع به نوعی زحمت خودشان را زیاد می‌کردند.

**شهید رجایی همیشه
کلاس‌هایشان را به موقع
شروع و به موقع هم
تمام می‌کردند و نحوه
کارشان به این شکل بود
که در هنگام تدریس تنها
به کتاب‌های درسی اکتفا
نمی‌کردند**

چرا که به هر حال یک معلم پس از هر بار امتحان می‌بایست تمام این اوراق را با خود ببرد و تصحیح کند. واقعاً زحمت می‌کشید. ایشان می‌گفت من از این جهت هر ماه امتحان می‌گیرم که هم به‌روز باشید و هم اگر به‌طور اتفاقی برای کسی مساله‌ای پیش آمد که نتوانست در امتحان نهایی هر ثلث شرکت کند، از کل نمره‌ی مقرر شده محروم نشود و براساس امتحانات دیگر آن دانش‌آموزان نمره‌اش را قرار می‌داد.

اولین تصویری که از ایشان در خاطرم هست این بود: روزی که به کلاس وارد شدند کتشان را درآوردند. یک پیراهن آستین کوتاه سفید بر تن داشتند. از همان ابتدا شروع کردند باید و نبایدهای کار را به بچه‌ها تفهیم کردن. از همان ابتدا همه چیز را می‌گفت و البته بعد هم آن را مطالبه می‌کرد. خودش هم به برنامه‌ای که می‌داد حتماً مقید بود. کلاسش به حدی منظم بود که مدیران مدرسه به خودشان اجازه نمی‌دادند که مثلاً یک بار وسط کلاس بیایند و کسی را بخوانند. در تمام مدت دو سالی که بنده دانش‌آموز ایشان بودم، ندیدم چنین

دانش‌آموزانی که یک مقدار مذهبی‌تر بودند و اصطلاحاً توی خط بودند و مسائل سیاسی می‌دانستند، با آن‌ها یک جور حشر و نشر داشت و با کسانی که وجه درسی بهتری داشتند یک جور. در عین حال که سعی می‌کردند طوری باشد که حریم‌ها هم رعایت شود، طوری بود که خودشان با بچه‌ها رابطه برقرار می‌کردند. وجه مشترکی هم که نسبت به همه دانش‌آموزان مد نظر داشتند و رعایت می‌کردند این بود که سطح درسی که به همه‌ی دانش‌آموزان ارایه می‌دادند یکسان بود.

- آیا ایشان دانش‌آموزان را به سیاست هم دعوت می‌کردند؟ آیا پیش آمده بود از دانش‌آموزان بخواهند در مجلس خاصی شرکت کنند یا مواردی از این دست؟

با توجه به سیستم قوی امنیتی ساواک در آن زمان که در مدارس وجود داشت، و با توجه به این‌که ایشان چهره‌ی شناخته شده‌ای هم بودند، به صورت علنی نمی‌توانست چنین حرکت‌هایی را داشته باشند، ایشان احتیاط می‌کردند و در این مساله نگاه به بچه‌ها می‌کرد. اما در جلسات بنا به شرایط نکاتی را برای دانش‌آموزان عنوان می‌کردند.

- مورد خاصی در خاطرتان هست که به عنوان روشنگری به دانش‌آموزان گوشزد کرده باشند؟

چه در مسایل مذهبی چه در مورد سیاست؟ ایشان مباحث‌شان را در لفافه و در قالب درس‌هایشان می‌گفتند. با توجه به این مطلب که ریاضی، درس سخت و خشکی است، ایشان در ابتدای سال اولاً یک برنامه‌ریزی کلی را برای بچه‌ها تعریف می‌کردند که یک پروتکلی بود به این صورت که در آن قوانین اخلاقی و انضباطی و نحوه تدریس ایشان در قالب آن گفته می‌شد. مثلاً تاکید داشتند که به هیچ عنوان بعد از خودشان وارد کلاس نشویم که در این صورت اجازه‌ی ورود نمی‌دادند و در عین حال طوری سر کلاس حاضر می‌شدند که مثلاً اگر کسی هنوز در ساعت تفریح یا برای نماز بیرون از کلاس باشد، بتواند خود را به کلاس برساند؛ اما بعد از ایشان دیگر کسی حق ورود به کلاس نداشت.

شهید رجایی همیشه کلاس‌هایشان را به موقع شروع و به موقع هم تمام می‌کردند و نحوه‌ی کارشان به این شکل بود که در هنگام تدریس تنها به کتاب‌های درسی اکتفا نمی‌کردند. با توجه به این‌که ما در مدارس جنوب شهر درس می‌خواندیم

از جمله خصوصیات ایشان که برای ما خیلی قابل توجه بود این که مثلاً در طول سال من شهید رجایی را تنها با یک کت و شلوار قهوه‌ای دیدم. همین یک دست کت و شلوار را داشت و همیشه هم تمیز و اتوکشیده بود. در صورتی که با توجه به تخته و گچ که قبلاً به جای تخته وایت برد و ماژیک از آن‌ها استفاده می‌شد ظاهر اکثر دبیرها گچی و نامرتب می‌شد، اما ایشان همیشه مرتب و تمیز بودند. کفش‌هایش همیشه واکس داشت و برق می‌زد و همان یک دست کت و شلوار که همیشه به تن می‌کرد، خط اتو همیشه روی لباسشان دیده می‌شد. جالب است به شما بگویم سال ۵۳ که ساواک ایشان را گرفت زمانی بود که ما در دبیرستان فلسفی درس می‌خواندیم و آبان ماه سال ۵۷ بود که ایشان

زمزمه‌های انقلاب شروع شد و همان سال ۵۷ شروع کردند به آزاد کردن زندانیان سیاسی. یکی از همکلاسی‌هایی که با هم بودیم به نام آقای میرطاووسی که بعداً هم دو کتاب یکی درباره‌ی شهید رجایی و یکی درباره‌ی شهید باهنر نوشتند (که البته تمام این صحبت‌ها در آن کتابی که آقای غلامعلی رجایی نوشتند در آن کتاب وجود دارد) همراه ما بود. میرطاووسی به ما خبر داد که آقای رجایی آزاد شده است و به ما گفت که بیایید برویم به دیدنش. آن زمان هنوز انقلاب پیروز نشده بود و هنوز امام به ایران نیامده بود، اما روزهایی بود که انقلاب نزدیک به پیروزی بود. ما به منزل ایشان رفتیم. منزل شهید رجایی پشت مجلس شورای ملی آن زمان و مجلس شورای اسلامی امروز قرار



آزاد شد. بعد هم که نخست وزیر شدند. به یاد دارم حتی آن موقع هم هنوز همان کت و شلواری که در مدرسه می‌پوشیدند را به تن داشتند. من دقیقاً این مطلب را در خاطر نگه داشته‌ام، یعنی بعد از سه سال که ایشان از زندان آزاد شد باز همان لباس‌ها را پوشیده بود و واقعاً مصداق این مطلب بودند که در عین حال همیشه می‌توان قناعت کرد، در عین حال همیشه هم می‌توان مرتب بود. در صورتی که برخی از ما خلاف این مطلب را تصور می‌کنیم که مثلاً بی‌نظمی و یقه چرکین بودن را نشانه‌ی قناعت می‌دانیم!

- آیا شما از روند دستگیری ایشان اطلاع دارید؟
فکر می‌کنم همان سال ۵۳ در ساعت تفریح ما بود که دوستان خبر دادند ایشان را گرفته‌اند. در جریان نحوه‌ی دستگیری ایشان نبودیم. تا این که

و البته با وجود اختلاف سنی یک سال که از بنده بزرگتر بودند، از سه - چهار سالگی، تا سال‌ها دیگر با هم ارتباط نداشتیم و همدیگر را ندیده بودیم. بعدها که من وارد دانشگاه شدم، متوجه شدم ایشان را گرفته‌اند و زندان هستند که شهید رجایی در همان دیدار به ما گفتند که ایشان هم آزاد شده است.

آنجا که بودیم دو نفر وارد شدند، یکی به نام آقای صباغیان از نهضت آزادی که وزیر کشور شدند و یک نفر دیگر که همراه ایشان بودند. این‌ها با هم صحبت‌های بسیاری کردند و بحث‌های سنگینی هم می‌کردند و مسایلی راجع به اعلامیه آیت‌الله گلپایگانی مطرح می‌کردند. در این میان تنها آقای شریعتمداری، مرحوم مرعشی نجفی و آیت‌الله گلپایگانی بودند. آقای شریعتمداری که مشخص بود اما آیت‌الله گلپایگانی هم اعلامیه‌ی سنگینی دادند که این بزرگواران به شکلی جدی همپای امام دارند می‌آیند. اگر درست خاطر باشد آقای صباغیان از ایشان پرسید که برای چه شما را گرفتند؟ بنده با گوش خود شنیدم که آقای رجایی گفت بنده را به دلیل فاش کردن محل اختفای پوران بازرگان گرفتند که فکر می‌کنم ایشان همسر حنیف‌نژاد بود. البته تردید دارم. نکته این است که شهید رجایی را می‌گیرند که با این واسطه او را لو دهد یعنی ارتباط با سران کادر مرکزی سازمان مجاهدین آن زمان تا این اندازه سنگین بود و بعد هم انحرافات که در سال ۵۴ در زندان به وجود آمد که بعد همین افراد هم عامل شهادت شهید رجایی می‌شوند. ببینید تا چه حد میان این‌ها تفاوت است.

می‌توانم بگویم که بی‌شک ایشان فردی اخلاق‌مدار بودند. شهید رجایی از دورانی که در زندان بودند نام یکی از بچه‌ها را برد که اتفاقاً هم محل ما هم بود و البته الان نامشان را نمی‌برم. ایشان خیلی آدم مقاومی بودند و خیلی هم آسیب دیدند. دو روز بعد یکی از کسانی که او هم زندان بود و بعداً به ما پیوست گفت دیدی آقای رجایی آن روز در مورد آن فرد تا چه اندازه با کرامت حرف زد، در صورتی که او فردی بود که بچه حزب‌اللهی‌ها را خیلی داخل زندان اذیت می‌کرد، مسخره‌شان می‌کرد و ... یعنی می‌گویم ایشان این‌طور رفتار می‌کنند و به خاطر آن‌ها به زندان می‌روند و سه سال هم زندانی می‌کشد. از خاطرات دیگر مربوط به دوره‌ی دبیرستان یادم است که ایشان گاهی به زبان مثال و فکاهی حکایاتی را مطرح می‌کردند. از این جمله یک

داشت. یک خانه‌ی قدیمی با دیوارهای آجری ساده که هنوز هم دست‌نخورده باقی مانده است. با دوستان هماهنگ کردیم و رفتیم. در زدیم و سه نفری رفتیم خدمت ایشان. یکی از ما محمد انسانی بود که ایشان هم از شاگردان شهید رجایی بودند و یکی هم همین آقای میرطاووسی. رفتیم آنجا. تا نشستیم ایشان رو به من گفت تو مخملباف نیستی؟ من کمی مغرور شدم گفتم شاید از آنجا که دانش‌آموز خوبی بودم ایشان من را در خاطرش نگه داشته است. ولی ایشان اشاره کرد که همان روزهای اول که در زندان بودند متوجه شدند یک نفر به نام مخملباف را آورده‌اند. از آنجا که ما در آن زمان خیلی در قید این مسایل نبودیم، ایشان گفت هر چه با خودم فکر کردم دیدم تو نمی‌توانی باشی. معلوم شد آن فرد آقای محسن مخملباف بودند که در واقع پسرعمومی ناتنی بنده هستند

می‌رفتند طبقه‌ی بالا، سوالات را تکثیر می‌کردند و می‌آمدند پایین. دویدم به سمت پله‌ها که ایشان داشت پایین می‌آمد. تا به ایشان رسیدم، سراسیمه پرسیدم: آقا ببخشید! از این فصل هم امتحان می‌آید؟ ایشان تا من را دید، خیلی آرام گفت «سلام علیکم!» و من از نحوه‌ی برخورد ایشان و رفتار خودم از خجالت آب شدم... به هر حال ایشان بزرگ ما بود و معلم ما بود که پیش‌قدم در سلام هم بودند.

یکی از جلساتی که در واقع آخرین جلسات حضور ما در کنار هم محسوب می‌شد، ایشان شروع کرد به نصیحت کردن دانش‌آموزان. گفت بچه‌ها! هر کدام از شما چه شغلی را دوست دارید انتخاب کنید؟ هر یک از دانش‌آموزان یک شغل را عنوان کردند. ایشان اشک در چشمانش جمع شد و به ما گفت بچه‌ها معلمی را انتخاب کنید! دانش‌آموزان هر یک چیزی گفتند و برخی اعتراض کردند که مثلاً دبیران دیگر می‌گویند معلمی هم خسته‌کننده است و هم حقوقش کم است. ایشان گفت نه! اگر به این دلیل می‌خواهید یک شغل انتخاب کنید، معلم نشوید ولی در حالی که خاطر من هست قطره‌ی اشکی گوشه‌ی چشمشان حلقه زده بود گفتند شما به خاطر چیزهای دیگری باید معلم شوید.

– من شنیده بودم که ایشان جمله‌ای داشتند که می‌گفتند: «معلمی شغل نیست، عشق است، ایثار است، فداکاری است. اگر به چشم شغل می‌نگری رهایش کن! اگر عشق دوست، بر تو مبارک باد.»

واقعاً همین بود که ایشان با دعوت به عشق به بچه‌ها می‌گفت بخواهند که معلم شوند. یک بار دیگر خاطر من است که یکی از بچه‌ها داخل کلاس «سوت» زد. ایشان رو کرد به ما و گفت ببینید بچه‌ها! وقت خودتان را با این کارها تلف نکنید. وقت خود را با این رفتارهای یاره و سرگرمی‌های بی‌عافیت تلف نکنید. به جای این‌ها بروید سراغ ورزش. ایشان اگر کسی را از چیزی منع می‌کرد راه بهترش را هم به او نشان می‌داد و آن راه را به او توصیه می‌کرد. راجع به ورزش با ما صحبت کردند و گفتند که من والیبال را دوست دارم و ... رفتارشان با دانش‌آموزان به این شکل بود که در عین این‌که روی باز داشت و خیلی راحت با همه شوخی می‌کرد، اما جای لودگی هم باقی نمی‌گذاشت. یک بار یکی از بچه‌ها که یک مقدار هم اصطلاحاً جانماز آب می‌کشید یک حرف بی‌ربطی زد، ایشان از کلاس بیرونش کرد. یعنی سنگینی و وقارش جای خود را داشت، اما اصلاً آدم خشکی نبود.

امر می‌تواند گویای این بخش از شخصیت ایشان باشد که واقعاً عابدانه دانش‌آموزان را هدایت می‌کردند و برایشان هزینه می‌کردند؟

البته که چیزی غیر از این نمی‌تواند باشد. چرا که ایشان در گام اول می‌توانست مدرسه‌ی دیگری را برای تدریس انتخاب کند و اگر هم در این مدرسه بود، می‌توانست همانند سایر معلمان به همان اندازه برای ما وقت بگذارد و هزینه کند که آن‌ها می‌گذاشتند. نیازی نبود هر ماه از همه ما

ایشان پرسید بچه‌ها! هر کدام از شما چه شغلی را انتخاب می‌کنید؟ هر یک از دانش‌آموزان شغلی را عنوان کردند. ایشان اشک در چشمانش جمع شد و گفت بچه‌ها معلمی را انتخاب کنید! دانش‌آموزان گفتند که دبیران دیگر می‌گویند معلمی خسته‌کننده و حقوقش کم است. ایشان گفت نه! در حالی که قطره‌ی اشکی گوشه‌ی چشمشان حلقه زده بود گفت شما به خاطر چیزهای دیگری باید معلم شوید

امتحان بگیرد. نیازی نبود برای همه‌مان سوالات جدید تهیه کند. همه‌ی این‌ها نشان می‌داد که ایشان با اراده و انگیزه و با هدفی مشخص آمده بود تا این خلاء دانش‌آموزانی که بضاعت مالی اندکی داشتند را پر کند. از دیگر دبیرستان‌های دولتی آن روز «البرز» بود اما سایر مدارس همه غیردولتی بودند. دبیرستان‌های «خوارزمی» و «چهار دبیرستان» هم همه غیردولتی بودند. نیت ایشان این بود که در واقع دانش‌آموزانی که دارای استعداد هستند ولی امکان ورود به این مدارس را ندارند به این شکل امکان رشد و تحصیل پیدا کنند.

خاطره‌ی دیگری خدمت شما عرض کنم که یادم است، از یکی از همین دروس ریاضی قرار بود امتحانی داشته باشیم. فصلی از کتاب بود که من نخوانده بودم. بچه‌ها گفتند از این فصل هم می‌خواهند امتحان بگیرند. من گفتم بعید می‌دانم ایشان چنین کاری کنند. خلاصه خیلی هول شده بودم و آمدم سمت دفتر مدرسه. ایشان معمولاً

بار اشاره‌ای کردند به این‌که در زمان گذشته که شاید منظور زمان رضاخان بود در آن دوران شروع می‌کنند به عربی‌زدایی از زبان فارسی. ایشان این‌طور عنوان می‌کردند که البته بدسلیفگی که در این مسیر کرده بودند این بود که این کار را از درس ریاضیات شروع کردند و با توجه به این‌که از قضا ریاضیات مملو از کلمات و واژگان عربی است، این مطلب به ماجرای طنز بدل شده بود. یعنی مشکل این بود که از مثلثات گرفته تا هندسه و اسامی اشکال و مربع و مستطیل و مثلث و ... همه‌ی این‌ها در واقع کلماتی عربی هستند و ایشان تعریف می‌کرد به این ترتیب شروع کرده بودند به واژه‌گزینی برای این لغات. مثلاً برای مثلث، واژه‌ی «سه‌پهلوی» را جایگزین کردند و از آن‌جا که ما انواع مثلث داشتیم، به عنوان مثال برای مثلث مختلف‌الاضلاع عبارت جایگزین «سه پهلوی هیچ‌پهلوی برابر!» را انتخاب کرده بودند و یا به عنوان مثال برای دایره واژه‌ی «گرد» را جایگزین کردند، به ارتفاع «گرز» گفتند و به دوزنقه از آن‌جا که تنها دو تا از اضلاع آن به هم می‌رسد و دوتای دیگر نمی‌رسد، گفتند «پرس نرس»!

آخر سال براساس این واژگان جایگزین می‌خواهند امتحان بگیرند. می‌آیند یک صورت مساله تعریف می‌کنند به این مضمون که مثلاً می‌خواهند بگویند دوزنقه‌ای را در دایره‌ای محاط می‌کنیم و ... که عبارت صورت مساله به این شکل عنوان می‌شود: «پرس نرس را در گردی می‌تپانیم...» که در آن به جای کلمه‌ی محاط می‌کنیم هم می‌گوید «می‌تپانیم» و در نهایت می‌پرسد که حالا با این شرایط بگویند که آیا این شکل «از دو لنگه پا جفت است» یا خیر!!!

خلاصه این‌که این تبدیل صورت مساله به این عبارت طنز منجر می‌شود و البته خودشان هم می‌فهمند چه افتضاحی به بار آورده‌اند و دست از سر تغییر واژگان ریاضی می‌کشند.

برای عوض شدن ذائقه‌ی دانش‌آموزان در کلاس از این دست حکایات تعریف می‌کردند.

– با توجه به فرمایشات جنابعالی که ایشان می‌آید در منطقه‌ای در جنوب شهر و بدون چشم‌داشت به مازاد دریافتی‌شان تا این اندازه به دانش‌آموزان توجه مضاعف نشان می‌دهد و برایشان کارهایی فوق برنامه درسی انجام می‌دهد و سؤال طرح می‌کند، کتاب معرفی می‌کند و در واقع به این صورت دلسوزانه دانش‌آموزان را حمایت و راهنمایی می‌کند، آیا این

در زمان امتحانات ایشان برخلاف بعضی‌ها که کمک همراه خودشان می‌آوردند که کسی تقلب نکند، ایشان فقط خودشان ناظر جلسه بودند. مرتب داخل سالن نمی‌رفت و بیاید. پشت همان میزی که بود می‌نشست و مطالعه می‌کرد و گاهی یک نگاهی به بچه‌ها می‌انداخت. ولی احياناً اگر متوجه خطا و تقلب کسی می‌شد به هیچ وجه کوتاه نمی‌آمد و صد درصد برگه‌اش را می‌گرفت. یعنی واقعاً قاطع بودند.

نکته‌ی دیگری یادم آمد که فکر می‌کنم امتحانات آخر سال و نزدیک فروردین‌ماه بود. ایشان به ما گفت بچه‌ها حالا که نزدیک آخر سال است هر کدام از شما یک کتاب همراه خودتان بیاورید. هر کس کتابی را که دوست دارد بیاورد. موضوعش هم هر چه می‌خواهد باشد؛ مذهبی، داستان و غیره. جلسه‌ی آینده هر یک از ما کتاب‌هایی که هر یک به مبلغ دو یا سه تومان تهیه کرده بودیم را آوریم و گذاشتیم روی میز. ایشان همه را جمع کرد و بعد از امتحان گفت حالا هر کس یکی از این کتاب‌ها انتخاب کند و به هم کلاسی‌اش هدیه دهد. به هیچ‌کدام از ما هم نگفت چه کتابی را بگیرید یا فلان کتاب را نگیرید. نیت ایشان فقط این بود که به این شکل کتابخوانی را ترویج کند. به این صورت کتاب‌ها دست بچه‌ها چرخید و هر یک از دانش‌آموزان یکی از کتاب‌ها را به عنوان هدیه برداشت و همراه خود برد.

یک بار رو به یکی از دوستان که او هم درس‌خوان بود، به من گفت مخملباف یک قرانی یا دوزاری داری؟ در حین این‌که من داشتم می‌گشتم خودش یکی پیدا کرد. گفت می‌خواستم بگم یک شانه بخریم بدهیم به این دوستان که موهایش خیلی ژولیده شده است. از این کارها هم که البته در ذائقه ما شیرین می‌آمد ایشان می‌کردند.

- با توجه به این‌که پس از انقلاب یک سری دولت‌هایی با ادعای احیای گفتمان رجایی آمدند و با توجه به این‌که شما از شاگردان و نزدیکان ایشان بودید آیا واقعاً این نیت‌ها تا چه حد به نحوه‌ی رفتاری شهید رجایی نزدیک بوده است؟ رجایی به نظر من بعدی نداشت. همیشه می‌گفتند سه شخصیت که به عنوان سنبل در نظام ما آمدند یکی شهید مطهری بودند، یکی شهید بهشتی و یکی هم شهید رجایی. شهید رجایی اخلاص داشت، در صورتی که کسانی که ادعای تبعیت از ایشان را داشتند در عمل اصلاً نتوانستند به آن

شکل ظاهر شوند. شهید رجایی کسی بود که حتی قبل از انقلاب که اصلاً کسی نمی‌دانست انقلاب پیروز می‌شود یا خیر، خود را وقف انقلاب و وقف دینش کرده بود، وقف مبارزه با نظام طاغوت کرده بود. شهید رجایی قبلش امتحانش را پس داده بود. این‌ها واقعاً نسلی بودند که ساختند و ساخته شدند و جلو آمدند و با خیلی‌ها در زمان کنونی اصلاً قابل قیاس نیستند. از همه مهم‌تر این‌که ایشان واقعاً عبد خدا بود. رجایی اهل جانماز آب کشیدن نبود. اهل تملق نبود. متعادل بود. معتقد بود. امام و رهبری و فقاقت را قبول داشت. نسبت به این‌که دین باید جامعه را اداره کند اعتقاد عملی داشت. اما او فرصت نیافت. من معتقدم ایشان اگر کماکان زنده بود خانه‌اش هنوز همانی بود که آن روز بود. من اعتقاد دارم ایشان تغییر نمی‌کرد.

- به نظر شما در شرایط کنونی اگر شهید رجایی زنده بودند یعنی در زمانی که عده‌ای معتقدند دیگر ساده‌زیستی جواب نمی‌دهد، عملکرد ایشان امروز چگونه بود و آیا ممکن بود با وجود او انقلاب به سمت و سوی دیگری سوق یابد؟

شهید رجایی و رهبران بزرگ ما سطح زندگی‌شان را با اقشار متوسط و رو به پایین جامعه تنظیم می‌کردند. انقلابیون واقعی کسانی نیستند که می‌خواهند از این شرایط انقلاب استفاده کنند و به نحوی روی موج انقلاب سواری بخواهند بگیرند، کسانی که صرفاً بخواهند برای اقوام خودشان کار کنند و فقط آقازاده‌هایشان را جلو بیندازند و از این قبیل کارها کنند.

شما اگر کتاب‌های حضرت امام را ملاحظه کرده باشید، متوجه خواهید شد قوی‌ترین کتاب‌های عرفانی که ایشان نوشته‌اند از جمله «سرّ الصلوات» و «چهل حدیث» و ... ایشان این کتاب‌ها را در سنین قبل از سی سالگی‌شان نوشته‌اند. من نوعی الان شصت سال سن دارم و هنوز چپ و راست خودم را در مسایل عرفانی نمی‌شناسم. یعنی امام اول خودش را ساخت، بعد آمد سراغ مردم. شهید رجایی و امثال این‌ها هم به این صورت بوده‌اند. این‌طور نبود که مانند برخی تازه انقلاب که به ثمر نشست سروکله این‌ها پیدا شده باشد. بنده به شخصه اعتقاد دارم با شناختی که از شهید رجایی داشتم امثال این افراد حتی اگر امروز هم بودند تغییر نمی‌کردند.

ایشان در آن زمان که دبیر ریاضی ما بود هیچ وقت ما ندیدیم بیشتر از همان یک دست لباس

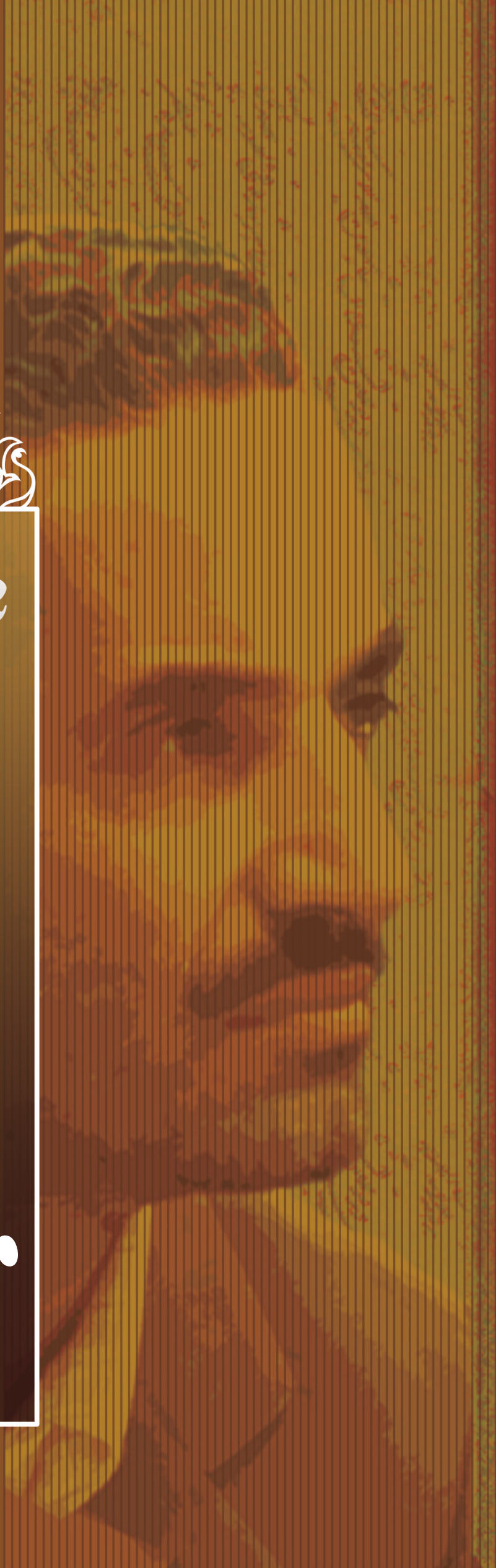
تنش باشد. ندار هم نبود. اما این‌گونه خودش را ساخته بود. ایشان چون ماشین نداشت پیاده رفت و آمد می‌کرد. راه به این شکل بود که از سه راه قیام خیابان ری را باید می‌آمدیم بالا تا سه راه امین حضور که پشت آن مجلس بود و منزل ایشان هم همان‌جا قرار داشت. من تا آن‌جا که خاطرتم هست خیلی مسافت‌ها را با ایشان پیاده می‌رفتیم و می‌آمدیم و شهید رجایی برخی از بچه‌ها را هم طبق آن‌چه که خدمتتان عرض کردم براساس ظرفیتشان در مسیر نصایح خاصی می‌کردند. این‌گونه ایشان با بچه‌ها هم قدم می‌شد و می‌رفت. حتی به عنوان مثال بستنی اکبرمشتی که در همان مسیر بود، اگر یکی از بچه‌ها می‌گفت آقا بیاید برویم بستنی بخوریم، خیلی راحت با آن‌ها می‌رفت و بستنی می‌خورد. در عین این‌که خیلی شخصیت مردمی و خوبی داشتند، مرز و حریم‌های خودشان را هم داشتند. گاهی اگر به دلیل بی‌ظرفیتی‌مان که حالا مثلاً معلم ما با ما همراه شده است، رفتاری از ما سر می‌زد ایشان طوری رفتار می‌کردند که شأن ارتباط با ما رعایت شود. بیشتر رفتار ایشان بود که باعث می‌شد رفتارهای ما به صورت کامل مدیریت شود.

درباره‌ی اعتقادات دانش‌آموزان باید بگویم خیلی رفتار بچه‌ها در این موارد قابل رصد نبود. مثلاً از آن‌جا که در آن دوران ما نمازخانه نداشتیم و مدارس دو نوبته بودند، یعنی از صبح تا ساعت ۱۲ می‌رفتیم و بعد از ظهر هم از ساعت ۲ تا ۴. بنابراین ساعت ۱۲ که تعطیل می‌شدیم به عنوان مثال یک مسافت حدود ۲۰ دقیقه‌ای را تا منزل طی می‌کردیم، نمازمان را می‌خواندیم و دوباره برمی‌گشتیم. به این صورت خیلی مشخص نمی‌شد که کسی اهل نماز و این عبادات هست یا نه. ولی سال دوازدهم که به دبیرستان فلسفی رفتیم، ساعت‌هایمان یکسره شد به این شکل که از ساعت ۸ صبح تا ۲ بعد از ظهر، فقط یک وقت ناهاری برای استراحت داشتیم و ما در این فرصت به مسجد سقا می‌آمدیم که سمت شهدا بود و همین آیت‌الله ضیاء‌آبادی که استاد اخلاق هستند، پیش‌نماز آن‌جا بود. ما آن دوران خودمان می‌رفتیم نماز می‌خواندیم و می‌آمدیم. در مدارس نمازخانه نداشتیم و مدارس قبل از انقلاب هم اصلاً چنین فضاهایی را برای بچه‌ها باز نمی‌کرد. آن‌ها برای ایجاد فضاهای دیگر و در واقع جذب دانش‌آموزان به موارد دیگر بیشتر فعالیت می‌کردند. البته مدرسه‌ی ما به شکلی بود که شاهد برخی گرایش‌ها در دبیرستان نبودیم.



شہید محمد علی رجایی

موزہ شہید
رجایے



در کوچه پس کوچه‌های
شهر دنبال اسطوره یا قهرمان؛

مردی که از سایه‌اش بزرگ‌تر بود

کاغذ نیمه مچاله‌ای را از درون جیبم بیرون آوردم. رویش نوشته بود: «تهران، میدان شهدا، خیابان مجاهدین اسلام به سمت بهارستان، خیابان شهید آقاجانلو، کوچه میرزایی»؛ نشانی، به نظر خیلی سر راست نبود. به ویژه برای من که به مناطق خاصی از تهران آمد و شد داشتم. از خانه می‌رفتم دانشگاه و برمی‌گشتم. کتابخانه، بنیاد و جاهایی از این دست و دیگر هیچ!

باید پرسان پرسان، می‌رفتم و می‌گشتم. این، برای پیدا کردن خانه مردی که امثال او، چندان در جامعه دیده نمی‌شود، خیلی عجیب نیست. «محمد علی رجایی»؛ مردی برای تمام فصول؛ نه؛ مردی برای تمام اعصار و قرون! مردی که سایه‌اش چنان بر سیاست این «بوم»، سنگینی دارد که هنوز بعد از گذشت حدود چهار دهه از فقدان او، هستند کسانی که با نام او یا معرفی خود به عنوان «مشابه» او، اقبال عمومی را از آن خود می‌کنند. اما گذر زمان نشان داد نه؛ این چنین نیست برادر! «دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست».

باید پرسان پرسان رفت و گشت. باید سراغ او را گرفت و جستجویش کرد. هر چند، شاید هم، چنین جست‌وجویی، از مظلومیت «شهید رجایی» باشد. مظلومیت مردی که تأثیرش بر سیاست این مرز و بوم چنان بوده اما هنوز برای کسی که در این شهر زندگی می‌کند و آمد و شد دارد، خانه‌اش نشانی ناشناخته‌ای دارد.



یک خانه، یک تاریخ

بهار است اما از هوای بهاری فقط نامی مانده و شاید یک احساس. گرما زیر پوست خانه کرده و عرق از منافذش بیرون می‌ریزد. کاغذی را که نشانی رویش نوشته، هر از گاهی می‌خوانم و از عابران چیزهایی می‌پرسم. کوچه پس کوچه‌ها را یکی پس از دیگری طی می‌کنم.

از روی نام‌ها چنین به نظر می‌رسد که مقصد نزدیک باشد. زمانی را پی نشانی، در کوچه پس کوچه‌ها می‌گذرانم. حالا دیگر باید نزدیک شده باشم! زنی از اهالی محله، که احتمالاً برای خرید روزانه بیرون آمده، پیش رویم ظاهر می‌شود. کاغذ را نشان می‌دهم و می‌پرسم: «این نشانی رو می‌شناسین؟» می‌گوید: «دنبال خانه شهید رجایی می‌گردین؟» راه را نشان می‌دهد. نفسی به آسودگی می‌گشتم که مقصد را جستم‌ام.

داده‌های ذهنی‌ام را مرور می‌کنم. ساختمانی قدیمی و بزرگ در ذهنم پدید می‌آید. خانه‌ای که خانه نخست وزیر و رییس جمهوری بوده، احتمالاً بزرگ و به قاعده است. خانه‌ای که به‌طور قطع، جلسات مهمی در آن برگزار شده و حتی قبل از انقلاب که صاحبش در کوران مبارزات بوده، بسیاری از مقامات امروزی به آن آمد و شد داشته‌اند! حالا بیش از بیست سال است که این خانه به موزه «شهید رجایی»، تبدیل شده است.

از دور خانه‌ای آجری نمایان می‌شود. نبش کوچه‌ای دو متری قرار دارد. نمای بیرونی داخل خیابان، آجری است و چهار پنجره‌ی کوچک سفید رنگ که حفاظ‌های آهنی روی آن قرار گرفته، دیده می‌شود. دری سفید رنگ و آهنی، با عرض حدود یک متر، محل ورود و خروج بازدیدکنندگان است. داخل کوچه، دیوار آجری با میانکاری کاهگل وجود دارد که در چوبی قهوه‌ای رنگ در میانه آن، خودنمایی می‌کند. حالا این در از داخل قفل شده و دیگر عبور و مروری از آن انجام نمی‌شود.

به عادت در می‌زنم اما این جا موزه است و دق الباب نیازی نیست. وارد می‌شوم. انگار مشت





به صورتم می خورد و شوکی عظیم مرا فرا می گیرد. خانه، محقرتر از آن چیزی است که در ذهن داشتم. همین چند وقت پیش بود که تصاویری از خانه جیمی کارتر را در اینترنت دیده بودم. مقایسه، سرگیجه می آورد برایم. هر چند این از «محمدعلی رجایی» بعید نبوده و نیست. رجایی ای که مردم ایران تصویر معروفی را از همین خانه، به یاد دارند. دوربین تلویزیون در آن روزهایی که او رییس جمهوری بود، سر زده به خانه اش می رود. رییس جمهور مانند هر کدام از اهالی این مرز و بوم که در آن روزها، دچار مشکل سوخت بوده و با کمبود نفت مواجه بودند، کرسی ای در اتاق نشیمن گذاشته بود و اهالی منزل دور آن جمع بودند. حالا دیگر موقع شام شده بود. اعضای خانواده دور سفره ای محقر گرد آمدند. آن شب شام منزل رییس جمهوری، آبگوشت بود. رییس جمهوری خودش گوشت را کوید و ... این جا خانه «محمدعلی رجایی» است. منزل رییس جمهور کشوری که رهبرش گفته بود مسئولانش باید همسطح عموم مردم زندگی کنند و او چنین کرد. رییس جمهوری که ساده زیست بود نه فقیر. او در یکی از فقیرترین محلات تهران از سالها قبل از انقلاب زندگی کرد و زمانی که به شهادت رسید، ساکن همین خانه بود و تا سالها بعد اهل منزلش نیز در همین خانه زندگی کردند.

یک تصویر از یک خانه

از دالان باریکی که خیابان را به حیاط خانه متصل می کند، داخل شدم. در یک طرف دالان آشپزخانه و اتاق نشیمن وجود دارد و در مقابل، دو اتاق تودرتو که در حکم اتاق پذیرایی است، جا خوش کرده اند. نخستین در را می گشایم. آشپزخانه ای کوچک خود را می نمایاند. وسایلی که در گذشته استفاده می شده، هنوز در آشپزخانه دیده می شود. قفسه ای چوبی، کهنه ای دیده می شود که پشتش به صورت کامل جدا شده است. «امید یزدانی» مدیر موزه «شهید رجایی» می گوید: «این قفسه چوبی را خود شهید رجایی شخصاً ساخته اند و آن زمان از این قفسه به عنوان جا ادویه ای استفاده می کردند». در سوی دیگر دو سماور قدیمی در ارتفاعی نسبتاً بالا نظرم را به خو جلب می کند. سماورهایی نفتی که در آن زمان در همه خانه ها دیده می شد و البته خانه رییس جمهوری نیز استثنا نیست.

مدیر موزه بخش های مختلف خانه را نشانم می دهد. وارد پذیرایی می شویم. میز کار آهنی در گوشه ای از اتاق، نظرم را جلب می کند. روی دیوار مقابل میز سوراخی بود که انگار داستانی دارد. یزدانی می گوید: «این سوراخ جای گلوله ای است که بی هوا از اسلحه شهید رجایی شلیک شده است». در چهره ام گویا آثار تعجب دیده می شود و رییس موزه را به توضیح بیشتر وا می دارد: «روزی شهید رجایی وقتی اسلحه خود را از جیبش خارج می کند، گلوله ای خود به خود شلیک می شود و به دیوار می خورد. گلوله کمانه می کند و از بیخ گوش شهید رجایی می گذرد». یزدانی ادامه می دهد: «تصورم این است که خدا می خواست شهادت رجایی به این سادگی نباشد. فرض کنید رجایی در اثر این اتفاق حیات را بدرود می گفت. به نظرم خیلی ساده و بی اثر بود؛ در صورتی که شهادت شهید رجایی با آن شکل که اتفاق افتاد، اثر بسیار بزرگی داشت». حرف های مدیر موزه مرا به خود مشغول می کند. به قول او این امکان بود که شهید رجایی در اثر این حادثه بدرود حیات گوید اما تقدیر چیز دیگر برای او رقم زده بود.

جای جای این خانه بوی سادگی می دهد. آثار آن را در هر گوشه می توان دید. مثل «آینه ی سادگی ها» که کنج دیوار گذاشته بودند. آینه ای «اریب» که با آینه هایی که تا امروز دیده ایم فرق دارد. مدیر موزه می گوید: «این آینه هم داستان خاص خود را دارد». بعد اضافه می کند: «همسر شهید از او خواسته بود که آینه ای برای منزل تهیه کند. روزی شهید رجایی این آینه را با خود می آورد. همسرش به او می گوید: این آینه چرا این طوری است؟ شهید رجایی می گوید: این آینه مال مسعود (خواهر زاده شهید رجایی) است. همسرش بعدها می فهمد که این آینه، از آینه های ماشینی است که دیگر به درد نمی خورده و شهید رجایی آن را داده تا برایش جیوه کنند».

کتابخانه شهید هنوز همان جایی است که قبلاً بوده؛ روبه رویش می ایستم و کتابها را نگاه می کنم. سی و پنج سال از روزهایی که شهید رجایی این کتابها را می خوانده، گذشته است. با خود می گویم: در این کتابها چه بوده که از دست فروشی چنان، رییس جمهوری



چنین، ساخته است؟ می‌اندیشم: شاید این تفاوت روزگار ماست با روزگاری که می‌شد فقط با تکیه بر دانشی که از میانه کتاب، برگرفته شده، بر جایگاهی که بایسته و شایسته است، نشست!

در اتاق اشیای دیگری هم به چشم می‌خورد. صندوقچه‌ای که مدیر موزه می‌گوید مادر شهید به او هدیه داده است. در این میان، جارختی‌ای فلزی خودنمایی می‌کند که یزدانی می‌گوید: «این جارختی هم یکی دیگر از وسایلی است که خود شهید رجایی ساخته است». تندیس شهید رجایی گوشه‌ای از اتاق ایستاده است. تندیس بی‌روح که شباهت چندانی به شهید رجایی ندارد و خاطره‌ای از او را در دل زنده نمی‌کند. آثار هنری دیگری هم در این اتاق وجود دارد که به موزه اهدا شده است.

به اتاق دیگر می‌رویم. اتاق جنب آشپزخانه که اتاق نشیمن است. تصویر معروفی که بسیاری از ایرانی‌ها آن را دیده‌اند، متعلق به همین اتاق است. اتاق نشیمن که در وسط آن کرسی، جا خوش کرده است. کرسی‌ای که تمام مردمان آن روز ایران، به دلیل وجود مشکلات مربوط به سوخت از آن استفاده می‌کردند. به یاد خاطراتی می‌افتم که دوستانش از سرمای خانه او می‌گفتند. در میان این خاطرات، نقطه مشترک این است که شهید رجایی هرگز نخواست از بیت‌المال به نفع خود استفاده کند و سعی‌اش بر این بود که مانند اقشار ضعیف جامعه باشد. دغدغه خودش هم همین بود که فراموش نکند غم پابرهنگان را.

از اتاق بیرون می‌آیم. دالان باریک ما را به حیاط خانه می‌رساند. بالای ایوان ایستاده‌ام و حیاط را از نظر گذراندم. سرتاسر دیوارهای حیاط را در سال‌های نبود صاحب‌خانه، از نقاشی چهره‌اش و خطاطی‌هایی درباره‌اش پوشانده‌اند. باغچه باریک و مستطیل شکلی، به فاصله نیم متر از دیوار یک طرف حیاط را پوشانده و در کنار آن، تندیس نیم‌تنه شهید رجایی، دیده می‌شود. خانه دیگری هم دارد که به کوچه دو متری باز می‌شود اما در روزهای خلوت موزه از آن استفاده نمی‌شود. حوضی قلب مانند در وسط حیاط منتظر نشسته و سال‌هاست که تائیه‌های فراق را می‌شمارد. سی و اندی سال است که رجایی دستی به آب آن زده و روی او را نوازش نکرده است. شاید به همین دلیل باشد که این سال‌ها را بی‌آب سپری کرده است.

خانه زیرزمینی دارد که بخشی از موزه است. تعدادی از وسایل شخصی شهید رجایی در این مکان نگهداری می‌شود. فنجان‌هایی که خاص شهید رجایی بود و خودنویسی که نامه‌هایش را با آن می‌نوشت. نامه‌هایی که بخشی از تاریخ سیاسی این مرز و بوم را تشکیل می‌دهد. اعتبارنامه و گلوله‌ای که از اسلحه شخصی شهید رجایی شلیک شده بود هم، در میان اشیای است که در این بخش از موزه نگهداری می‌شود. تعدادی از لوح‌های یادبود و تابلوهای اهدایی نیز در این مکان وجود دارد. روی هم رفته این بخش از موزه گویا حال و هوای دیگری دارد. نور خاصی در آن موج می‌زند و احساسی خاص در آن جریان دارد. بخشی از وسایل قدیمی خانه مانند دیگ‌های مسی، گالن نفت و بخاری نفتی با مارک ارج هم این‌جا نگهداری می‌شود.

گپی با مدیر موزه

خانه محقر شهید رجایی، خانه رییس جمهوری اسلامی ایران، همین موزه‌ای است که توصیفش رفت. کار بازدید به پایان رسید. موزه خلوت است. بازدیدکننده چندانی ندارد. فرصت را مغتنم می‌شمارم و گپی با مدیر موزه، می‌زنم. یزدانی می‌گوید: «همسر شهید رجایی تمایل دارند برنامه‌ای تدارک ببینیم که دانش‌آموزان بیشتری از موزه دیدن کنند». او ادامه می‌دهد: «بازدید دانش‌آموزان از موزه، تقریباً کار روتین ما شده است. اول مهر ماه نامه‌ای بین ریاست بنیاد شهید و ریاست آموزش و پرورش تنظیم می‌شود. بعد از توافق و امضا این نامه، به کل مدارس تهران فاکس می‌شود. دانش‌آموزان از تمام مناطق تهران به‌صورت گروهی برای بازدید می‌آیند. تا کنون حدوداً یک سوم مدارس تهران از این‌جا بازدید کرده‌اند. ما هم سعی کردیم با توجه به میانگین سنی دانش‌آموزان، توضیحات، خیلی تخصصی نباشد. توصیه خانم رجایی به‌خاطر این است که دانش‌آموزان امروز، احتیاج به الگو دارند. دانش‌آموزی که در این دهه زندگی می‌کند کسی است که همه جور امکانات از قبیل موبایل و تبلت و اینترنت دارد، اما شهید رجایی کسی بود که بدون هیچ‌کدام از این امکانات و حتی بدون





داشتن پدر با کار کردن و دستفروشی، مراحل ترقی را طی کرد و به یک آدم موثر، تبدیل شد. دومین رییس جمهور ایران.

یزدانی می‌گوید: ترجیح می‌دهم به جای این که بگوییم «معلم شهید، محمدعلی رجایی» بگوییم: «رییس جمهور شهید، محمدعلی رجایی». چون ایشان تنها رییس جمهور شهید کشورمان است.

از یزدانی می‌پرسم «معمولاً وقتی برای دانش آموزها صحبت می‌کنید آیا سوال خاصی مطرح شده است؟ معمولاً دانش آموزها واکنششان چگونه است؟» می‌گوید: «اول از هر چیز، عکس‌العمل خوبی نسبت به فضای خانه دارند. معماری و طراحی خانه و حیاط آن‌ها برایشان جالب است. خصوصاً برای بچه‌های دهه‌ی ۷۰ یا ۸۰، کرسی خیلی جالب است. مرتب می‌پرسند که این چه کاربردی داشته است؟ البته بچه‌ها به دنبال شوخی و خنده هستند. مثلاً ما این‌جا یک تلویزیون ال سی دی داریم؛ یا دستگاه دی وی دی، یا این که می‌دانند برای شهید رجایی نیست، ولی با ما شوخی می‌کنند که شهید رجایی هم آیفون تصویری داشته؟ ولی با این حال من تاثیر را در آن‌ها می‌بینم. البته مقداری حق دارند چون ذهنیتی نسبت به شهید رجایی ندارند.»

یزدانی به این که منزل شهیدان بهشتی، چمران، مطهری و منزل دکتر شریعتی هم موزه شده است، اشاره می‌کند. سوالی که در ذهن دارم مطرح می‌کنم «آیا منزل آن‌ها هم به همین سادگی است؟» در پاسخ می‌گوید: امتیاز برجسته‌ی خانه موزه شهید رجایی نسبت به بقیه خانه موزه‌ها، بافت دست نخورده‌ی آن است. خانه موزه‌های دیگر تحت نظر شهرداری‌ها هستند، اما خانه موزه شهید رجایی زیر نظر بنیاد شهید اداره می‌شود.

خانه موزه شهید رجایی در سال ۱۳۷۳ در میراث فرهنگی به ثبت رسیده است و در واقع جزو میراث معنوی کشورمان به حساب می‌آید. از نقش میراث فرهنگی در خانه موزه شهید رجایی، صحبت به میان می‌آورم. می‌گوید: ما با میراث فرهنگی مکاتباتی داریم. در جلساتی که درباره و برای موزه‌ها می‌گذارند، شرکت می‌کنیم. گاه می‌خواهند تورهای گردشگری در سطح تهران برگزار کنند که ما سعی می‌کنیم به عنوان مسئول خانه موزه شهید رجایی موزه‌مان را معرفی کنیم. بنابراین این خانه موزه هم در مسیر تورهای گردشگری میراث فرهنگی قرار دارد. حتی در اداره بافت تاریخی شهرداری منطقه ۱۲ هم، این خانه موزه مطرح و معرفی شده است.

با شرکت در این جلسات، سعی می‌کنیم به غیر از دانش آموزها، گروه‌های دیگر را هم برای بازدید از این‌جا ترغیب کنیم. مثلاً از بسیج، زنان سرپرست خانوار، شهرداری یا مسئولان آموزش و پرورش برای بازدید به این‌جا می‌آیند.

او درباره هزینه‌های ترمیم و تعمیر این خانه موزه می‌گوید: تفاهمنامه‌ای بین بنیاد شهید و شهرداری منعقد شده است. کارهایی مثل مقاوم‌سازی یا آسیب‌زدایی، حشره‌زدایی و غیره را به کمک شهرداری انجام می‌دهیم. میراث فرهنگی در این بخش دخالتی ندارد. اما کارشناس‌های موزه‌های شهرداری این کارها را انجام داده‌اند. متأسفانه موزه بودجه‌ی جداگانه‌ای ندارد. حتی خودمان چای یا مایع ظرفشویی و غیره تهیه می‌کنیم و بعد از پشتیبانی اداره‌مان دریافت می‌کنیم.

یزدانی به این سوال که چقدر از کارشناسان یا محققان به این‌جا رجوع می‌کنند نیز پاسخ می‌دهد و می‌افزاید: باید اعتراف کنیم که در بحث موزه‌شناسی، اطلاع‌رسانی ما ضعیف است. به دلیل امکانات محدودی که داریم. مثلاً به خاطر کمبود بودجه، ما در این‌جا سایت نداریم که بتوانیم در فضای مجازی فعالیت کنیم. جوان‌های ما الان بیشتر وقت‌شان را به جای کوچه و خیابان، در شبکه‌های مجازی می‌گذرانند. مرکز شهید رجایی هم باید در این فضاها به جوان‌ها شناسانده شود.

حرفش را در میانه قطع می‌کنم. در ذهنم سوالی ایجاد شده، این که آیا معرفی موزه در فضاهای مجازی، می‌تواند پای مردم را به دیدار از این‌جا باز کند؟ جواب قطعی است. می‌گوید: مثلاً شما وارد شبکه اجتماعی کلوب که می‌شوید، می‌بینید که همزمان ۲ تا ۳ میلیون نفر آنلاین هستند. این جامعه آماری را همزمان، کجا می‌توان پیدا کرد؟ این موضوع ظرفیت خوبی است که ما ورود کرده و خانه موزه را معرفی کنیم.

به یاد می‌آورم در سایتی مشاهده کرده بودم که بلیط این‌جا ۶۰۰ تومان است. از یزدانی کم و

کیف آن را جویا شدم. گفت: بله. متأسفانه من هم دیدم. بسیاری اطلاعات اشتباه در سایت‌ها و وبلاگ‌ها دیده‌ام. مثلاً جایی نوشته بود شهید رجایی کبریت می‌فروخته است که من پیام گذاشتم که با من تماس بگیرید که اطلاعات را ویرایش کنیم. با این حال، بازدید از این جا رایگان است. پرسیدم: چرا؟ پاسخ داد: از تصمیم‌گیری‌های اولیه این جا بوده است. حیغم می‌آید که چنین خانه موزه‌ای، بازدیدکنندگان چندانی از عموم جامعه نداشته باشد. چیزهایی به عنوان پیشنهاد در ذهنم وول می‌خورد، می‌خواهد خود را آزاد کند. طاقت نمی‌آورم و خطاب به یزدانی، مدیر موزه می‌گویم: تا حالا فکر کرده‌اید که چه کنید تا این خانه را بیشتر به مردم معرفی کنید. پاسخ می‌دهد: بله اما اگر شما هم پیشنهادی دارید بگویید. می‌گویم: به نظرم می‌شود کارهایی در این زمینه انجام داد. کارهایی که امکان اجرا داشته باشند. مثلاً یک مسیر از راهپیمایی‌های رسمی، از این جا آغاز شود. یا کسانی که بن کتاب نمایشگاه را می‌خواهند برای تهیه، به این جا رجوع کنند. یا این که مثلاً در هفته دولت، برنامه‌ای خاص در این جا برگزار کنید که از طریق تلویزیون هم پخش شود. می‌شود برنامه‌ای تدارک دید که چون موزه در محدوده طرح ترافیک قرار دارد، موزه در روزهایی بعد از ساعت طرح، باز باشد و ...

حرف آخر

مدیر موزه، حرفی می‌زند که در ذهنم خواهد ماند. می‌گوید: «شهید رجایی در زمان معلمی، بالای برگه امتحانی دانش‌آموزان جمله آموزنده‌ای می‌نوشته است. یکی از آن جمله‌ها این بوده: «خواهی نشوی رسوا، همرنگ حقیقت باش». ایشان با این جمله می‌خواستند خط بطلانی بکشند بر ضرب‌المثل «همرنگ جماعت باش». در واقع شاید مسیری را که جماعت می‌روند اشتباه باشد و حقیقت در جای دیگری باشد. وقتی دانش‌آموزها برای بازدید می‌آیند این موضوع را از شهید رجایی نقل قول و به آن‌ها توصیه می‌کنم. جمله را چند بار در ذهنم می‌گردانم. مز مزه‌اش می‌کنم. به گمانم تا عمق جانم، رسوخ می‌کند. شهید محمدعلی رجایی، که نخست وزیر و بعد از آن رئیس جمهوری اسلامی ایران بود، بی‌شک جزو چهره‌های نادر سیاسی است که تا امروز، مثال او یا نیامده یا ظهور و بروزش در حد حرف بوده است. او از اقشار پایین جامعه بود و تا روزی که پای در این جهان داشت، به باورهایش پای بند بود. دوستانش می‌گویند: لباس زندانش را در گوشه‌ای از اتاق جلوی چشم قرار داده بود و به همه می‌گفت: نگذارید گذشته، یادم برود. اگر یادم رفت به یادم بیاورید که چه کسی بودم و کجا بودم. از کجا آمده‌ام و امروز را مرهون کدام گذشته‌ام. به دوستانش گفت: اگر یادم رفت، به یادم بیاورید که روزگاری دست فروشی می‌کردم. یادم بیاورید که از همین مردم بودم و از قشر پایین دست.

در مرگش، یک کشور سوگوار بودند. او را از خود می‌دانستند. گویا فرزند ملت را از دست داده بودند. امروز اهل خانه او هر کدام، گوشه‌ای اختیار کرده‌اند و هر یک در خود هستند. آن‌ها می‌خواهند ناشناس بمانند. مدیر موزه می‌گوید: یک بار جمله خانم دختر شهید رجایی، تشریف آوردند که من در ابتدا ایشان را نشناختم. همکار ما که قدیمی‌تر هستند به من اشاره کردند که ایشان دختر شهید رجایی هستند. خیلی خوشحال شدم اما احساس کردم خودشان خیلی مایل نیستند شناخته شوند و برایشان خوشایند نیست. به هر حال ممکن بود ما سوال پرسیم از ایشان یا بگوییم که ایشان تشریف آوردند و معذب بشوند. بعد خودشان هم گفتند اگر امکان دارد به کسی اطلاع ندهید. با همسر و فرزندان و اقوام همسرشان آمده بودند. همین دیدار باب آشنایی ما را با نوهی شهید رجایی باز کرد. دخترشان با یک حالت بغض ماندنی برای همسر و اطرافیانشان، تعریف می‌کردند که در حیاط با دوستانشان بازی می‌کردند.

شهید رجایی با آن تعاریفی که از روحیات و اخلاقیاتش وجود دارد، هر چند به اسطوره می‌ماند، اما مردی بود که از همین جامعه برآمد. اهل همین نزدیکی‌ها بود. با فقر دست و پنجه نرم کرد. درد مردم را می‌دانست و زمانی که بر مسند امور قرار گرفت، فقط سعی کرد گذشته‌اش را از یاد نبرد. او قهرمان ملت ایران بود. قهرمانی که در یاد ملت مانده و هنوز هم اگر کسی خود را به او متشابه کند و ملت این تشابه را واقعی ببیند، او را می‌پذیرد و روزی هم که بداند او از نام و احوال شهید رجایی، سو استفاده کرده، او را از یاد می‌برد. در را باز می‌کنم و وارد خیابان می‌شوم تا موزه را ترک کنم. هنگام خروج پیرمردی با لباس کهنه و چروکیده وارد می‌شود تا خانه موزه شهید رجایی را ببیند.





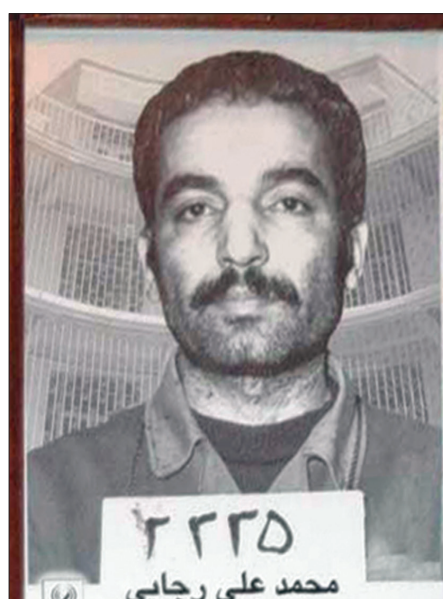
شهید محمد علی رجایی

بہ روایت
تصاویر





■ دوران
نوجوانی و جوانی
شهید رجایی



■ عکس‌های شهیدان رجایی و باهنر در زندان ساواک

■ بازدید شهید رجایی از نمایشگاه ابزار و ادوات نظامی



■ بنی صدر در کنار شهید محمدعلی رجایی



■ شهید رجایی در یکی از دیدارهای مردمی اش



■ شهید رجایی در نماز جمعه یکی از شهرهای جنگ‌زده



■ شهید رجایی در کنار آیت‌الله مهدوی‌کنی وزیر کشور



■ شهید رجایی در میان استقبال‌کنندگان نظامی و در حال صحبت با یکی از افراد محلی

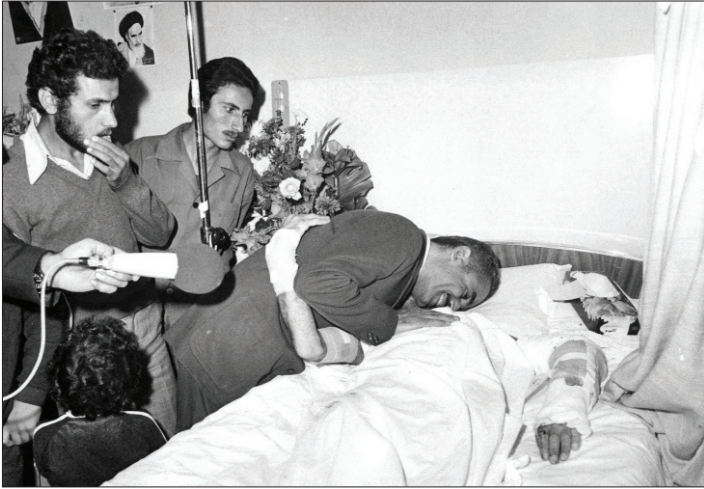


■ شهید رجایی به همراه شهید باهنر در دفتر نخست‌وزیری



■ شهید رجایی در محضر امام(ره) و یادگار امام

■ عیادت شهید رجایی از مجروحین جنگ تحمیلی



■ شهید رجایی در کنار شهید باهنر



■ عیادت شهید رجایی در کنار شهید بهشتی



■ سخنرانی
شهید رجایی
در
سازمان ملل

■ محمدعلی رجایی در حال مصاحبه با خبرنگاران



■ شهید رجایی در نماز جمعه دانشگاه تهران و در حال صحبت با یک مرد کرد



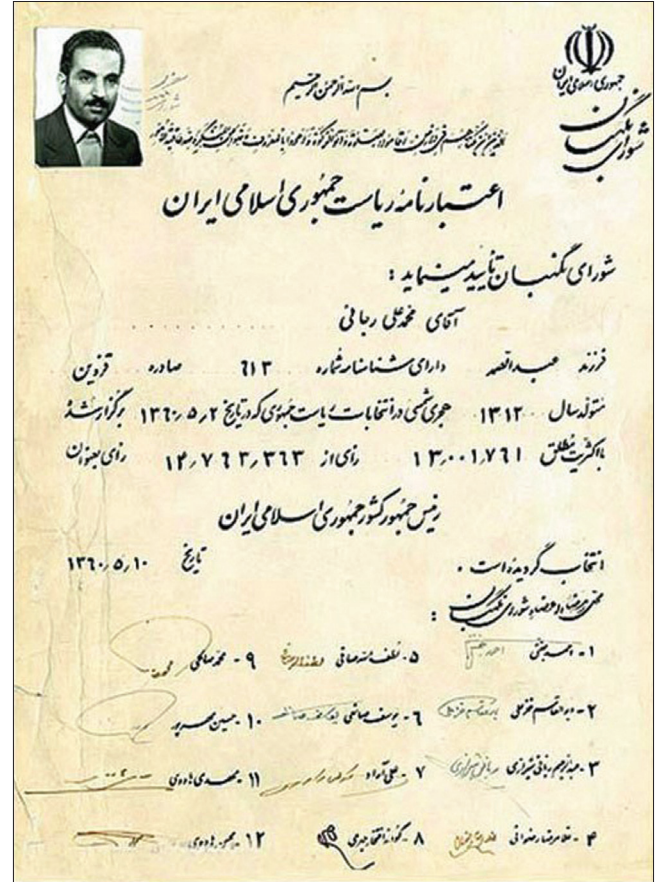
■ مراسم تحلیف ریاست جمهوری رجایی



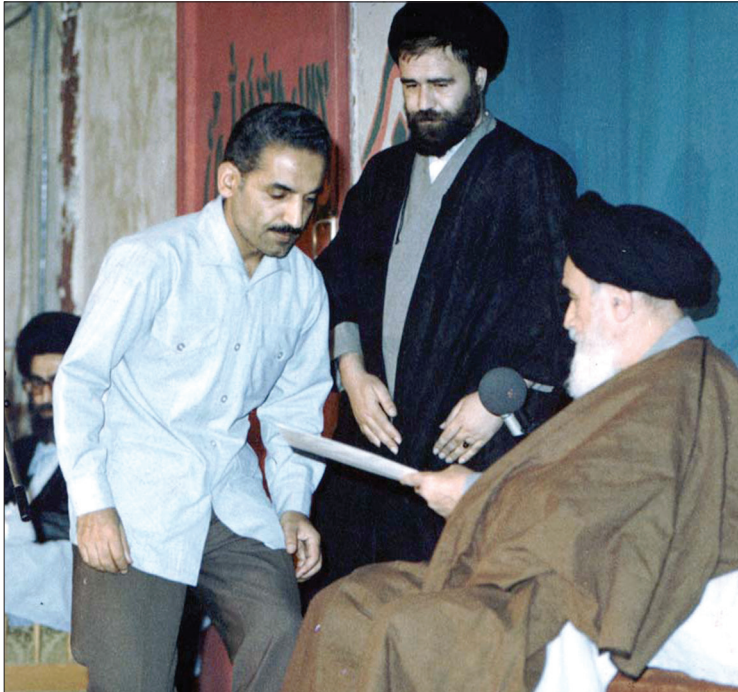
■ شهید رجایی در جلسه هیات دولت



اعتبار نامه ریاست جمهوری شهید رجایی



دریافت حکم شهید رجایی از حضرت امام (ره)



دیدار شهید رجایی و اعضای کابینه اش با حضرت امام (ره)

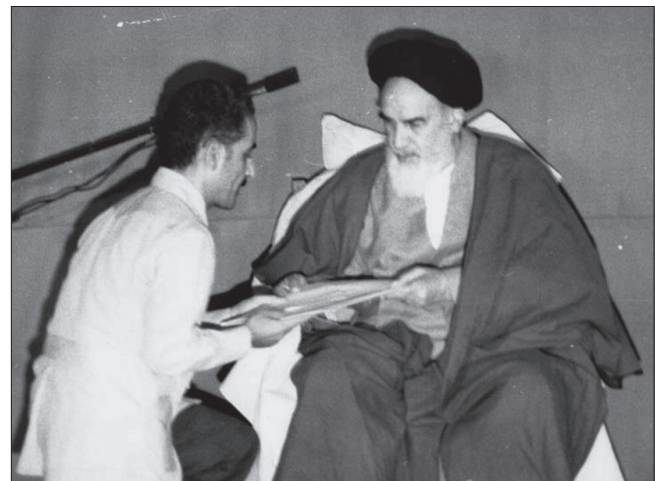


دیدار شهید رجایی و اعضای کابینه اش با حضرت امام (ره)

شهید رجایی و دیگر نامزدهای ریاست جمهوری



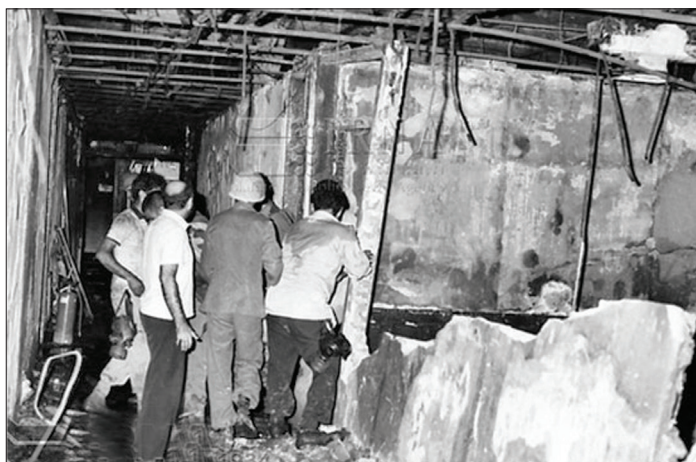
دریافت حکم شهید رجایی از حضرت امام (ره)



■ شهید رجایی در کنار آیت‌الله خامنه‌ای



■ انفجار در ساختمان نخست‌وزیری سال ۱۳۶۰



انتشار خبر شهادت رجایی و باهنر در روزنامه اطلاعات



مراسم تشییع شهیدان رجایی و باهنر



تشییع جنازه شهید رجایی



تشییع جنازه شهید رجایی



انتشار خبر شهادت رجایی و باهنر در روزنامه کیهان



صندلی شهیدان رجایی و باهنر پس از انفجار دفتر نخست وزیر





کتاب خوان عنوان نشست هایی است که به منظور به اشتراک گذاری کتاب های خوانده شده و با هدف ترویج و تبلیغ مطالعه در قالب معرفی کتاب برگزار می گردد. این جلسه در فضایی صمیمی تلاش دارد تجربیات مطالعاتی افراد کتابخوان را برای سایر علاقمندان کتاب و کتابخوانی به اشتراک گذارد. این نشست ها در سطوح استان و شهرستان برگزار می گردد. افرادی که در این نشست ها به ارائه و معرفی کتاب ها می پردازند کلیه اقشار جامعه اعم از کتابداران، نویسندگان، فعالین رسانه حوزه کتاب، اعضای کتابخانه های عمومی و سایر علاقمندان خواهد بود.

برای کسب اطلاعات بیشتر به پورتال نهاد کتابخانه های عمومی کشور مراجعه فرمایید.

www.iranpl.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران